

پرستروپکا ونتایج آن

گردآوری و ترجمه
دکتر مصطفی رحیمی



۱۹۰۰ ریال
پخش از انتشارات نیلوفر

پرسترویکا و نتایج آن

گردآوری و ترجمه
دکتر مصطفی رحیمی

۱	۰۱۰
۳۵	۳۱

۱۰۱

۱۸

۷۱۵۴۲

پرسترویکا و نتایج آن



پرسترویکا و نتایج آن

گردآوری و ترجمه
دکتر مصطفی رحیمی

چاپ اول: ۱۳۸۵
چاپ دوم: ۱۳۸۶
چاپ سوم: ۱۳۸۷
چاپ چهارم: ۱۳۸۸
چاپ پنجم: ۱۳۸۹
چاپ ششم: ۱۳۹۰
چاپ هفتم: ۱۳۹۱
چاپ هشتم: ۱۳۹۲
چاپ نهم: ۱۳۹۳
چاپ دهم: ۱۳۹۴

برسترویکا و نتایج آن

گردآوری و ترجمه: دکتر مصطفی رحیمی
طرح روی جلد: فوزی تهرانی
ناشر: مترجم
چاپ اول: تابستان ۱۳۷۰
چاپ: رخ
تعداد: ۳۳۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است

فهرست

۷	سخنی از مترجم
۱۳	نظریهٔ نه کارشناس امور شوروی دربارهٔ فروپاشی توتالیتاریسم
۲۸	آیا خطری گورباچف را تهدید می‌کند؟
۳۲	هنگامی که مردم دیگر نترسند...
۳۶	راه دشوار دموکراسی
۴۵	پرسترویکا و سانسور
۴۹	زیر و بمهای پرسترویکا
۵۳	شوروی در برابر مشکلات
۶۳	مشکلات پرسترویکا
۷۰	پایان حکومت حزب واحد شوروی
۷۵	وداع با کمونیسم
۸۵	پس از کمونیسم
۱۰۹	این روشنایی در شرق
۱۵۰	آزادی و ناسیونالیسم
۱۶۰	آقای رئیس جمهور، چندمرده حلاج‌اید؟
۱۷۶	آغازی دیگر
۱۸۲	دربارهٔ لیتوانی
۱۸۸	ناسیونالیسم آلمانی را دامن نزنیم
۱۹۲	باز هم آلمان
۱۹۶	وضع کشورهای اروپای شرقی پیش از تسلط کمونیسم
۱۹۹	تقاضای «جبههٔ خلق آذربایجان شوروی»
۲۰۵	اطلاعاتی دربارهٔ جمهوریهای آسیای میانه
۲۱۰	از ویتنام چه خبر؟

۲۱۹	کوبا، انقلاب و آزادی
۲۳۰	دگردیسی کاسترو
۲۳۲	تغییر دادن همه چیز به شرط آنکه هیچ چیز تغییر نکند
۲۳۹	حکومت وحشت در چین
۲۴۴	انشعاب در کمونیسم چینی
۲۴۷	چین، دیکتاتوری در سرهاست
۲۵۴	سیاست جزایی کمونیستها نیز شکست خورده است
۲۹۳	سیری در کشورهای «سرمایه‌داری واقعی»
۳۰۲	آیا وارد جهان نویی خواهیم شد؟
۳۰۹	آنچه را در شوروی می‌گذرد درك كنیم
۳۱۹	گفتگو با همسر بوخارین
۳۳۱	«پایان کمونیسم؟»
۳۶۷	آزادی و سوسیالیسم
۳۹۱	آقای دکتر کشاورز و «سوسیالیسم علمی»
۴۱۰	دربارهٔ خلیل ملکی

سخنی از مترجم

در پائیز سال ۱۳۶۸ ناگهان کاخ سست بنیاد کمونیسم در کشورهای اروپای شرقی فرو ریخت. این فروریزی ناشی از نادرستی مبانی مارکسیسم و ناسازگاری آن با واقعیت بود. متفکرانی چند از سالها پیش غلط بودن این مبانی را آشکار کرده بودند. نویسنده این سطور از ده سال پیش نخست به ترجمه کتاب دیالکتیک اثر فولکیه پرداخت که در آن نادرستی دیالکتیک هگل و مارکس نشان داده شده بود و سپس ترجمه کتاب پرولتاریا، تکنولوژی، آزادی را منتشر کرد. که در آن خطاهای اندیشه مارکس بررسی شده بود و سرانجام به ترجمه کتاب بحران مارکسیسم دست زد که با توضیحات کافی همراه است. تا اینکه گورباچف آمد و کار منتقدان مارکسیسم - لنینیسم را آسان کرد.

در سال گذشته هیچ چیز هیجان انگیزتر از سقوط کمونیسم نبود. به فاصله چند هفته لهستان، مجارستان، چکوسلواکی، آلمان شرقی، بلغارستان به آزادی دست یافتند. سپس نوبت به رومانی رسید و سرانجام در خود شوروی نیز به حاکمیت مطلق حزب کمونیست خاتمه داده شد. مقاله‌هایی که در آن زمان از مطبوعات خارجی در دسترس بود،

همگی پر بود از احساس و هیجان. چنین بود که تصمیم داشتم با ترجمه آنها مجموعه‌ای فراهم کنم زیر عنوان در شرق خبری هست (در مقابل کتاب معروف در غرب خبری نیست). اما به فاصله دو سه هفته لحن مقاله‌ها عوض شد. هیجان جای خود را به تأمل و تفکر، و رفته‌رفته، به نگرانی داد. دیگر مقاله‌های هیجان‌انگیز گذشته جاذبه‌ای نداشت. شرح فرو ریختن دیوار برلین و اجتماع مردم با دسته گل و شمع و پرچم کشش خود را از دست داد. گویی مردی ستمگر و بیرحم، نوجوانی چند را در خانه‌ای به بند کشیده بود. بر اثر واقعه‌ای شگرف و نامنتظر، ستمگر رانده شد. اینک این مسأله مهم مطرح بود که این نوجوانان با آزادی به دست آمده - یا به دست آورده - چه خواهند کرد؟ دیگر شرح آزادی آنان جاذبه‌ای نداشت. گویی مربوط به گذشته‌ای دور بوده است!

اما آن واقعه شگرف و نامنتظر چگونه روی داد؟

بی‌شک اراده شخص گورباچف در این میان تردیدناپذیر است. اندیشمندانی - نه بی‌اهمیت - در غرب اذعان کردند که از این پس در نظریه‌های خود مبنی بر تأثیر «شخصیت»‌ها در جامعه تجدیدنظر خواهند کرد و به مقام و تأثیر فرد آدمی در تاریخ اهمیت بیشتری خواهند داد. اما هنگامی که عمیقتر به مسأله نگاه کنیم متوجه خواهیم شد که همه این نیست. آفاناسیف^۱ مورخ معاصر شوروی در سطور آینده شرح می‌دهد که در زمان برژنف ناگهان مردم شوروی درباره ارزشهای کمونیسم شک کردند، شک کردند و دنیای نوی پیش چشمشان گشوده شد. به گفته کامو لحظه‌ای می‌رسد که برده در برابر ارباب طغیان می‌کند. نه کامو می‌گوید که چگونه این لحظه فرا می‌رسد و نه آفاناسیف.

1. Afanassiev

اما علت هرچه باشد، این اساس کار است. سپس مردانی مرد در برابر ستمگران قد علم می‌کنند: جنبش معروف به «ناراضیان» آغاز می‌گردد، دوران استالین سپری شده است و دیگر نمی‌توان آنان را کشت یا به سیری فرستاد. پس حماقت می‌کنند و ایشان را تبعید می‌کنند، به جایی که بهترین وسیله تبلیغ اندیشه در اختیارشان است. اما مردی پرشهامت‌تر - چون زاخارف مشهور - در کشور می‌ماند و می‌گوید: نه. افزون بر اینها، بیست و چند سالی پیش دو سیاستمدار بزرگ - هر دو کمونیست - نخستین شکاف را در سد ظاهراً استوار کمونیسم به وجود می‌آورند. خروشچف با نظریه ضداستالینی‌اش و همزیستی مسالمت‌آمیزش و دوبچک - دبیرکل حزب کمونیست چکوسلواکی - با طرح نظریه سوسیالیسم با چهره انسانی‌اش.

با پیدایش این دو سیاستمدار (که ابعاد کارشان از روشنفکران گسترده‌تر بود) عده زیادی فهمیدند که سالها با طرفداری از نظریه برتری خشونت، به جنگ و استبداد و نفاق و کینه کمک کرده‌اند و مهمتر از آن دانستند که نظریه‌ای که قرار بود «انسان طراز نوین» را بیافریند، سیمایی داشته است ضدانسانی.

وانگهی غلط بودن فرضیه‌های کمونیستی در قلمرو اقتصاد نیز ظاهر شد: پیشرفت صنعت در قرن بیستم معلول ظرایف الکترونیک است و الکترونیک وابسته به ابتکار و آزادی اندیشه. و این دو در مارکسیسم جایی ندارد. لاجرم شوروی در صنعت از جهان غرب عقب ماند. از طرفی استبداد کمونیستی روحیه فعالیت و شوق کار را نیز نابود کرد. در نتیجه شوروی ماند و صنعتی عقب‌مانده همراه با کم‌کاری و دلمردگی کارگران.

هرجا استبداد باشد ظهور فساد، حتمی است. به مشکلات شوروی فساد هیئت حاکم نیز افزوده شد. در دوره برژنف با صدور نفت فراوان به

غرب - که بالاترین قیمت‌ها را داشت - آمپول تقویتی به بیمار تزریق کردند، اما همین که نفت ارزان شد، بیماری شدت گرفت.

چنین بود که جنبش اندیشه و تلاش روشنفکران و بینش ژرف گوریباچف با ضرورتی نیز - که وقوع دگرگونی را ضروری می‌ساخت - همراه بود. و مجموعه این عوامل رویداد عظیمی را موجب شد که صاحب‌نظران آن را «انقلاب ۱۹۸۹» نامیدند.

اما پس از این انقلاب چه خواهد شد؟ آیا گوریباچف خواهد توانست کشتی پرسترویکا را به ساحل برساند؟ آیا در کشورهای اروپای شرقی آزادی پیروز خواهد شد؟ آیا اختلافات مرزی - که زخم کهنه همه این کشورهاست - به فراموشی سپرده خواهد شد یا آنکه ناسیونالیسمی کور و عوام‌فریب جای استبداد کمونیستی را خواهد گرفت؟

در این مجموعه مقاله‌ها - که از منابع گوناگون گردآوری شده است - عده‌ای از بزرگترین صاحب‌نظران غربی می‌کوشند تا به این پرسشها پاسخ دهند.

اما از هم‌اکنون یک نکته مسلم است. اگر شورش کارگران آلمان شرقی در سال ۱۹۵۳ به خون کشیده شد، اگر جنبش بزرگ ملی ۱۹۵۶ مجارستان و نهضت انسان‌دوستانه ۱۹۶۸ چکوسلواکی و قیام ۱۹۸۱ لهستان به زور سرنیزه فرو نشست، این بار، آنچه به دست آمده پس‌گرفتنی نیست. زیرا شوروی ضعیف‌تر از آن است که در برابر این همه جنبش - حتی در درون خانه خود - به سرنیزه متوسل شود.

فروریزی کمونیسم با یک پدیده شگفت همراه است. همان‌طور که در اوایل قرن بیستم کمونیستها تصور می‌کردند که با لغو مالکیت

خصوصی بر وسایل تولید، درهای بهشت زمینی به روی بشر گشوده خواهد شد، این بار عکس جریان صادق است. همچنان که در این مقالات خواهید دید، امروز، همه بر این تصورند که با ایجاد اقتصاد مبتنی بر بازار درهای بسته سعادت به رویشان باز خواهد شد. در حالی که ما سالهاست آثار این بازار معجزنیافرین را در غرب دیده‌ایم و می‌بینیم. الگوی شوروی غلط بود و فرو ریخت، اما الگوی اقتصادی غرب نیز راهگشا نیست. امروز جهان بیش از پیش نیاز به انتقادی نو از نظام سرمایه‌داری دارد. امید که این بار جهان از دایره تنگ‌نظریها و انحصارطلبیها بدرآید و متوجه شود که اگر کمونیسم دشمن آزادی بود، سرمایه‌داری لجام‌گسیخته نیز چنین است.

فیلسوفان دلسوز در غرب از دیرباز تذکر داده‌اند که بحران قرن بیستم، بحرانی اخلاقی است. امروز با خوشوقتی شاهدیم که یکی از صاحب‌نظران شوروی نیز بر همین عقیده است و می‌گوید که «سوسیالیسم یعنی اخلاقی کردن سرمایه‌داری». و به راستی اگر سوسیالیسم فردا موفق شود که از اخلاق تجدید حیثیت کند، وظیفه انسانی خود را انجام داده است.

شکست کمونیسم نشان داد که فراموش کردن غریزه یا شبه‌غریزه سودطلبی و روحیه رقابت در بشر راه به جایی نمی‌برد، اما از طرف دیگر تاریخ نشان داده است که فراموش کردن عدالتخواهی نیز همیشه فاجعه به بار می‌آورد. از این رو شکست کمونیسم به معنای پیروزی سرمایه‌داری لجام‌گسیخته نیست، هرچند که ظاهراً چنین می‌نماید. و وای به حال سردمداران غربی اگر بخواهند دادجویی و روحیه ضدتبعیض بشر را نادیده بگیرند. آیا سرمایه‌داری ظاهراً پیروز از این درس تاریخی عبرت خواهد گرفت؟ گالبرایت متفکر نامی حزب در سطور این کتاب می‌گوید

که سرمایه‌گذاران صنایع نظامی امریکا هنوز حاضر نیستند خود را با مقتضیات غیرمنتظر این یک ساله تطبیق دهند. چنین است که روشنفکران و همه مردم غرب در این باره مسئولیت بزرگی به عهده دارند. اینان باید به رهبران سیاسی خود بفهمانند که اگر مردمی از سلطه کمونیسم رها شده‌اند، بدان معنی نیست که بخواهند زنجیرهای خود را عوض کنند.

مارکسیسم از همان آغاز، با تجلیل یکجانبه از کار یدی، دانش و اندیشه را در محاق انداخت و امروز این گفته گوریباچف خواندنی است که می‌گوید: «ما آخرین کسانی بودیم که دانستیم که در قرن کامپیوتر، گرانبهاترین ثروت، دانش است و وسعت افق اندیشه و تخیل آفریننده». امید که این بار این دانش، این افق اندیشه، و این تخیل آفریننده در همه جای جهان از بند آزاد شود.^۲

مترجم

۲. این مجموعه، چنان که اشاره شد، از منابع مختلف گردآوری شده است تا تنوع مطالب خواننده را در جریان ابعاد گوناگون مسائل امروز قرار دهد. زیرنویسها همه از مترجم است.

نظریهٔ نه کارشناس امور شوروی دربارهٔ فروپاشی توتالیتاریسم

س: آیا شما از وسعت و سرعت دگرگونی در مشرق اروپا
غافلگیر شدید؟

الکساندر آدلر^۱:

من توجه شما را به دو نکته جلب می‌کنم. اول آنکه ما ارزشهای خاص خودمان را دست کم گرفته‌ایم. کلودلوی استروس^۲ اشتباه می‌کرد هنگامی که می‌گفت: «دموکراسی پدیده‌ای است خاص و یگانه که در اوضاع و احوالی مشخص در قسمتی از اروپا تحقق یافته است». ملتهای اروپای شرقی بیش از آنچه ما حاضریم بدانان بدهیم از ما انتظار دارند. ما نمی‌دانستیم تا چه حد اندیشه‌های مربوط به دموکراسی مورد درخواست نخبگان اروپای شرقی، از جمله کشور شوروی است.

نکتهٔ دوم: ما ناظر از هم پاشیدن مکتب معروف به «توتالیتاریسم» هستیم که در کشورهای شرقی بناهایی منسجم و کامل ساخته بود. در

۱. A. Adler، مورخ و عضو هیئت تحریریه روزنامهٔ لیبراسیون.

۲. C. Lévi-Strauss، فیلسوف معروف فرانسوی، صاحب آثار متعدد مخصوصاً در زمینهٔ مردم‌شناسی. کتاب نژاد و تاریخ او را ابوالحسن نجفی ترجمه و منتشر کرده است.

عمق این نظریه جاودانگی «شر» مستتر بود. آنجا به بدی همان اندازه واقعیت می بخشیدند که به نیکی. اهریمن وجود داشت و مقرش در مسکو بود. این تئوری در فرانسه هم به توفیقهایی رسیده بود، زیرا ما می بایستی مدتهای طولانی وقت صرف مقابله با روشنفکرانی کنیم که از «همراهان» حزب کمونیست بودند. امریکاییها بیش از ما به واقعیت عمل معتقد بودند و اعتقاد داشتند که ماشین نظام کمونیستی خوب کار نمی کند و جریانهای آزاداندیشی را در داخل این کشورها (حتی در داخل دستگاه حاکمه آنها) بهتر از ما می دیدند. اینان منتظر کنگره بیستم تازه ای بودند و از روی کار آمدن آندروپوف غافلگیر نشدند. اما هیچ کس نمی توانست پیش بینی کند که در شوروی انتخابات حتی نیمه آزاد تحقق پیدا کند.

کلود لفور^۳:

قدرت احزاب کمونیست در کشورهای اروپای شرقی، در لهستان و مجارستان اصولاً متکی به قدرت اتحاد شوروی بود. پس هیچ تعجبی ندارد اگر امروز این کشورها آزاد شوند. در شوروی نقطه عطف عظیم هنگامی بود که گورباچف گوشی تلفن را برداشت و از زاخارف که در شهر گورکی در تبعید بود دعوت کرد که به مسکو بیاید. در رژیمهای استبدادی همه چیز «سمبلیک» است. وقتی مخالفی را تبعید نکردند یعنی به نیروی مخالف اجازه حرف زدن می دهند. در چنین کشوری آزادی گفتار به انفجار منتهی می شود. چرا کار بدین جا کشیده است؟ من همیشه تصور می کردم که رژیم توتالیتیر، هم اصلاح ناپذیر است و هم

۳. C. Lefort، فیلسوف معاصر فرانسوی که مدتها مدیر نشریه ای به نام یا سوسیالیسم یا توحش بود و از منتقدان دستگاه کمونیستی.

ممکن نیست عمری طولانی داشته باشد. عمرش طولانی نشد به این دلیل که با گذشت زمان گروه جدیدی عرضه کرد که گورباچف بزرگترین سخنگوی آنان است. من در استیاء بودم که تصور می کردم دگرگونی از بالا ممکن نیست. می توان در ظرفیت و قابلیت تحلیل فلان رهبر شوروی شک کرد، اما این نکته که از قله بوروکراسی ناگهان کسی دست به ابتکاری در جهت مخالف تفکر بوروکراسی بزند باید ما را به فکر کردن وادارد. وانگهی این معنی به من فهماند که ممکن است از بطن بوروکراسی «اندیشه‌ای» درباره بوروکراسی پیدا شود.^۴ و این امر مرا نسبت به تأثیر فرد آدمی در تاریخ حساستر می کند، چیزی که در حوزه فکری من نبود. از همه اینها گذشته در فرانسه هر کسی نمی تواند جای دوگل را بگیرد.

پل نیو^۵:

آنچه در شرق می گذرد همه تئوریهای مربوط به توتالیتاریسم را سست می کند، و بیش از همه تئوری اشتباه ناپذیری و برگشت ناپذیری توتالیتاریسم را. در حقیقت توتالیتاریسم مطلق و بی نقطه ضعف هیچ گاه وجود نداشته است. اگر وجود می داشت از لحاظ نظری شکست ناپذیر بود. فرضیه دیگری می گوید که تجدد در جهان علم و صنعت و پیشرفت تکنیک، توتالیتاریسم را منفجر کرد. طرفداران این نظریه، تکنوکراسی و بوروکراسی را در مقابل هم قرار می دادند، و معتقد بودند که تکنوکراسی روشن بینی جانشین بوروکراسی کهنه ای می گردد که به کارهای بیهوده

۴. چند سالی پیش یکی از معترضان شوروی در پاریس به خبرنگاری گفته بود: «اختلاف فکر؟ نه. فقط ما فکر می کنیم نه آنها».

۵. P. Thibaud، مدیر سابق مجله معروف Esprit، یکی از دو سه مجله سنگین ماهانه فرانسه.

می‌پردازد. این نظریه هم غلط از آب درآمد. در کشورهای شرقی دستگاه اقتصادی نیروی محرکه دگرگونی نیست. کمونیسم در مرحله ایستایی، اداره اقتصاد و نظارت بر جامعه را سخت به هم جوش داد. اقتصاد، تکیه‌گاه استوار حزب شد. این قدرت سیاسی بود که زنگ خطر را به صدا درآورد. سرانجام آن تئوری نیز که به توسعه گروه بخش نظامی صنعتگران مستقل از سایر بخشهای جامعه معتقد بود (استراتوکراسی)^۶ و طرفدارانش می‌گفتند که شوروی می‌تواند همچنان موشک بسازد، در حالی که از سیر کردن شکم مردم کشور خود عاجز است، آن هم در مواجهه با واقعیت غلط بودنش آشکار شد. نباید فراموش کنیم که به سبب بد کار کردن دستگاه نظامی و فروپاشی عمومی نظام شوروی بود که گورباچف تغییر عقیده داد. با این همه کاستوریا دیس، پیشوای این نظریه، تحول یافتن رهبران را به چشم دید.

چرا انقلاب از بالا شروع شد؟ زیرا حوزه فرمانروایی، یکی از نادرترین حوزه‌هایی است که توتالیتریسم نمی‌تواند بر آن نظارت داشته باشد. عبارت معروف هانا آرنست دایر بر اینکه «غفلت کامل از کفایت افراد» مشخصه توتالیتریسم است، در مورد رهبران صادق نیست، مگر آنکه بالاخانه را اجاره داده باشند. هیتلر احتمالاً در اواخر عمر چنین بود و چائوشسکو هم امروز همین حال را دارد. بدین گونه وجدان رهبران کمونیسم از کمونیسم جداست.

آکن بزانشون^۷:

در مقاله‌ای که به سال ۱۹۷۸ نوشتم و عنوانش «اندر ستایش فساد» بود،

6. Stratocratie

۷. A. Besançon، مدیر بخش بررسی‌ها در «مؤسسه عالی علوم اجتماعی» پاریس.

پیش‌بینی کردم که شوروی آبستن بحرانی است نه تنها اقتصادی بلکه سیاسی هم. نوشته بودم که بحران در نتیجه این امر خواهد بود که حزب کمونیست، به سبب بروز فساد و تأثیرهای متقابل این فساد در جامعه، در معرض این خطر قرار دارد که ماهیت لنینی خود را از دست بدهد. همین‌طور هم شد. رهبری حزب ناگزیر شد در مقام مقابله با انحطاط و فساد برآید، و این کار پس از فرمانروایی برژنف با روی کار آمدن آندروپوف شروع شد، و امروز با گورباچف که دنبال‌کننده راه اوست ادامه دارد.

س: آیا جریان اصلاح‌طلبانه‌ای که گورباچف شروع کرده است به توفیق خواهد انجامید، یا برعکس، شوروی را دچار اغتشاش می‌کند؟

هلن کارر دانکوس^۸:

همواره بر این نکته تأکید شده است که نظام توتالیتیر نظامی نیست که بتوان اصلاحش کرد. رویدادهای اخیر خلاف این گفته را ثابت نکرده است. زیرا آنچه روی می‌دهد دگرگونی حساب شده و نظارت‌پذیر نیست، بلکه فرو پاشیدن کامل نظام است. هنگامی که می‌بینیم یک جمهوری از صدور کالاهای خود به جمهوری دیگر شوروی جلوگیری می‌کند، وقتی می‌بینیم که مثلاً در ازبکستان مردم کلاترپها را غارت می‌کنند، به وسعت این فروپاشی بهتر پی می‌بریم. من به بعضی از نواقص جامعه شوروی مخصوصاً در زمینه بهداشت و اختلاف ملیتها اشاره کرده

۸. H. Carrère d'Encausse، نظریه پرداز معروف امور کمونیسم. از او چند کتاب به فارسی ترجمه شده است: نه صلح، نه جنگ؛ امپراتوری گسیخته؛ برادر بزرگتر.

بودم، ولی باید اعتراف کنم که سرعت رویدادها - که یکی موجب دیگری می‌شد - مرا غافلگیر کرد. فروپاشی به‌طور ناگهانی صورت گرفت و این مخصوصاً گیج‌کننده است. وضع به گونه‌ای است که نظیر آن هیچ‌گاه در دوران جدید پدید نیامده است. گورباچف در جایگاه قدرت قرار دارد ولی دیگر جامعه در چنگ او نیست. با این همه، بازگشت به عقب، به نظر من دشوار است. همچنین تسلط بر امور از راه خشونت، آن چنانکه در چین گذشت، به نظرم ناممکن می‌آید. تصور می‌کنم که ارتش نیز در وضعی باشد که کشور بدان گرفتار است. قابل‌قبولترین فرضیه‌ها این است که در آینده با دولتی نیمه مغشوش سروکار خواهیم داشت.

پیر هاسنر^۹:

آنچه گورباچف می‌خواست اصلاح کند وضع اقتصادی بود که اصلاح نشد. برعکس، بیدار شدن ملیتها و انقلابی شدن روشنفکران برای او خیلی زود بود. عدم هماهنگی میان این دو پدیده ممکن است کار را به انفجار بکشاند. مرد اول شوروی در زمینه سیاسی خود را تقویت کرد و در جنگ قدرت پیروز شد، با این همه ظاهراً اینها همه بیهوده بوده است. کمونیسم اصلاح‌پذیر نیست. فقط ممکن است از هم‌پاشد. جامعه نوع سوم وجود ندارد.^{۱۰} اصلاحات، تحرکی در این گونه رژیمها پدید می‌آورد که

۹. P. Hassner، مدیر مطالعات در مرکز تحقیقات و بررسیهای بین‌المللی وابسته به بنیاد ملی علوم سیاسی فرانسه.

۱۰. محل بحث است و قابل تأمل. منتها یک چیز هست: در اروپای شرقی از بس گماشتگان کرملین بیداد کرده‌اند (نووتونی گورکنی بود که مسکو او را صاحب اختیار چکوسلواکی کرد) چه بسا که مردم در فکر جامعه نوع سوم نمانند و به «آغوش گرم بورژوازی» بازگردند. چنانکه در مجارستان، هنگامی که معاون نخست‌وزیر گفت که رژیم آینده دموکراسی بورژوایی است، ملت برای او به شدت کف زدند.

نمی‌توان وسط کار جلوش را گرفت. ایجاد وضع بینابین قابل دوامی ممکن نیست. این مسئله مهم و دشوار آلمان شرقی است. من پیش خود می‌گویم هنگامی که به رهبران این کشور پیشنهاد اصلاحات می‌کنند آیا به آنان پیشنهاد خودکشی هم می‌کنند یا خیر! اما این امر که کمونیسم از لحاظ ایدئولوژی مرده است، بدان معنی نیست که نمی‌توان به سیاست چماق برگشت. اینکه کمونیسم دست را باخته بدان معنی نیست که دموکراسی برده است. گفته رمون آرون را با کمی تغییر بازگو می‌کنم که از این پس ادامه زندگی کمونیسم محال است، ولی استقرار دموکراسی نامحتمل.

تی‌بری دومون بریال^{۱۱}:

باید یادآوری کرد که سیاست گورباچف برای ادامه عمر امپراتوری است و نه برای قطع آن. اما او در ارزیابی خود مرتکب خطایی شده: تصور کرده است که می‌توان در عرض مدت کوتاهی، مثلاً سه یا چهار سال، نظام کمونیستی را اصلاح کرد. نه، این ممکن نیست؛ در نتیجه وضع بدتر شده است. نظامی ویران گردیده و چیزی جانشینش نشده است. بعضی از کارخانه‌ها با نصف ظرفیت خود کار می‌کنند. به موجب برخی پیش‌بینی‌ها در زمستان امسال بعضی از نواحی ممکن است دچار قحطی و گرسنگی شود. اگر وضع خیلی بد شود مسلماً واکنشی مستبدانه در پیش است. چه گورباچف باشد چه نباشد. قابل تصور نیست که شورویها دست روی دست بگذارند و امپراتوری از هم بپاشد. پس ارتش و پلیس مخفی چه کاره‌اند؟

۱۱. T. Montbrial، مدیر مؤسسه روابط بین‌المللی فرانسه.

نبیو:

گورباچف چه می‌تواند بکند؟ سیاستش در واقع دست نزدن به اقدام مؤثر است و جلوگیری از اینکه نیروهای سیاسی در دو قطب متضاد قرار گیرند. در این زمینه می‌توان تصور کرد که وی مجبور شده سختگیری ملایمی در پیش گیرد. من تصور نمی‌کنم که نومانکلاتورا واکنش نشان دهد. زیرا خود این هیئت، هم، مثل طبقه اشراف در انقلاب بزرگ فرانسه، دچار تفرقه است. وانگهی اعضای این جماعت از خود اندیشه‌ای ندارند، فقط «برژنفی» هستند و بس. نباید خیلی زود گفته «زینوویف»^{۱۲} را فراموش کرد که گفت «حکومتی برای شوروی طبیعی است که در آن آدمهای متوسط زمامدار باشند.» توتالیتاریسم، واکنش دهقانان را معدوم کرده است، مخصوصاً در خود روسیه به معنای اخص. از طرفی هم من گمان نمی‌کنم که در مقیاس تاریخی زمامداران متوسط بتوانند پیروز شوند.

لفور:

گورباچف لگدی به لانه مورچه زده است. باید گفت سیاست خوبی در پیش گرفته، زیرا با تغییر زبان سیاسی است که می‌توان به تغییراتی در جامعه دیکتاتوری امیدوار بود. این عکس راهی است که چین در پیش گرفته است. گورباچف انحصارطلبی حزب را متزلزل کرده: این شرط لازم و حتمی برای هرگونه تغییر بنیادی است. ولی تا کجا می‌تواند پیش برود؟ هیچ‌کس نمی‌تواند حدس بزند و چه بسا خود او هم نداند. اینکه بگوییم گورباچف دارای قدرت مطلق است و می‌تواند شخصاً چنین یا

۱۲. یکی از معترضان و ناراضیان چندساله اخیر شوروی. نویسنده چند کتاب در این باره.

چنان کند، خود، تسلیم شدن به شیخ مخوف توتالیتاریسم است. وی باید همواره الزامهای حفظ قدرت را با مقتضیات سیاست اصلاحی خود پیوند بزند. من موانعی را که در راه گورباچف هست دست کم نمی گیرم، مخصوصاً فقدان، یا ضعیف بودن «اخلاق کار» را که در جوامع غربی وجودش به چشم می خورد. در کشوری توتالتر کافی نیست که نهادهای اجتماعی تغییر کند تا دموکراسی مستقر گردد. دموکراسی نوعی زندگی است، نوعی رسوم و عادات و نوعی اخلاق. مخصوصاً که رژیم کمونیستی نوعی برابری در بدبختی ایجاد کرده است، و در نتیجه قسمتی از جامعه با ایجاد بازار - که ممکن است نابرابری به دنبال داشته باشد - نظر موافقی ندارد. این کمونیسم ابتدایی، که به همراه مخالفت با رژیم رشد کرده، و من آن را کمونوتاریسم^{۱۳} می نامم، با دموکراسی ناسازگار است. لازمه دموکراسی قبول تفاوت و ناهمگونی است.^{۱۴} با این همه من با نظر زینوویف درباره اینکه اشخاص «متوسط» باید بر شوروی فرمانروایی کنند موافق نیستم. در ماه مه، در موقع جمع شدن نمایندگان «کنگره ملتها» میلیونها نفر به تلویزیون دوخته شده بودند - مردم هر وقت دستشان را بیندند پشت به اخلاق می کنند. کافی است که روزه ای باز شود، آنوقت جامعه ممکن است تغییر کند.

آدلر:

گورباچف یک هدف دارد و آن این است که «دستگاه» را، پیش از آنکه دیر شود، بکوبد. تا به امروز نقطه ضعف اصلاح طلبان سیاستشان بوده و دگرترین، مایه اعتبارشان. استالین، بوخارین اصلاح طلب را نابود

13. communautarisme

۱۴. تفاوت فکری، مسلماً ولی ناهمگونی اقتصادی نه. و این بحث رشته ای است که سر دراز دارد.

کرد. گورباچف افکار بوخارین را در سر دارد، ولی با اسلحه و تاکتیک
لنین و مائو اقدام می‌کند. لنین کسی بود که سیاست را در نظر داشت و
دیگر هیچ. گورباچف مانند مائو انقلابی فرهنگی به راه انداخته است،
منتها در راه سیاستی ضد استالینی. من از خطرهای امر غافل نیستم.
گورباچف همان‌طور که از خسته شدن مردم شوروی از دولت کمونیستی
آگاه بود، به همان اندازه مسئله ملیتها را دست کم گرفت. اما این به
معنای پایان کار امپراتوری نیست. اعتصاب کارگران معدن در ماه ژوئیه،
مهمترین واقعه در مدت فرمانروایی گورباچف، کاری نمونه بود. لیگاجف
منتظر بود که کارگران با این شعار که در زمان برژنف زندگیشان بهتر
بوده قیام کنند. نشد. جنبش اجتماعی لزوماً محافظه کارانه نیست. به زودی
برای احیای شوراها (سویت‌ها)ی محلی رأی می‌گیرند. هر دفعه که مردم
به پای صندوقهای رأی رفته‌اند به داوطلبان ترقیخواه رأی داده‌اند. نه تنها
طرز فکر و عمل موثریکهای نفهم و نادان را نداشته‌اند، بلکه از آن مرحله
بسیار دور بوده‌اند. وانگهی ممکن نیست کشوری بزرگ از هم بپاشد.
این حرف معنی ندارد. ملت روس از هم نخواهد پاشید، همان‌طور که در
تابستان ۱۹۴۱، هنگامی که استالین می‌خواست جداگانه با هیتلر صلح
کند، از هم نپاشید.^{۱۵}

بزانسون:

برنامه گورباچف در داخل مملکت با شکست مواجه شده است. وی
کوشید کشور را دوباره به کار وادارد و به اقتصاد سروصورتی بدهد،
نشد. کوشید که مانند لنین در ۱۹۲۰ «سیاست اقتصادی تازه»ای علم

۱۵. فضولی در محضر اساتید جسارت است. ولی باید پرسید: مگر کسی مدعی است ملت
روس ممکن است از هم بپاشد؟ صحبت از فروپاشی رژیم است. شاید اشتباه لفظی بوده، یا
در پیاده کردن نوار سهوی روی داده است.

کند. بازهم نشد. روشنفکران، که ابتدا با او بودند، از وی جدا شدند. حزب ضعیف شد. نسخه‌ای که آندروپوف و گورباچف به اشتراک نوشته بودند، دردی را دوا نکرد. مخصوصاً نیروی جنبش استقلال‌طلبی ملیتها از حد هر گونه پیش‌بینی گذشت. دولت، دیگر به قلمرو خود نظارت ندارد. بسیار منطقی است که گورباچف دست به خشونت بزند. مقدمه این کار ممنوع کردن اعتصاب بود و اضافه کردن افراد پلیس عادی و پلیس مخفی. ولی خشونت چه بسا در سیاست خارجی گورباچف اشکال به وجود آورد و چهره او را در جهان تیره نشان دهد. ولی «منع اعتصاب» شاید که پرسترویکا را حفظ کند و جریان دموکراسی کردن را متوقف نسازد.

س: آیا به نظر شما لهستان و مجارستان در آینده دارای حکومت دموکراسی خواهند شد؟

کارر دانکوس:

کشورهای اروپای شرقی آسانتر از قلمرو کمونیسم بیرون می‌آیند. زیرا نظام توتالیترا از خارج به آنها تحمیل شده و با این کشورها بیگانه بوده است. اوضاع و احوال چنان بوده که امروز این کشورها جریان طبیعی تاریخ خود را بازمی‌یابند. مجارستان، که آزمایشگاهی است، برای خروج از این دایره دارای وضع مناسبتری است. مجارستان به اتریش نگاه می‌کند. بسیار پرمعنی است که خواسته‌اند کسی را از خاندان هابسبورگ^{۱۶} داوطلب ریاست دولت کنند. و اما در لهستان، مردان شایسته‌ای که سرنوشت مملکت را در دست دارند به شرط عادی بودن اوضاع، قاعدتاً

۱۶. نام خاندان پادشاهی سابق اتریش، هنگری (مجارستان) و آلمان.

باید موفق شوند. دست آخر، همه چیز وابسته به تحول شوروی است.

کریستف برترام^{۱۷}:

پیش‌بینی مشکل است. با وجود این بپذیریم که دموکراسی در لهستان و مجارستان به خوبی مستقر خواهد شد. می‌بینیم که همه جا حکومت‌های دموکراتیک به وجود می‌آید، از مسکو گرفته تا بخارست، از برلن شرقی تا بوداپست. و این کشورهای عقب‌مانده (همه‌شان همین‌اند) موفق می‌شوند که اقتصاد خود را مُدرن کنند. با این همه، حتی در این حالت، باید منتظر انفجار ناسیونالیسم‌ها و جدایی‌طلبی‌ها در تمام اروپای شرقی بود. به جای حکومت حزب واحد، حکومت‌هایی به وجود می‌آید نماینده گروه‌های متعدد متخاصم در روبروی همدیگر. این است که اروپای شرقی، حتی در بهترین فرض، دارای حکومت‌های متزلزلی خواهد شد. ولی ممکن است وضع بدتر از این هم بشود: چه بسا عقب‌ماندگی اقتصادی موجب شکست نهضت‌های اصلاح‌طلبانه سیاسی گردد و مانع رشد دموکراسی. در این صورت، مانند بسیاری از کشورهای درحال رشد، بسیاری از مردم به دنبال «مرد قدرتمند» خواهند رفت. آن وقت دیکتاتوریهایی در اروپای شرقی سر بر خواهد کشید که قبل از آمدن کمونیسم در این کشورها وجود داشته است، حکومت‌هایی سلطه‌گر و پراگماتیک.

هاسنر:

شورویها حاضرند برای مجارستان و لهستان زیاد مایه بگذارند، اما همین که پای اتحاد جماهیر به میان بیاید وضع فرق می‌کند. به محض اینکه

۱۷. C. Bertram، مدیر سابق مؤسسه بین‌المللی مطالعات استراتژیک لندن.

صحبت از کشورهای لتونی و استونی و لیتوانی و همچنین اوکراین بشود، حساسیت بسیار زیادی نشان می‌دهند. می‌ترسم که در مورد آلمان شرقی هم همین‌طور باشد. روی هم رفته اروپای شرقی چه بسا یوگسلاوی بزرگی بشود با دیکتاتورهایش، با جزء کوچکی از حکومت دموکراسی، دنیایی که مسائل بیکاری و تورم را با دشواریهای ناشی از عدم تحرک، یکجا داشته باشد. خطر در این است که دیکتاتورهایی به وجود بیایند ضد خارجی^{۱۸} با حمایت توده انبوهی از ملت در پشت سر. وقتی که مشروعیت کمونیستی یا دموکراتیک نباشد، ناچار با مشروعیت ناسیونالیستی^{۱۹} سروکار خواهیم داشت.

هلموت زوننفلد:^{۲۰}

تغییرات در جهان کمونیسم شایان توجه است، اما به عقیده من، این به معنای پایان کمونیسم نیست. شاید تجدید سازمان بنیادی که در لهستان و مجارستان شروع شده است موجب شود که حکومت‌های غیر کمونیستی بر سر کار بیایند. اما فعلاً با مرحله‌ای گذرا سروکار داریم. در این دو کشور شاید در عرض چند سال شاهد اقتصادی باشیم نیمه‌ای سوسیالیستی و نیمه‌ای سرمایه‌داری. البته هنوز در این کشورها اقتصاد، متمرکز و براساس برنامه دولت است. اگر به فرض، اصلاحات با همین آهنگ ادامه پیدا کند، ساختن نظام «بازار»^{۲۱}، که در آن قیمت‌ها مطابق با عرضه و

۱۸. ناگفته پیداست که منظور از خارجی، ملت‌ها یا اقوام دیگر است و نه ابرقدرتها.

۱۹. در اروپا صفت ناسیونالیست صفت حکومت‌های هیتلر و موسولینی است، و از همین رو ترجمه آن به «ملی» درست نیست.

۲۰. H. Sonnenfeldt، عضو سابق شورای ملی امنیت فرانسه وابسته به ریاست جمهوری.

۲۱. *Système de marché*، در نظریه اقتصادی آدام اسمیت «نظام بازار» عبارت از نظم است که بر اثر تعادل عرضه و تقاضا در بازار حاصل می‌گردد، و نیاز به دخالت دولت در آن نیست.

تقاضا باشد، دهها سال زمان می‌خواهد.

س: تغییرات جاری در «شرق» تا چه اندازه ممکن است در امنیت یا شاید در صلح اروپا مؤثر باشد؟

هاسنر:

بی‌شک ریگان و مشاوران او در تحولات شوروی تأثیری داشته‌اند، زیرا با برنامه معروف به جنگ ستارگان، رهبران شوروی از آن ترس داشتند که در رقابت با قدرت تکنولوژی آمریکا دچار شکست شوند. امروز، به گمان من بهتر است که آتش را تندتر نکنیم و هرچه زودتر درباره خلع سلاح به مذاکره بپردازیم. جهان خارج اهمیت بسزایی دارد. جنگ اول جهانی نتیجه تجزیه شدن امپراتوری اتریش - هنگری بود. امروز از دوران سکون و ثبوت جنگ سرد بیرون آمده‌ایم و وارد دورانی شده‌ایم که شبیه سالهای قبل از جنگ اول است، عصری که پیش‌بینی در آن ناممکن است. اما امروزه موانع بسیاری در راه جنگ هست که سابق بر این وجود نداشته است، از جمله سلاح اتمی. خوشبختانه ممکن است پیش از آنکه ابرقدرتها دخالت کنند کارهای بسیاری انجام داد. محتمل‌ترین چیزها بدترین پیشامدها نیست.

مون بریال:

هدف شورویها دو چیز است: اول حفظ اتحاد جمهوریهای داخلی با دادن تغییرات و با ایجاد روابط برابری، تا حدی شبیه روابط کشورهای عضو بازار مشترک اروپا. دوم، تجدیدنظر در رابطه با کشورهای «برادر» بر پایه‌ای بسیار انعطاف‌پذیر. اگر کار این سیاست پیش برود، باید مسلماً درباره مسئله آلمان تجدیدنظر کنیم. ممکن نیست که آلمانی پرقدرت را با هشتاد میلیون جمعیت با امکانی که بر همه اروپا مسلط شود، تحمل

برترام:

فقط اروپای غربی متحد می‌تواند آلمان را بی‌خطر کند. فقط چنین اروپایی می‌تواند روابط با آمریکا را براساس منافع و امنیت مجموعه اروپا از نو تعریف کند. و تنها اوست که از وسایل و نیروی معنوی لازم برخوردار است تا از اروپای شرقی در سفر طولانی‌اش به سوی جهان صنعتی مدرن، حمایت کند.

کارر دانکوس:

من به وقوع جنگ و تئوری «شیر زخم‌خورده»، شیری که در لحظه پیش از مرگ حمله می‌کند، معتقد نیستم. روسیه جز در جنگ با ژاپن، همیشه در آغاز کار، جنگهایش دفاعی بوده است. اما در یک چیز تردیدی نیست: شوروی نمی‌تواند مثل امروز (نوامبر ۱۹۸۹ = آبان ۱۳۶۸) باقی بماند. برای من پذیرفتنی نیست که کشوری بزرگ خودکشی کند.^{۲۳}

۲۲. و سالها پیش رمون آرون، متفکر بزرگ فرانسه، که در ایران قدرش ابداً شناخته نیست، گفته بود که در اجتماع با حل یک تضاد، تضاد دیگری سر بر می‌کشد و بر این امر پایانی پیدا نیست. (برای شناختن دیالکتیک بعد از مارکس رجوع کنید به دیالکتیک نوشته فولکیه، ترجمه مصطفی رحیمی، انتشارات آگاه، ۱۳۶۲)

۲۳. مأخذ: مجله نوول ا بسرواتور، شماره ۱۳۰۴، از ۲ تا ۸ نوامبر ۱۹۸۹.

آیا خطری گورباچف را تهدید می کند؟ گفتگویی با کاروتیش^۱ روزنامه نگار شوروی

کاروتیش: می پرسید این تغییرات در مجله ما مربوط به چه بود. نظر من این است که مجله تغییر کرد زیرا زندگی تغییر کرد و مجله باید منعکس کننده زندگی باشد ما آن قدرها که غالباً در فرانسه گمان می کنند ابله نیستیم. در راهروها ما همیشه آدمهایی بودیم تیزهوش و حقیقت را زمزمه می کرده ایم، و اکنون روزی شده است که می توانیم حقیقت را به صدای بلند بگوییم... و نه فقط در راهروها. با این همه ما در موقعیتی هستیم بسیار پیچیده، زیرا گفتن حقایق در راهروها خطری نداشت. امروز بی شک خطری نیست، اما عده زیادی هستند که از آنچه ما می کنیم ناراضی اند - این واقعی است - اینها از توفیق ما که روز به روز بیشتر می شود، خشمگین اند.

نامه هایی که از خوانندگان مجله ما می رسد ده برابر دو سال پیش است. بسیاری از نویسندگان نامه ها دشمن وضع تازه اند. اینان از ما انتقاد می کنند زیرا ما در انتقادهای خود تعارف نمی کنیم. بدین گونه

۱. V. Karotiche مدیر مجله آگانیوک Ogoniok (به معنی آتش اندک) با تیراژ یک میلیون و نیم نسخه و بیش از سایر مجله ها طرفدار گورباچف.

گروههایی هستند، مثلاً گروه پامیات^۲ (خاطره) که ما را متهم می کنند که تحت نفوذ یهودیها و فراماسونها هستیم: ما هم طرفداران زیادی داریم و هم مخالفانی زیاد.^۳ و همین به خوبی ثابت می کند که ما با پدیده تازه ای سروکار داریم که البته موجب خوشوقتی یک روزنامه نگار واقعی دمکرات است.

س: به نظر شما خطری پرسترویکا را تهدید می کند؟

ج: اگر من صد در صد مطمئن بودم که پرسترویکا پیروز می شود امکان داشت که مجله را طور دیگری اداره کنم. اما امروز روز وضع مجله طوری است که گویی در میدان جنگ منتشر می شود. من فقط می توانم یک چیز به شما بگویم. به ما نامه های زیادی از مخالفانمان می رسد، از کسانی که مخالف پرسترویکا هستند و حتی به ابتکارهای گورباچف هم حمله می کنند.

بسیاری از مردم دچار ویروس ضد دموکراسی هستند و خود را از دموکراسی برحذر می دارند. به زندگی دیگری عادت کرده اند. اینکه اینان قوی هستند یا نه زمان نشان خواهد داد. اما اینکه عده شان زیاد است واقعی است.^۴ و مجبوریم کار خود را با توجه به مخالفان فعال ادامه دهیم. مشکلاتی که ما با آنها دست به گریبانیم، همان مشکلاتی است که همه کشورهای با آن روبرو هستند: کمبود ضابطه واقع بینی، خروشچف در زمان خود به ما وعده داد که در عرض ده سال به مرحله کمونیسم خواهیم

۲. Pamiat. گروه ناسیونالیست و ضد یهود.

۳. مصاحبه در سال ۱۹۸۷ صورت گرفته است.

۴. مونتسکیو می گوید مصیبت بزرگ وقتی است که دولت، ملت را فاسد کند.

رسید^۵ و در مدت دو یا سه سال به امریکا می‌رسیم. بعد برژنف وعده داد که شطهایی از شیر به وجود خواهد آمد و تلهایی از پنیر. حالا ماییم و گورباچف که به‌طور مداوم می‌گوید: هیچ چیز و هیچ چیز در بساط نیست. به نظر من ما دو یا سه سال بسیار سختی را در پیش داریم. پیش از گورباچف راه‌حلهایی آسان به ما پیشنهاد می‌شد، اما او راههایی پیچیده به ما نشان می‌دهد. چنین است که ما امروز تاوان همه چیز را باید پس بدهیم. تاوان سالهایی که در طی آنها مردان بسیاری در زمینه فرهنگ و علم کشته شدند، منزوی شدند و زندانی شدند... امروز باید چهره شخصی خود و شخصیت خود را بازباییم. پرسترویکایی که من دوست دارم مبارزه برای دموکراسی است. برژنف همیشه می‌گفت «ما»، ما کمونیستها. همیشه ضمیر جمع به کار می‌برد. گورباچف می‌گوید «به نظر من»، «من این‌طور تصور می‌کنم». عقیده شخص خود را می‌گوید. کسانی که مخالف او هستند، می‌گویند نه، «ما ملت روس»، «ما شورویها»، «ما توده‌ها».

پرسترویکا، مبارزه‌ای است برای داشتن حق شخصیت خاص خود. برای خود بودن و کوشیدن برای آزادی. مخالفان به نام توده بی‌نام و بی‌شکل سخن می‌گویند، وضعی که در آن شخص انسانی به هیچ نمی‌ارزد. اینان اتکایشان به تعداد نفرات است. و مسلماً بسیاری از این‌گونه اشخاص در حزب هم هستند. نمی‌خواهم بگویم زیاد، اما استالینیست‌هایی هستند که مثل بیست سال پیش صحبت می‌کنند.

اگر پرسترویکا موفق نشود، این برای من یک تراژدی شخصی خواهد بود. این مهم نیست، اما شکست آن مخصوصاً برای کشور یک

۵. بی‌شک خواننده توجه دارد که منظور رسیدن به مرحله «به هر کس به اندازه احتیاجش» است.

تراژدی است و برای سوسیالیسم. امروزه مردم از گوریباچف نمی‌ترسند، بلکه از آن می‌ترسند که وضع به عقب برگردد. دیگر نمی‌توان مانند گذشته زندگی کرد.^۶

۶. مأخذ: مجلة L'Evenement du jeudi، شماره ۱۵۷، مورخ ۵ نوامبر ۱۹۸۷.

هنگامی که مردم دیگر نترسند...

نمایندگان مجلس شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی درسی از نظام پارلمانی به گورباچف دادند. وی تقاضا کرده بود که اعتصاب به مدت ۱۵ ماه ممنوع اعلام گردد. نمایندگان، بی آنکه وخیم بودن وضعی را که گورباچف تشریح می کرد انکار کنند، مؤدبانه به توضیحاتش گوش دادند، ولی حساب کردند که وی زیادی طلب می کند و قسمتی از خواسته‌هایش را تصویب کردند. ممنوعیت اعتصاب فقط شامل بخش «استراتژیکی» اقتصاد است از آن جمله بخش حمل و نقل که در آن، وضع بسیار تهدیدکننده بود. در بقیه بخشها قانونگذاران مشغول تهیه طرحی درباره اعتصاب و چگونگی حل و فصل اختلافات اجتماعی در آینده هستند. در زمان برژنف و قانون اساسی او اشاره‌ای به این موضوع نشده بود. چون سازمان واسطه‌ای میان دولت و کارگران نیست، امروز وضع چنان است که گاهی ممکن نیست بتوان دانست که واقعاً بخش در حال غلیان کدام است و مطالبات کارگران دقیقاً چیست. در مسکو خطر اعتصاب کارگران مترو وجود داشت که برای نه میلیون ساکنان حومه فاجعه‌بار بود. اما هیچ کس نمی دانست این خطر از کجا ناشی شده و چرا کارگران می خواهند اعتصاب کنند. عجبالتاً مترو را هم جزو بخش «استراتژیکی»، که اعتصاب در آن ممنوع است، آورده‌اند تا در قانون

آینده وضع را روشن کنند.

درواقع نمایندگان با پذیرفتن فقط قسمتی از خواسته‌های گورباچف خدمت بزرگی به او کردند. اگر پس از تصویب شدن قانون ممنوعیت اعتصاب، کارگران اعتصاب نمی‌کردند ولی بیکار سرجایشان می‌نشستند، گورباچف چه می‌کرد؟ آیا کارخانه را مصادره می‌کرد؟ یا از ارتش به جای کارگران استفاده می‌کرد؟ یا به زور اسلحه وادار به تسلیمشان می‌کرد؟ هیچ‌یک از این کارها با شعار و آثار پرسترویکا سازگار نبود. و به همین علت نیز گورباچف تا مدتها از فرستادن ارتش به باکو خودداری کرد.

تجربه این یکساله به خوبی نشان داده است که اگر دولت بخواهد به زور، انضباط پیشین را به کارخانه‌ها تحمیل کند، کارگران تحمل نمی‌کنند. در اوایل تابستان سال ۱۹۸۹ (۱۳۶۸) پس از اولین مراحل توقف کار در ناحیه کوزباس^۱ (واقع در سیبری) حزب اعلام کرد که هر کمونیستی که در این کار شرکت کند، از حزب اخراج خواهد شد. این تهدید فقط کارگران را آتشین‌تر کرد و در انفجار عمومی ماه ژوئیه تأثیر کلی داشت. و آخر کار، در کمیته اعتصاب کوزباس - که تبدیل به مرکز دائمی کارگران شده است - ۳۸٪ آنها اعضای حزب کمونیست هستند که هیچ‌کس درصدد تنبیه آنان نیست، بخصوص که اعتماد سایر معدنچیان را به دست آورده‌اند. تا جایی که روزنامه پراودا از این «رفقا» ستایش هم می‌کند که بنا به نوشته‌اش اینان در جریان صلح آمیز کردن و توفیق این اعتصاب مشارکت داشته‌اند!

در لهستان، کشوری که وضع اقتصادیش بدتر از شوروی است، دولت بی‌آنکه به قدرت استثنایی متوسل شود به متارکه شش ماهه‌ای با

1. Kouzbass

کارگران دست یافته است. به موجب یک نظرخواهی جدید، مردم با این کار موافق اند، و از هر ده تن نه نفر معتقدند که دولت خواهد توانست اوضاع را بهتر سازد، بخصوص که با مخاطبی کارآمد - جنبش همبستگی - سروکار دارد. اما گوریاجف برگ برنده‌ای در دست ندارد. با این همه در مسکو همه امیدوارند که پرسترویکا با توفیق روبرو شود. اما اشکال عمده کار گوریاجف در این است که غالباً تنها مرد میدان جلوه گر می‌شود که دو وزنه بزرگ به پایش زنجیر شده است: حزبی که برای تجدید حیات آمادگی ندارد و یک مرکز سندیکای دولتی که در میان طرفداران وی بی‌وزن است. البته حزب ممکن است پس از کنگره ۱۹۹۰ تغییر یابد و سندیکاها در عرض پانزده ماه آینده دگرگونی‌هایی خواهند دید. اتفاقی نیست که گوریاجف در نخستین سخنرانی خود در شورای عالی، خواستار متارکه اجباری ۱۵ ماهه‌ای گردید.

اما در حال حاضر، وی با وضعی روبروست که بنا به تعبیر خودش «دستگاه سابق اقتصادی، دیگر از کار افتاده و دستگاه جدید هنوز به کار نیفتاده است». یعنی که با چند خطر مواجه است. سقوط دستگاه قدیم، ترس را هم از بین برده است. مردم شوروی که بر اثر سیاست فضای باز تشویق شده‌اند، دیگر در برابر قدرت مرکزی یا محلی دچار عقده حقارتی نیستند. بنابر تعریف محافظه کاران، بسیار جسور و «بی‌انضباط» شده‌اند. و «بی‌جهت و بی‌علت، دست به اعتصاب می‌زنند».

بزرگترین خطر در این تحول، تزلزل اعتماد عمومی نسبت به پول ملی، روبل، است. این امر نتایج مهم اجتماعی و اقتصادی به دنبال دارد. یک سال پیش یک دلار در بازار آزاد سه تا چهار روبل بود. امروز ۱۵ روبل است. البته این جریان تأثیر زیادی بر جریان توزیع رسمی ندارد. قیمت رسمی کم و بیش ثابت است. ولی در عالم واقعیت، توزیع رفته‌رفته دشوارتر می‌گردد، زیرا منابع، روز به روز روی به کاهش دارد. اینجاست

که «اقتصاد آزاد» به کمک می‌آید ولی در اینجا فرمانروا دلار است. پس از این، کارگر شوروی چه نفعی دارد که در ساعات فراغت در برابر پولی بی‌ارزش - یعنی در برابر هیچ - کار کند؟ بدین گونه در پشت اغتشاشهای اجتماعی، بدبختی بزرگ شوروی ورشکستگی روبل است. امروزه بازگرداندن اعتماد به پول ملی، مسلماً فوری‌ترین ضرورتی است که گورباچف باید با آن مقابله کند. در این باره نمی‌تواند منتظر نتایج مراحل مختلف انتخاباتی باشد. تنها مسأله مهمی که مطرح است، اینکه آیا وی وسایل لازم برای تحمیل تغییرات اقتصادی و اجتماعی مستلزم این کار را در اختیار دارد یا نه.^۲

۲. ترجمه از مجله نوول ابسرواتور، شماره ۱۳۰۱، مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۸۹.

راه دشوار دموکراسی

اول ژانویه ۱۹۹۰ [یازدهم دی ماه ۱۳۶۸] در لهستان تیغه گیوتین فرود می آید. بهای نان ۳۸٪ افزایش می یابد، تلفن ۱۰۰٪، برق منازل ۴۰۰٪، زغال سنگ ۶۰۰٪ و دو هفته بعد ترقی مجدد مایحتاج اولیه. وزیر دارایی می گوید: «وضعی دشوار است، ولی اگر به راه ادامه دهیم، خواهیم توانست بنای اقتصاد ملی خود را برپا کنیم.» ریاضت تازه نتیجه اجرای موافقتنامه ای است که با صندوق بین المللی پول در ۲۲ دسامبر امضا شده تا تورمی که به صد در صد رسیده مهار شود. البته به بهای ۴۰۰۰۰۰ نفر بیکار در پایان سال ۱۹۹۰ و سه میلیون برای بعد... در کشوری که حقوق ایام بیکاری وجود ندارد. در عرض سه هفته صف انتظار برای دریافت آتش فقیانه طویل شده، در حالی که رستورانهای لوکس خالی نشده است. در همین ماه، یک کشور همسایه مقرراتی مشابه وضع کرده که در نتیجه آن به طور متوسط ۲۵٪ بر بهای اجناس خوراکی افزوده شده است. در سال ۱۹۹۰ مصرف به میزان ۲۵٪ تا ۳٪ تنزل خواهد کرد، در حالی که هم اکنون بیست درصد جمعیت فعال و بیست و شش درصد بازنشستگان در پایین آستانه فقر زندگی می کنند. دولت اعلام کرده است که میزان وام خارجی کشور، که پرداخت آن مستلزم بیش از نصف کل صادرات است، به بیست میلیارد دلار رسیده است (و نه، آن چنان که

تصور می‌شد، ۱۸ میلیارد).

ما نه در امریکای لاتین هستیم، نه در آفریقا، بلکه در قلب اروپا هستیم، آنجا که در زمستان گذشته قرار شده است طرحی عظیم را به اجرا درآورند: ساختن بنای دموکراسی. ما در لهستان و مجارستان هستیم. دو کشور خط مقدم جبهه اصلاحات اروپای شرقی. نخستین حکومت غیر کمونیست در لهستان تشکیل شد و سپس در مجارستان. برای اولین بار یک حکومت واقعی چند حزبی به وجود آمد.

این دو کشور نیز مانند آلمان شرقی، بلغارستان، چکوسلواکی و رومانی، وارث موقعیت اقتصادی فاجعه آمیزی هستند: کسر بودجه عظیم، زیربنایی ویران، وام سنگین (جز رومانی) دستگاه تولیدی فرسوده، فقدان نظام بانکی و جز آن. اقدامات لهستان و مجارستان، هرچند درد آورند، ولی هنوز به مانع بزرگی که راه را بر توسعه اقتصادی می‌بندد، نپرداخته‌اند: انحصار صنعت (که شامل صنایع غذایی هم می‌شود)، تولید ضعیف صنعتی و کثرت شماره کارمندان.

انحصارهای بزرگ مثلاً انحصار شیر (که سازمان منحصر به فردی است که شیر را از دهقانها می‌خرد و پس از تبدیل کردن به لبنیات، می‌فروشد)، انحصار زغال سنگ و انحصار کشتی سازی در لهستان، چهل و هفت مؤسسه بزرگ چکوسلواکی که بیش از هفت میلیون کارگر و کارمند دارد، صد و سی مؤسسه آلمان شرقی، همه به صورت گردابهای مالی درآمده‌اند. انستیتوی آمار چکوسلواکی اعلام کرده است که بیست تا سی درصد مزدبگیران در رشته صنایع زایدند (و تا میزان شصت درصد، در اداره‌ها).

علت احتیاط حکومتها را می‌توان درک کرد. چکوسلواکی - که خواستار کمک از صندوق بین‌المللی پول است - اصلاحات مختصری را در جهت استقلال مؤسسات شروع کرده است. در حالی که آلمان شرقی

در این زمینه مردد است. در بلغارستان، بهرغم وضعی فاجعه‌آمیز، تازه گفتگو آغاز شده است. یکی از جامعه‌شناسان «انجمن پشتیبانی از پرسترویکا و فضای باز سیاسی» می‌گوید: «رهبر سابق بلغارستان برای ما دشواریهای اجتماعی عظیمی به جا گذاشته است: مغازه‌های خالی، صنعتی در حال رکود و محیط زیستی آلوده.»

در رومانی، ویرانیهایی از قهر طبیعت نیست. همه چیز را باید از نو ساخت، حتی آمار را. رژیم چائوشسکو اعلام می‌کرد که میزان بهره‌وری گندم در هر هکتار ۸۱۶۰ کیلوست، رقم واقعی بیش از ۳۳۰۰ کیلو نبود. افتخار می‌کرد که تولید نفت ده میلیارد تن است، در حالی که ۷۵ میلیون درست بود. بقیه آمارها نیز به همین. بهرغم برداشته شدن اولین قدمها در خصوص تقسیم زمین بین دهقانان و متوقف کردن تخریب روستاها، کشور ماهها و شاید سالها در وضع فوق‌العاده‌ای قرار دارد.

اگر آزادی سریع اقتصاد ورد زبان همه سیاستمداران اروپای شرقی است، واقعیت اقتصادی و سیاسی احتیاط رهبران را ایجاب می‌کند، همان‌طور که اجلاس اخیر «اتحادیه اقتصادی کشورهای کمونیستی» این معنی را ثابت کرد.

پیش از تشکیل اجلاس، یکی از وزیران چکوسلواکی اعلام کرد که: «ما تصمیم داریم پیشنهاد کنیم که اتحادیه منحل شود.» یکی از نمایندگان لهستان آن را «از بین رفته» دانست. اما بعد از خاتمه اجلاس، نماینده شوروی، نه خالی از طنز گفت که: «همه درباره یک چیز توافق دارند: بقای اتحادیه.» حساب روشن است. نفت و گاز شوروی، که اساس صادرات این کشور را به کشورهای هم‌پیمان خود تشکیل می‌دهد، در دنیا همه جا مشتری دارد، در حالی که محصولات تولید شده در اروپای شرقی مشتری چندانی ندارد: بازار جهانی گندم اشباع شده است و محصولات صنعتی این کشورها تعریفی ندارد.

حتی پیشنهاد مسکو دایر بر اینکه مبادلات داخلی اتحادیه از سال ۱۹۹۱ به بعد براساس ارز صورت گیرد رد شد، زیرا قبول آن به معنای کسر بودجه‌ای معادل ۶ تا ۱۰ میلیارد دلار برای کشورهای اروپای شرقی بود. کاربرد کلمه «لیبرال» ناگهان به چیزی لوکس تبدیل شد و حکومتها مصالحه ملایمی را که هم مورد قبول شوروی و هم مورد قبول حزب بود پذیرفتند. این ترس از تجدیدنظرهای اساسی مبین احتیاط فراوانی نیز هست که کشورهای عضو پیمان ورشو در زمینه نظامی نشان می‌دهند، با اینکه گفتگوهایی برای عقب‌نشینی ارتش شوروی از مجارستان و چکوسلواکی در جریان است.

فشارهای اجتماعی نیز به الزامات اقتصادی افزوده می‌شود. اقدامات سندیکای «همبستگی» در لهستان و اعتصاب در معدنهای سیلزی این کشور که واکنشی در برابر تقاضاهای ریاضت‌طلبانه دولت بود، در حکم نخستین اختراها به دولت است. دولت ادامه فعالیت کارخانه کشتی‌سازی لنین را (که نام آن به تازگی به گدانسک - اسم محل - تغییر یافته است) اعلام کرد، و این پس از شکست مذاکرات با یکی از میلیاردرهای امریکایی بود که برای شرکت در این کارخانه خواسته بود که ۳۵۰۰ نفر از کارگران زاید (نصف کل کارگران) اخراج شوند، مزدها به میزان ۲۵ سنت^۱ در ساعت تعیین گردد و تا دو سال کارگران، حق اعتصاب نداشته باشند.

هاول، رئیس‌جمهور جدید چکوسلواکی در همان نخستین روزهای قدرت یافتن، شخصاً به مناطق کارگری رفت و آنان را مطمئن ساخت که تصمیمی به ضرر کارگران گرفته نخواهد شد: بازسازی صنعت باید

۱. در خود امریکا به کارگران خارجی ساعتی ۴ دلار مزد می‌دهند. مبلغ پیشنهاد شده ۱۶ - این مقدار است.

واقعتهای انسانی را در نظر داشته باشد.

حکومتهای اروپای شرقی برای مسلط بودن بر این دوران طویل و پرخطر و رسیدن به اقتصاد بازار نیاز به کمکهای قابل توجه غرب دارند. این کار شروع شده است. اگر غالب مؤسسات صنعتی این منطقه به علت فرسودگی، مشتری خصوصی نیابند، احداث شرکتهای مختلط رو به ازدیاد است. مؤسسه اتومبیل سازی رنو فرانسه قصد دارد کارخانه‌ای در چکوسلواکی احداث کند. جنرال موتورز و سوزوکی (ژاپن) موافقتنامه‌هایی با مجارستان امضا کرده‌اند، همچنانکه کمپانی فولکس واگن با آلمان شرقی.

این سرمایه‌گذارها، به علت دسترسی به کار دارای کیفیت خوب و نزدیک بودن بازارهای اروپایی ممکن است محسنتی داشته باشد که جهان سوم ندارد، اما به دو شرط که تحقق آنها بستگی به حکومت دارد، نه کارکرد آزادانه بازار.

اول تجدیدنظر در تقسیم بین‌المللی کار و اجتناب از بازگشت اروپای شرقی به وضع نیمه‌مستعمراتی دوران بین دو جنگ که به موجب آن سرمایه‌داری بین‌المللی از ثروتهای زیرزمینی این منطقه بهره‌برداری می‌کرد، ولی در فکر ایجاد صنعتی که هدفش تولید فراورده‌های ساخته شده باشد، نبود.

در وهله دوم باید برای وامها، که هر گونه امیدی را به توفیق اصلاحات از بین می‌برد - همچنانکه در جهان سوم - فکری کرد. یکی از مشاوران امریکایی جنبش «همبستگی» لهستان به تازگی اعلام کرده است که: «لزوم مطلق دارد که قسمتی از وامهای دولتها به دولتها بخشیده شود [و چرا بدهی به بانکهای خصوصی، نه؟]. نسل آینده لهستان باید مطمئن باشد که نباید تاوان چهل ساله رژیم کمونیستی را بدهد. آلمان، در یکی از لحظات مهم تاریخ خود، چون نتوانست بار سنگین وام خود را

سبک کند، به دامان هیتلر افتاد. تشابه با سالهای ۱۹۳۰ نباید با توجه به ظواهر تفسیر شود، با این همه وضع اقتصادی و اجتماعی انفجارآمیز اروپای شرقی و فاصله میان آرزوی زندگی بهتر و خلأ سیاسی حاصل از فروپاشی کمونیسم، برپا داشتن بنای دموکراسی را تهدید می‌کند.

دیگر «شبح» کمونیسم بر اروپا سنگینی نمی‌کند، اما چیزی تازه به وقوع پیوسته است. در لهستان و مجارستان مدیران دولتی مؤسسات، که در رژیم سابق ثروتی اندوخته‌اند، قدرت خود را در این راه به کار می‌اندازند که در ازای گرفتن رشوه یا مشارکت در امر، این مؤسسه‌ها به بهای نازلی حراج شود. مثلاً هتل هیلتون بوداپست به شصت درصد بهای واقعی‌اش فروخته شده است. به تازگی رئیس بخش اقتصادی مجلس سنای لهستان پرده از کار برداشت: «برای مدیران فلان مؤسسه دولتی هیچ کاری آسانتر و سودآورتر از آن نیست که مؤسسه تحت اختیار خود را به بهای نازل بفروشند و بعد با نام مستعار آن را بخرند». یکی از رهبران سوسیال‌دموکرات مجارستان به شوخی می‌گوید: «وقتی که در فلان شهر کوچک سراغ دبیرکل سابق حزب کمونیست را می‌گیریم غیش زده است. آخر دارد کاسبی می‌کند».

گویی شعار این است که «پولی به جیب بزن و کاریت نباشد». این روحیه کاسبکارانه - که وجود بازار سیاه آن را تسهیل می‌کند - مردمی را که سالها طعم استبداد را چشیده‌اند و مسائل روزانه ذله‌شان می‌کند و در هر کاری چشم به دست دولت دارند، دلزده و ناامید می‌سازد. جز در لهستان در هیچ‌یک از این کشورها مبارزه‌ای طولانی و سازمان‌یافته موجب فروریزی دیکتاتورهای نشده است. در آلمان شرقی و چکوسلواکی و مجارستان و بلغارستان و رومانی، محرک نهضت‌های جدید گروه‌های کوچک و منزوی روشنفکران بوده‌اند. حزبهای پیشین، هرچند اینجا و آنجا سر برداشته‌اند، اما باید برای نسل بازمانده پس از جنگ جانشینی

بیابند. مردم باید خشت به خشت، شالوده‌های بنای دموکراسی را (احزاب، سندیکاها، شهرداریهای مستقل، مجامع مختلف و غیره) خود بسازند.

سنت دموکراسی، به گونه‌ای اسف‌انگیز، در این مناطق دیده نمی‌شود. حتی اگر سی سال حکومت کادار در مجارستان امکان برخی گفتگوها را مجاز دانسته باشد. بجز چکوسلواکی، تمام کشورهای اروپای شرقی به اضافه رومانی و یوگسلاوی و سه کشور کرانه دریای بالتیک، در دوران میان دو جنگ، برای مدتهای کم و بیش طولانی، حکومت‌هایی دیکتاتوری و حتی فاشیستی داشته‌اند.

حتی در کشوری که از تجربه گرانهای جنبش «همبستگی» بهره‌مند است، یکی از چهره‌های برجسته جنبش لیبرال، گروه مخالف دولت، می‌گوید: «آنچه می‌توان کرد این است که کاری کنیم تا مبانی شروع دموکراسی را برپا داریم. این کار در ظرف یکی دو سال عملی نیست. ممکن است، که به شرط کوشش، در عرض چهار سال در لهستان صاحب حکومت دموکراسی پارلمانی بشویم، اما نه دارای دموکراسی اجتماعی.»^۲

با این همه، بی‌صبری دارای ابعاد وسیعی است. یکی از اقتصاددانان آلمان شرقی می‌گوید: «راه ما میان اشک و خون است.» چرا، هنگامی که راه بهشت مصرف غرب باز است، آدم در جهنم زندگی کند؟ موج مهاجرت توقف‌ناپذیر در آلمان شرقی ادامه دارد و کشور را از نیروهای لازم محروم می‌کند: روزانه ۱۵۰۰ نفر، غالباً جوان و غالباً تحصیل‌کرده، بنا

۲. تاثرانگیز است: رهبران نخستین کمونیسم می‌گفتند که دموکراسی پارلمانی، خوب است، اما کافی نیست. برنامه ما ایجاد دموکراسی اجتماعی است (دموکراسی، به اضافه تعدیل اساسی ثروت). ولی در عمل کاری کردند که نه تنها دومی به دست نیامد بلکه اولی هم ناپود شد و حالا روز از نو... تازه باید برای تدارک مقدماتش زمینه‌چینی کنند.

به نوشته یکی از هفته‌نامه‌های آلمان غربی، مردم آلمان شرقی از حکومت خود می‌خواهند که «کار مؤثر را پاداش بدهد، ولی کار غیرمؤثر را نادیده بگیرد، اقتصاد بازار ایجاد کند ولی دولت تضمین کند که بیکاری وجود نخواهد داشت. پولی قوی به جریان اندازد، ولی از ارزش مارک فعلی نگاهد». چه بسا که حکومت‌های اروپای شرقی بر فراز این صخره از هر سو خطرناک، دیری نپایند. همچنان که در فرانسه پس از جنگ اتفاق افتاد، این کشورها به تجهیز شدن همه نیروها در راه ورود به دموکراسی نیازمندند. اما کدام نیرو دارای برنامه‌ای سیاسی و اقتصادی است، همراه با روحیه دموکراسی و ظرفیت سازماندهی. و اعتبار برای تحقق برنامه‌ها؟

چهره سیاسی تغییر یافته اما ناسیونالیسم افراطی، هم دموکراسی را تهدید می‌کند و هم نظم جامعه را. چون در همه این کشورها اقلیتهای قومی وجود دارد، تعصب هر یک از آنها وضع نابسامانی به وجود می‌آورد. مسأله مرزها به دشواریها می‌افزاید: ۵۴٫۲٪ مرزهای اروپای شرقی بعد از سال ۱۹۱۰ به وجود آمده‌اند، ۲۴٫۳٪ از ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۴ و ۲۹٫۹٪ پس از جنگ دوم جهانی.

پیرمردی حکایت می‌کند: «من در قلمروامپراتوری اتریش - هنگری به دنیا آمده‌ام، دوران کودکی را در جمهوری چکوسلواکی گذرانیده‌ام. در مجارستان تشکیل خانواده داده‌ام و از آن پس در اتحاد جماهیر شوروی به سر می‌برم.» و چون مخاطبش در برابر این همه سفر ابراز حیرت می‌کند، جواب می‌شود: «این را هم بدانید که من از دهکده خود تکان نخورده‌ام!»

آیا موج قوم‌گرایی بالکان را فرا خواهد گرفت؟ نباید از تجربه این مدت زیاد ناامید بود و نیز از تمایل به دموکراسی که امروزه شاهد آن هستیم. زمزمه‌هایی از فدرالیسم هم شنیده می‌شود. وانگهی فکر ایجاد «فدراسیون بالکان» که دیمتروف، رهبر کمونیستهای بلغارستانی در سال

۱۹۴۸ پیشنهاد کرد و به فرمان استالین دفن شد، دوباره در میان هست. ایجاد اقتصادی قابل دوام و برپا داشتن حکومتی آزاد، مبتنی بر اصول دموکراسی در اروپای شرقی. این است آنچه مردم در پایان این قرن می‌خواهند. غرب نیز باید همین را بخواهد و اولویتها و طرحهای خود را بیابد. مونتسکیو می‌نویسد:

«اروپا دیگر فقط یک ملت است، مرکب از چندین قوم. انگلستان و فرانسه نیاز دارند که در لهستان و مسکو نعمت فراوان باشد، همچنان که ایالات مختلف یک کشور چنین نیازی دارند. دولتی که بخواهد به زیان دیگری ثروتمند شود، خود را تضعیف کرده است».^۳

۳. ترجمه از لوموند دیپلماتیک، شماره فوریه ۱۹۹۰.

پرسترویکا و سانسور

اصلاحات اقتصادی در شوروی درجا می‌زند، در حالی که دگرگونیها در نهادهای دولتی و سازمانهای حزبی رو به پیشرفت دارد، ولی پیروزی پرسترویکا را باید در قلمرو آزادی بیان (گلاسنوست) دانست. وضع مطبوعات و چاپ کتاب، به هیچ‌رو با آنچه سه یا چهار سال پیش بود، شباهت ندارد.

دستگاه سانسور، که سابقاً همه جا و در هر کار ناظر بود، با تحولات این چندساله تغییر یافته است. چیزی که چند سال پیش غیرقابل تصور می‌نمود. اینک مسئولان سانسور حاضرند روزنامه‌نگاران خارجی را بپذیرند و به پرسشهای آنان پاسخ بدهند. بی‌آنکه به عبارت معروف «از صلاحیت ما خارج است» متوسل شوند. معاون بخش گلاولیت^۱ (دایرة اصلی حفظ اسرار دولتی در مطبوعات) که سی و سه سال در این رشته سابقه کار دارد، در نخستین دیدار با مطبوعات خارجی گفت که امروز تلاش سانسور بسیار دشوارتر از پیش است. ولی ضمناً افزود: «من امروز راضی‌ترم». هنگامی که «شورای عالی» طرح جدید قانون مطبوعات را تصویب کند، کار این دایره آسانتر خواهد شد. ولی باید در انتظار

1. GLAVLIT

بحثهای شدید در پارلمان درباره چگونگی رسیدن اخبار به روزنامه‌نگاران و مسائل مشابه آن بود.

گلاولیت، دیگر با خبرنگاران خارجی که از وزارت امور خارجه شوروی اجازه ورود به مسکو را گرفته‌اند کاری ندارد. در واقع چندسالی است که در مورد اینان هیچ گونه سانسوری وجود ندارد. با این همه در خصوص ورود آنان به بعضی از نواحی شوروی محدودیتهایی هست. ولی همین که اجازه ورود گرفتند دیگر هیچ اجباری مانع کار مطبوعاتیشان نیست. در مقابل، گلاولیت سلطه خود را بر مطبوعات و دیگر رسانه‌های شوروی اعمال می‌کند، همچنان که بر نشر کتاب و تئاتر و سینما. امروزه سانسور با موضوعات سیاسی و ایدئولوژیکی کار ندارد و هنگامی که گلاولیت با چنین موضوعی روبرو شد، ذینفع را به هیئت تحریریه می‌فرستد که در آنجا کار را فیصله دهند. پس در واقع سانسور یا خودسانسوری به هیئتهای تحریریه راجع می‌شود. بدین گونه سیاست خارجی شوروی در مطبوعات این کشور کمتر مورد انتقاد قرار می‌گیرد (مسأله فشار دیکتاتوری در چین و رابطه شوروی با ایران و جز آنها).

کوشش اصلی گلاولیت حفظ اسرار دولتی مخصوصاً اسرار نظامی، علمی، فنی و از آن جمله اسرار صنعتی است. سپس نوبت به مسائل ممنوع شده می‌رسد مانند تبلیغ نژادی و از جمله تبلیغات ضد یهود، تحریک به جنگ، تحریک به خشونت و براندازی نظام سوسیالیستی در شوروی. اما «تبلیغات ضد شوروی» که به استناد آن، ساخارف چندین سال در شهر گورکی تبعید بود، به موجب قانون جدیدی که به تصویب شورای عالی رسیده، دیگر جرم محسوب نمی‌گردد.

درباره این مسأله که چرا انتشارات سازمان ناسیونالیستی «پامیات»^۲

که آشکارا ضد یهود است، مجاز شناخته شده، همان صاحب مقام گفت که این انتشارات «سامیزدات»^۳ (انتشارات غیرقانونی) است. دولت هیچ گاه به این انتشارات اجازه‌ای نداده و نخواهد داد و با مقامات قضایی است که به این امر رسیدگی کنند.

انتشار مطالب و تصویرهای منافی با عفت اکیداً ممنوع است. ولی، از اینها گذشته، دهها موضوعی که سابقاً مشمول سانسور بود، اخیراً دست هر گونه نظارتی از آنها کوتاه است. بدین گونه انتشار آمار مربوط به بهداشت، میزان جرایم، مسائل محیط‌زیست، که سابقاً جزو «اسرار دولتی» به شمار می‌رفت دیگر نه مجازاتی دارد و نه ممنوع است. همچنین است اطلاعات مربوط به راههای موجود در نواحی پرتاب موشکها. معاون گلاولیت می‌گوید: «وسایل جدید ردیابی موشکها، این نوع ممنوعیتها را منتفی ساخته است».

گاهی سانسور در ایالتها از دسترس گلاولیت بیرون می‌رود، در حالی که در مرکز، مطبوعات پیش از انتشار مورد بررسی قرار می‌گیرند. کسانی که مسئول غلط‌گیری نمونه‌های چاپی هستند، نسخه‌ای از آن را برای گلاولیت می‌فرستند که این سازمان گاهی نظر خود را بسیار فوری اعلام می‌دارد. گزارشهای «تاس» (خبرگزاری رسمی شوروی) برای مطبوعات ابتدا به سازمان گلاولیت فرستاده می‌شود و اگر اعتراضی نبود برای «مشتریان» مختلف ارسال می‌گردد.

قلمرو دیگر سانسور، تهیه فهرست کتابهایی است که نباید منتشر شود. در گذشته این فهرست هزاران نام کتاب را دربرداشت ولی امروز شامل کمتر از پانصد کتاب است. در مقدمه فهرست، علت ممنوع بودن

۳. Samizdat، نام انتشارات غیرمجاز در رژیم گذشته که آن زمان شامل جالبترین مباحث بود.

انتشار کتاب را می‌خوانیم، همچنان که راه دستیابی محققان و دانشمندان به این آثار را. کتابهای سولژنیتسین و نابوکوف و لئوپولد ترپر^۴ و بسیاری دیگر، از فهرست سیاه حذف شده است. انتشار آثار تروتسکی نیز دیگر ممنوع نیست. کتابهایی که وی پس از تبعید (سال ۱۹۲۹) نوشته در مطبوعات شوروی منتشر می‌شود. از طرف دیگر بیش از یک میلیون سند در بایگانی کشور که دسترسی به آنها تا همین اواخر برای مردم ممنوع بود، در اختیار علاقه‌مندان است. اسنادی که هنوز محرمانه است «اسناد نظامی و دولتی» است.

گمرک از محدودیت ورود کتاب به شوروی بسیار کاسته است. ممنوعیت ورود تمام آثار چاپ شده - جز الفیه و شلفیه - از بین رفته است. به علاوه ورود کتابهای شامل مطالب جنسی تحمل می‌شود. اما این کار نه با سازمان گلاولیت که با وزارت فرهنگ است.

هزاران کارمند گلاولیت منتظر اجرای قانونی هستند که اختیارات سازمانشان را تعریف می‌کند که نتیجه مبارزه میان اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران است. مبارزه‌ای که در شوروی هیچ چیز را معاف نمی‌دارد.^۵

4. L. Treper

۵. ترجمه از لوموند دیپلماتیک، شماره سپتامبر ۱۹۸۹.

زیر و بمهای پرسترویکا

مسائلی که باید مردم و رهبران شوروی حل کنند، بسیار پیچیده است. حمایت از اصلاحات مربوط به کل ملت - نجبگان، جوانان و نهادها - است. با این همه دقت جهانی متوجه شخص گورباچف است و گفتگوها زیاد متوجه او و آینده اوست.

بی شک گورباچف خصلتی شگفت و ظرفیت سیاسی نمایانی از خود نشان داده است و در عین حال تنها رهبری در قرن ماست که چندین بار سقوطش اعلام گردیده است. گویی قماربازی است که دیر یا زود باید ببازد. اما تلاشی که امروزه اتحاد جماهیر شوروی با آن روبروست، تنها مربوط به گورباچف نیست.

نظام پیشین از کار افتاد. ساخت نظام جدید با تردید پیش می رود و هنوز به جایی نرسیده است. این دوره ای است بینایی که برای رهبران، هر گوشه اش دامی است و برای مردم، وضعی است هراسناک. در این حال گورباچف می کوشد تا پویایی اصلاحات ادامه یابد، در حالی که در هر قدم باید درنگ کند تا نظام به هم نریزد یا منفجر نشود. با دستگاه حزبی مصالحه می کند (یا با هر کس که دارای قدرتی است) تا وحدت کشور حفظ شود و اصلاحات متوقف نگردد. باید همه موجبات گسیختگی را زیر نظارت داشته باشد و کار بالا بردن بنای تازه را ادامه

دهد.

از خلال کژتابیها و پیچ و خمهای پرسترویکا راه کار را می آموزد. نه او و نه مشاورانش از پیش نمی دانند که چه باید کرد و چگونه باید پیش رفت. گورباچف نه نگرش روشنی درباره آینده دارد و نه - آن گونه که ستایش کنندگانش می گویند - طرح آماده ای که می بایست موقتاً از طرفداران رژیم استالینی یا از محافظه کاران مخفی بماند.

رهبران شوروی که از مشکلات کار آگاهند، می خواهند گفت و شنودی با مردم داشته باشند ولی چیز دیگری نمی دانند. اینان نمی دانستند که اصلاحات اقتصادی چه دشواریهایی در بر داشته و دارد. همچنین از تأثیر پرسترویکا بر ملیتها غافل بوده اند. با این همه اصلاحات پویایی خود را از دست نداده و این نکته درک شده است که بدون رضایت و مشارکت مردم کاری نمی توان کرد.

طرفداران گورباچف فهمیده اند که باید اصلاحات سیاسی مقدم بر اصلاحات دیگر باشد. اکنون مردم رژیم پارلمانی را پذیرفته اند و رژیم چندحزبی به دولت مشروعیت تازه ای بخشیده است. انتخاب شوراهای محلی به تسلط حزب پایان داده و دیگر کسی به یکپارچگی آن معتقد نیست. مهم آن است که نهضتی که از بالا شروع شده در طبقات فرودست ریشه دوانیده است.

بدین گونه راه برای دوران بعدی، اصلاحات اقتصادی، هموار می گردد. نخستین آزمونها رها کردن تیر در تاریکی بوده که البته به هدف اصابت نکرده است.

تغییرات اقتصادی بستگی به سه عامل دارد: اول میزان قیمتها که متأسفانه تاکنون به حساب نیامده است؛ دوم دولت، که باید جا و نقش خود را در اقتصاد تعیین کند، و سرانجام جامعه. چگونگی ترکیب این نیروها و نقشی که هر یک از آنها در اقتصاد و سیاست دارند، خصوصیت

هر نظام را، اعم از دموکراتیک، مبتنی بر سرمایه‌داری، یا چیز دیگر تعیین می‌کند.

بازار آزاد، که به عقیده برخی، تجسم کارایی و آزادی است، منعکس‌کننده پیچیدگی اقتصاد و معضل جوامع جدید نیست. وانگهی بازار واقعاً آزاد وجود ندارد. اما اگر بخواهند آن را به کلی حذف کنند، همچنانکه رژیم سابق شوروی چنین می‌خواست، بهایی که باید در ازای آن پرداخت بسیار سنگین است: کشور را به لبه پرتگاه خواهد برد. و در اینجا توفیق محدود است زیرا بازار سیاه همچنان مقاومت می‌کند. رهبران شوروی باید جای واقعی بازار را در اقتصاد کشور به دقت تعیین کنند و بدانند که چگونه کار خواهد کرد و به سود کی و تحت نظارت چه کسی. برای حل مسئله ملیتها، اتحاد شوروی باید به صورت «کشورهای مشترک‌المنافع» درآید که هر یک از جمهوریه‌ها در آن دارای حق مشارکتی تازه باشند و برای این کار باید قانون اساسی جدیدی نوشته شود.

خوشبختانه مردم شوروی به جای انتقاد صرف، دارند یاد می‌گیرند که چگونه در مشورتها مشارکت کنند و چون حق سخن گفتن دارند، صفحه جدیدی در تاریخ آن کشور باز شده است. این بار پرورش رهبران با پرورش مجموعه مردمان همراه است و این مهمترین عامل است. از مردم دعوت شده است که در بازسازی بنایی در شرف فروریختگی مشارکت کنند و مردم بر روی خرابه‌ها دارند یاد می‌گیرند که چه باید بکنند. خطرها از بین نرفته، اما تشنجه‌ها و لرزشها لزوماً نشانه انحطاط نیستند. آنچه شده و آنچه در جریان شدن است، برگشت‌ناپذیر می‌نماید. دیگر، خاموش کردن فضای باز سیاسی، ملغی کردن مشاوره‌های انتخاباتی، احیای حزبی مختصر، یا «نظام رهبری اداری»، برقراری نظم بر روی اجساد و احیای اردوگاههای کار اجباری خیالی است محال.

در جشن ماه مه امسال، تلویزیونهای جهان همه صحنه‌ها را نشان ندادند. جز تظاهرات در میدان سرخ، مشارکت آمیخته به نظم مردم در کارها هم بوده. البته مردمی که همه یک سخن نداشتند و در افکارشان تنوع بود. این واقعیت که به صف اجتماع کنندگان اجازه داده شد که خشم خود را ابراز کنند بیش از آنچه نشانه عادی شدن وضع باشد، نشان مواجهه با رهبری کشور بود.

در این زمینه که بعضی بناها برای نوسازی فرو می‌ریزد، هیچ رویداد منفردی را نمی‌توان امری قطعی دانست. مسأله مشترک میان طرفداران و مخالفان گورباچف آن است که ببینیم آیا قادر به چنان اتحادی هستند که بتواند کار اصلاحات جاری را به خوبی از پیش ببرد و خطر پوشیده قدرت یافتن مرتجعان را خنثی کند یا نه.^۱

۱. ترجمه از لوموند دیپلماتیک، شماره ژوئن ۱۹۹۰.

شوروی در برابر مشکلات

دوران خوش شادمانی زود گذری که به سبب تغییرات سریع در شرق اروپا روی داده بود سپری شده. همه جا در اروپا اضطرابی پنهانی بر اثر سر بر داشتن مجدد غول آلمان و خطرهای بی ثباتی رخنه کرده است. کشورهای بازار مشترک اروپا درباره آینده و تعادل درونی خود نگران‌اند. لهستان می‌خواهد برای حفظ مرزهایش تضمینی به دست آورد. در اتحاد شوروی، رهبرانی چند مخصوصاً در محیط ارتش، که خاطرات تلخ جنگ دوم جهانی را فراموش نکرده‌اند، از سر برداشتن ناسیونالیسم آلمانی بیمناک‌اند. گورباچف که سخت متوجه مذاکرات مربوط به خلع سلاح است، برای مقابله با همه نارضایتیها به نیروهای ویژه متوسل شده است.

الکساندر پروخانوف^۱ فیلسوف و نویسنده شوروی چنین پیش‌بینی می‌کند: «از امروز تا آخر قرن بیستم شاهد آن خواهیم بود که در قلب اروپا غول صنعتی آلمان، سرشار از نیرو و ملهم از نظریه «پان ژرمنیسم» سرزمینهای آلمانی‌نشین را در کام خود بلعد. حدود نقشه سیاسی تغییر می‌یابد و

1. A. Prokhanov

استخوانهای سربازان شوروی در گور می‌لرزد.»
 در تاریخی که وحدت آلمان با شتاب تحقق می‌یابد خاطره بیست میلیون کشته، بر اذهان مردم شوروی سنگینی می‌کند.
 روبر دسنوس^۲ می‌نویسد: «آیا می‌توانم از خاطراتم در برابر فراموشی دفاع کنم؟» آیا شورویها را می‌توان به علت این یادآوری مقصر دانست؟ در ۵ اکتبر ۱۹۲۵ در لوکارنوی سویس کنفرانسی سیاسی از نمایندگان دولتهای آلمان، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، بلژیک، لهستان و چکوسلواکی تشکیل شد. در پایان کنفرانس، آلمان وایمار^۳ متعهد شد که بر غیرقابل نقض بودن مرزهای خود با فرانسه و بلژیک احترام بگذارد و مرزهای شرقی خود را نیز تغییر ندهد. چند روز پیش از آن، برلن معاهده‌ای سودآور در امور بازرگانی با مسکو بست که روابط خوب دو کشور را تحکیم می‌کرد. بدین‌گونه به نظر می‌رسید که صلح تضمین شده است و جنگ بزرگ، آخرین جنگ بوده است.

هیچ کس برای اظهار وزیر امور خارجه وقت آلمان اهمیت چندانی قائل نشد که گفت: «آلمان در پیمان لوکارنو امکان پس گرفتن سرزمینهای آلمانی در شرق را برای خود محفوظ داشته است». سپس نوبت به هیتلر رسید و مطالبه «فضای حیاتی».

امروزه در اتحاد شوروی ترس از ناسیونالیسم آلمان از جانب تمام آنهایی که با اصلاحات گورباچف مخالف‌اند، دامن زده می‌شود. به هنگام تشکیل کمیته مرکزی در زمستان گذشته لیگاجف^۴ این ترجیع‌بند را تکرار می‌کرد و رئیس ستاد ارتش گفت که توافق دوجانبه شامل «تمام

۲. R. Desnos، شاعر و نویسنده فرانسوی متولد ۱۹۰۰ که به سال ۱۹۴۵ در اسارت نازیها جان باخت. نخست‌پیرو مکتب سوررئالیسم بود، ولی بعد شیوه مستقلی اختیار کرد.

۳. حکومتی جمهوری که از ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۳ در آلمان برقرار بود.

۴. رهبر محافظه کاران شوروی.

مسائلی که امروز در اروپای شرقی می‌گذرد و نیز شامل تغییراتی که در پیمان ورشو حاصل شده نیست». یکی از افسران عالیرتبه شوروی طی مصاحبه‌ای اعلام کرده است که عقب‌نشینی شوروی از چکوسلواکی و مجارستان و لهستان «تعادل اروپا را به خطر افکنده است».

این سخنان مهم است، زیرا برای نخستین بار، به گونه‌ای غیرمستقیم شایستگی گورباچف را برای دفاع از شوروی در معرض تردید قرار می‌دهد. ولی گورباچف از سال ۱۹۸۴، یعنی یک سال قبل از کسب قدرت، از پیش پاسخ مخالفان خود را داده است. وی معتقد است که باید دفاع از شوروی براساس انقلابی اقتصادی صورت گیرد. می‌گوید: «تنها اقتصادی فشرده که بر مدرنترین پایه‌های علمی استوار باشد خواهد توانست موقعیت کشور را در آوردگاه بین‌المللی محافظت کند و به او امکان دهد که با عنوان مملکتی بزرگ و مترقی وارد قرن بیست و یکم گردد.» و می‌افزاید در حالی که شوروی بیش از ۸٪ سهم را در اقتصاد جهانی، در برابر ۳۰٪ آمریکا و ۲۵٪ بازار مشترک و ۱۵٪ ژاپن ندارد^۵، دهها هزار تانک به چه کار می‌آید؟

رؤیای گورباچف برای مدرن‌سازی سریع شوروی - از جمله ارتش - تازگی ندارد. این کار، به صورتی دیگر، طرح دو تن از تزارهای بزرگ روسیه، پتر کبیر (۱۶۹۴ تا ۱۷۲۵) و الکساندر دوم (۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱) نیز بود، که این بار با فرض دگرگونی جامعه همراه است.^۶ پس از گذشت سالهای ۱۹۲۰ و «جمع‌کردن» کشاورزی، اقتصاد شوروی براساس خودبسی همه‌جانبه‌ای در سرزمینی بسیار پهناور، با قطع رابطه با بازار جهانی پی‌ریزی شد. چنین بود - و گاهی این نکته فراموش

۵. می‌ماند ۲۲٪ برای بقیه کشورهای کره‌خاکی.

۶. برای اطلاعات بیشتر در این باره رجوع کنید به مقاله کاستوریادیس در کتاب بحران مارکسیسم ترجمه‌نویسنده این سطور.

می‌شود - که شوروی توانست به صورت قدرت بزرگی درآید، ولی انزوای کشور، رفته‌رفته، قدرت رقابت صنایعش را کاهش داد، مانع گسترش شد و امنیتش را به خطر انداخت.^۷ در این چارچوب، کوششهای اصلاحی - آن‌چنان که در زمان نخست‌وزیر پیشین کاسیگین به سال ۱۹۶۵ صورت گرفت - به جایی نرسید.

برای شروع وهله دوم اصلاحات، شوروی آرزو دارد پس از این در بازار جهانی مشارکت جوید، از انتقال وسیع تکنولوژی غرب بهره گیرد (به‌خصوص در زمینه کامپیوترها و مخابرات) و فاصله دو بلوک سیاسی را کاهش دهد. گورباچف در اول سپتامبر ۱۹۸۹ به یک گروه اقتصادی ایتالیا می‌گوید: «تفاوت میان اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد سرمایه‌داری واقعاً وجود دارد، ولی خطاست اگر بگویم که این دو در بطن مکانیسمی منسجم از اقتصاد جهانی نمی‌توانند همزیستی داشته باشند».

اما این درهم‌جوشی با توجه به عامل انسانی توهم است. گورباچف می‌گوید: «ما آخرین کسانی بودیم که فهمیدیم که در قرن کامپیوتر، گرانباترین ثروت، دانش است و وسعت افق فکری و تخیل آفریننده.» اگر پترکیبر ممکن بود برای ایجاد جهش قابل توجهی در روسیه به چند هزار تکنیسین و دانشمند بیگانه قانع باشد، امروز برای توفیق پرسترویکا مشارکت دهها میلیون مردم شوروی، مهندسان، کارمندان اداری، کارگران متخصص ضروری است. گورباچف اعتقاد دارد که لازم است حتماً آنان را با دادن حق مسافرت، حق خبر یافتن، ارتباط با خارجه و مباحثه آزادانه، در جنبش فراگیر اندیشه مشارکت داد، باید سدهایی را که از سالهای ۱۹۲۰ در برابر «اندیشه‌های بیگانه» و «جهان وطنی»

۷. و این آخری نکته مهمی است: اصلاحات اخیر برای حفظ امنیت کشور نیز هست.

برافراشته شده است شکست. فضای باز سیاسی (گلاسنوست) به معنای دمیدن نوعی روح تازه نیست، بلکه شرط حتمی انقلاب اقتصادی و مدرن ساختن تکنولوژی است.

با این استراتژی «یک سیاست بین‌المللی که پاسخگوی نیازهای داخلی است» همراه است. برای رسیدن به هدفهای بزرگی که متضمن اتحاد حقیقی با غرب است، تنها تنش‌زدایی سالهای ۱۹۷۰ کافی نیست.

در عصر اتم، استحکامات اروپای شرقی بخش مهمی از معنای استراتژیکی خود را از دست داده است. شورویها با خودداری از مخالفت با تغییرات اساسی مورد درخواست ملتهای اروپای شرقی مانع بزرگ تفاهم با غرب را از سر راه برداشتند: این کشور در دسامبر ۱۹۸۹ با بازار مشترک اروپا موافقتنامه همکاری امضا کرد. در همین ماه در کنفرانس مالت، رهبران دو کشور آمریکا و شوروی برای نخستین بار با ایجاد روابط اقتصادی بین دو کشور به توافق رسیدند و قرار شد که بانک صادرات و واردات آمریکا از بهار ۱۹۹۰ رابطه بازرگانی با شوروی را آغاز کند. صرف نظر از قراردادهای دوجانبه با کشورهای اروپای شرقی، قراردادهای مهم خلع سلاح به امضا رسیده و کاهش هزینه‌های نظامی مخصوصاً در مورد سلاحهای غیراتمی تسهیل خواهد شد.

با وجود این پیشرفتهای آینده آلمان، بنا به نوشته گورباچف در پراودا، «هم در زمینه تاریخی و هم در زمینه روانی موجب اشتغال فکری است.» چگونه می‌توان با آلمانی که ارتش متحدش بزرگترین ارتش اروپا پس از شوروی خواهد گشت، مواجه شد؟ آیا باید این کشور را - آن‌چنان که حزب راست افراطی آلمان غربی می‌خواهد - با قبول این خطر که سیاست مستقلی در پیش خواهد گرفت، «بیطرف» کرد؟ آیا باید برعکس، آن را در شبکه اتحادی الزام آور جای داد؟

هرچه باشد، بنا به گفته شوارنداززه «امور آن‌چنان سریع که در بن

تصور می‌رود، پیش نمی‌رود.» این امر را بعضی از دولتمداران غربی نیز تأیید می‌کنند. به نظر شوروی باید به کشورهای مختلف - و از جمله لهستان - تضمینهای کافی داده شود و موضوع در «کنفرانس امنیت و همکاری» که نشست آن در پاییز خواهد بود و آغاز تأسیس یک «خانه مشترک» از ولادیوستک گرفته تا سانفرانسیسکو است، فیصله یابد.

اگر سر برداشتن غول اقتصادی آلمان بازار مشترک اروپا را دچار بی‌ثباتی می‌کند، برعکس ممکن است برای پیشرفت پرسترویکا مفید باشد. شواردنادزه گفته است که تعیین پول مشترک برای دو آلمان به نفع شوروی است، زیرا صادراتش به آلمان شرقی در مقابل مارک آلمان غربی خواهد بود. اما آیا این امر برای قانع کردن رهبران نظامی شوروی هم کافی است؟ گورباچف در مقدمه سخنرانی خود در نشست فوریه کمیته مرکزی کوشید آنان را مطمئن سازد که: «خطر جنگ همچنان باقی است. برداشتها و آیینهای امریکا و سازمان اتلانتیک - که جنبه دفاعی ندارد - تغییری نیافته است، ارتشها و بودجه‌های نظامی همچنان برقرارند. به همین سبب، به نیروهای سازمان یافته و مجهز نیازمندیم.» وی برای تسکین هراس نظامیان از کاهش شماره سربازان، وعده داد که برای رفاه سربازان و افسران بازنشسته اقدام خواهد کرد. و سرانجام درباره بدگویی به ارتش گفت: «مسأله دیگری هست شامل انعکاس مسائل ارتش در رسانه‌ها. هدف این امر باید روشن کردن حقیقی و احترام آمیز ارتش و وظایف سربازان و افسران باشد. تبلیغات بر ضد ارتش قابل تحمل نیست.» این دفاع هنگامی که ارتش در خط اول مقابله، در کنار نیروهای انتظامی برای حفظ نظام در ارمنستان و آذربایجان شوروی و تاجیکستان و ازبکستان، قرار دارد، بسیار پرمعنی است. ارتش می‌بیند که نقش سیاسی‌اش در تقلیل ناآرامیهای ملی، که آشکارا حکومت را غافلگیر کرده است، تقویت می‌شود و با سخنرانی لنین‌وار دبیرکل و تأکیدش بر

«دوستی خدشه‌ناپذیر» ملل اتحاد جماهیر شوروی، دلگرم می‌گردد. اکنون مسأله بقای امپراتوری مطرح است و هیچ‌کس نمی‌تواند آینده را پیش‌بینی کند. با اینکه رهبران شوروی چندین برگ برنده در دست دارند: در وهله اول زور، که در به کار بردنش در باکو تردید نکردند. دوم وجود مردم روسی‌نژاد که در همه امپراتوری پراکنده‌اند و اقلیتهای دیگر (اوکراینی، روس سفید) از آنها پشتیبانی می‌کنند، و گاهی، چنانکه در ملداوی روی داد، «استقلال» سرزمین مورد سکونتشان را که در آن اکثریت دارند، خواستار می‌گردند. و سرانجام، سلاح اقتصادی، زیرا نیاز متقابل این جمهوریه‌ها و سرزمین‌ها به همدیگر بسیار زیاد است. وانگهی بیطرفی جامعه بین‌المللی را نیز باید به حساب آورد که خواهان بی‌ثباتی شوروی نیست و ظاهراً بیش از هر چیز از ایجاد هرج و مرج می‌ترسد. مثلاً می‌توان واکنش معتدل ایران و ترکیه را به هنگام وقوع رویداد خونین باکو در زمستان ۱۹۹۰ شاهد آورد.

آخرین دلیل را اساسنامه انتخاباتی بعضی از جنبشهای محافظه‌کار شوروی به دست داده‌اند: «مرزهای روسیه شوروی در سال ۱۹۲۰ خودسرانه تعیین گردیده و خودسرانه تغییر داده شده است، در موردی که یک جمهوری بخواهد از اتحاد جماهیر شوروی جدا شود، روسیه حاکمیت خود را بر تمام سرزمینهایی که طی سالیان دراز به نسلهای متوالی این کشور تعلق داشته، حفظ خواهد کرد.» شمشیر داموکلسی که هیچ سرزمینی از آن در پناه نیست. مثلاً امروزه لیتوانی بیست درصد بیش از سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۰ که مستقل بود، وسعت دارد.

گورباچف نظریه دیگری جز استقلال ملتها دارد: ایجاد فدراسیون جدید شوروی براساس پایه‌های کاملاً جدید. از همه اینها گذشته، امروز دولتهای دیگر اروپایی، برای تسهیل استقرار همکاری اقتصادی، به نوعی محدودیت حاکمیت خود تن در داده‌اند.

گورباچف اختیارات وسیعی درخواست کرده - و به دست خواهد آورد - تا بتواند اقتصاد مبتنی بر بازار را در شوروی مستقر کند و با جمهوریهای مختلف به گفتگو پردازد و راه باریکی را که میان محافظه کاران و چپ رادیکال (که خواهان استقرار فوری دموکراسی غربی است)^۸ باز کرده است ادامه دهد.

در تابستان گذشته، گورباچف با خونسردی حیرت انگیزی در یک کنفرانس حزبی گفت: «آیا ما باید از اینکه فرایندهای انقلابی به صورت واقعیت درمی آیند هراس داشته باشیم؟ این ما هستیم که با سیاست خود آنها را به وجود آورده ایم. آیا به هنگام مباحثه مسأله را دریافتیم؟ آری، این مطابق با آموزشهای لنین است، سوسیالیسم در خلال دموکراسی تحکیم می یابد.»^۹

۸. شعار اصلی جناح چپ جالب توجه است. و تأثیرش در کشورهای دیگر؟

۹. از لوموند دیپلماتیک، شماره مارس ۱۹۹۰.

مشکلات پرسترویکا

در آغاز تابستان ۱۳۶۹

امسال، بهاری برای گورباچف نیست. هیچ گاه رهبر شوروی در چنین وضع بدی نبوده است. پرسترویکا در غرقاب اقتصادی غوطه می خورد. اعلام اصلاحات شالوده ای موجب ترس مردم گردیده است. حتی صمیمی ترین معتقدان پرسترویکا دچار تردیده شده اند. بعضی از آنان آشکارا آرزوی عقب گردی مانند چینی ها دارند. اتحاد شوروی در حال متلاشی شدن است. جمهوریه‌ها، یکی پس از دیگری، درصدد جدا شدن اند.

مردم به طور دسته جمعی و به گونه ای نابخردانه به مغازه ها هجوم می آورند. چند روز است که در مسکو و سایر شهرهای شوروی ناظر وضع اسف انگیزی هستیم. اعلام یک طرح اقتصادی که قرار است هفت ماه بعد به اجرا درآید، همان بود و ایجاد شدن هراس همگانی همان. رئیس سندیکاهای شوروی با تلخی آشکاری گفت: شورویها از مسائل فضایی اطلاعات بیشتری دارند تا از مسائل اقتصادی. و بعد از پنج سال گفتگو درباره بازسازی، تغییری در این امر حاصل نشده است. مردم از اصلاح پیشنهاد شده فقط این جنبه را گرفتند که قیمتها بالا می رود. و در

نتیجه با هجومی همگانی به سوی مغازه‌ها واکنش نشان دادند. و شروع کردند به خریدن آنچه می‌توان انبار کرد (مثل آرد و برنج و امثال آن) و حتی مواد فاسد شدنی مانند سوسیس و تخم مرغ. صفهای بی‌پایانی تشکیل شد، حتی در خیابانهای مرفه‌نشین شهر. حتی نمک و کبریت، که در شوروی حتی در صورت افزایش قیمت‌ها خیلی ارزان است، از هجوم مصون نماند. این هجوم دسته‌جمعی و فراگیر نشان می‌دهد که جامعه شوروی تا چه حد بیمار است و واکنشهایش، بیش از آنچه بود پیش‌بینی‌ناپذیر. اگر وضع بدتر شود چه بسا واکنش عمومی صورتهای خطرناکتری به خود بگیرد. این موضوعی بود که در طی اقامت دوازده روزه من در مسکو بسیاری از رهبران بلندپایه کشور با کمال آزادی و تفاهم بر زبان آوردند. بعضی به دور از تشریفات مرسوم و به‌طور خصوصی نگرانی خود را با من در میان گذاشتند. همه اینها طرفدار گوریباچف بودند و سرنوشتشان را با پرسترویکا پیوند زده‌اند. اما وضعی که این بازسازی در پیش دارد، در آنان اضطرابی آشکار ایجاد کرده است. یکی از این رهبران می‌گفت: «سال گذشته به شما گفتم که پرسترویکا موفق می‌شود، زیرا تنها سیاست ممکن برای ماست. ولی امروز دیگر آن یقین را ندارم».

چه وقایعی رخ داده که موجب شده است تا بذر تردید در دل‌های رهبران سیاست کنونی شوروی کاشته شود؟ از پاییز سال گذشته تا آخر زمستان ۱۹۹۰ گوریباچف درباره دو موضوع تغییر عقیده کلی داده است. اول: پس از آنکه مدتها درباره ترجیح حزب واحد برای اعمال دموکراسی در شوروی اصرار ورزید، ناگهان در مورد الغای حاکمیت مطلق حزب مصمم شد. بنابراین راه را برای فعالیت احزاب متعدد گشود. سپس، نخست‌وزیر کشور با حمایت او، طرح ایجاد یک «بازار تنظیم یافته» را به مدت شش سال، طی مراحل، از تصویب شورای عالی گذرانید. ولی سه

ماه بعد این طرح کنار گذاشته شد و همین نخست وزیر ایجاد نظام بازار را به مدت یک سال و نیم از ابتدای تابستان، پیشنهاد کرد. و درست همین طرح دوم بود که به انبار باروت کبریت کشید.

بعضی از منتقدان «رادیکال» گوریاجف می گویند که وی با این تغییر مسیرها «قواعد دموکراسی» را نقض می کند. عده ای دیگر می گویند که اینها ناشی از «نخوت کمونیستی» اوست. زیرا به خطاهای خود اعتراف نمی کند و می پندارد که همواره حق با اوست. این اتهامات ثابت می کند که گوریاجف از انتقاد طرفدارانش، حتی در اقداماتی که با نظر آنان انجام داده، در امان نیست. در مقابل از نظر کسانی که او را «محافظه کار» می دانند، این اقدامها کافی نیست. کمیته مرکزی حزب، بنا به روش سنتی، هرچه را که دیرکل پیشنهاد کند به اتفاق آرا تصویب می کند.^۱ ولی این به هیچ رو بدان معنی نیست که این تصمیمها با زور ماشین حزبی به مرحله اجرا درآید. معجزه ای لازم می بود تا مجموعه نومانکلاتورای شوروی تغییر عقیده دهد و مواضع قدرت خود را بدون درگیری رها کند. و چنین معجزه ای به وقوع نپیوسته است.

گوریاجف که در اجرای اصلاحات خود با اجتماع مواجه نشد، ناخواسته جریان چندقطبی شدن قدرت را میان دو جناحی که متقابلاً همدیگر را به تدریج متهم می کنند و می کوشند تا از عدم رضایت مردم به سود خود بهره برداری کنند، تسریع کرد. همه این ناآرامیها، از دیدگاه رادیکالها «محصول مشتی روشنفکر عوامفریب» و از دیدگاه محافظه کاران محصول کار «مشتی بوروکرات» است.

هرچه باشد، در پایتخت شوروی به «مطبوعات» فتوکی شده

۱. و این بزرگترین خطر حکومتهای دیکتاتوری است: مردم خود را از اندیشیدن، داوری کردن و ابتکار نشان دادن معاف می بینند و رفته رفته به این سلب مسئولیت عادت می کنند.

برمی‌خوریم با بهایی بسیار گران، ده برابر مطبوعات رسمی، که در آنها به رهبر شوروی یا به رهبران جناح‌ها به سختی حمله شده است. در این «سامیزدات»^۲ جدید تقریباً هیچ مطلب تازه‌ای دیده نمی‌شود، اما جالب توجه آن است که در چند قدمی کرملین جوانها در ازای سه روبل مطالبی تند و گاهی بهتان‌آمیز در این باره که «چگونه گورباچف به قدرت رسید» به شما عرضه می‌کنند.

بیش از یک میلیون نفر از مردم مسکو در نهادهای علمی کار می‌کنند. به احتمال زیاد در هیچ پایتختی چنین تجمعی از مغزها را نمی‌توان دید. و در این میان اقتصاددانان فراوانند. سازمان برنامه برای خود «انستیتوی اقتصاد» دارد و نیز فرهنگستان علوم و حزب و هر نهادی که سرش به تنش بیرزد. و امروز اقتصاددانان بیش از همیشه در معرض حمله خصمانه قرار دارند. گفته می‌شود که ریشه همه بحرانهایی که امروزه شوروی را در وضعی نابسامان قرار داده، چه ملی، چه سیاسی در خرابی وضع اقتصادی است. برای اثبات این موضوع همیشه مثال واحدی می‌آورند: «مسلمان تگزاس درصدد جدایی از ایالات متحد امریکا نیست تا به مکزیک ملحق شود، در صورتی که جمهوریهای وابسته به ما جز این آرزویی ندارند که برای الحاق به جامعه اروپایی از اتحاد جماهیر شوروی جدا شوند.» بی‌شک ترجیح طبیعی الحاق به فدراسیون کشورهای ثروتمند به زیان یک امپراتوری فقیر، بیان‌کننده همه چیز نیست، اما عاملی مهم است. آن‌گاه این سؤال مطرح می‌شود که چرا شوروی امروز تا این حد فقیر است؟

پاسخهای «فنی» تقریباً همیشه یکی است: در زمان برژنف اقتصاد شوروی فقط در سایه وجود صادرات افسانه‌ای نفت که چون کیسه

۲. به زیرنویس صفحه ۴۷ رجوع شود.

اکسیژنی، اوضاع را بسامان نشان می‌داد، رونق داشت. یکی از کارشناسان می‌گوید: «بعد از افزایش بهای نفت در سال ۱۹۷۰، ۲۰۰ میلیارد دلار نفت فروختیم.» در حالی که امروز بهای نفت تنزل یافته و تولید شوروی کم شده است. وانگهی کسر بودجه هم هست: از سال ۱۹۸۸ به سطحی تحمل‌ناپذیر رسیده است: ۱۱٪ تولید ناخالص ملی، و دولت موفق به تقلیل آن نمی‌شود.

پاسخ دیگری هم هست، اما صرفاً سیاسی. می‌گویند که آگاننگیان و گروه او گورباچف را به غلط راهنمایی کرده‌اند. این اصلاح‌طلبان صمیمی، که زیاد خوشبین بودند، می‌پنداشتند که شوروی در سایه سرمایه‌گذاری‌های عظیم می‌تواند در سال ۱۹۹۵ از نظر سطح زندگی به پایه آمریکا برسد. گروهی که جانشین آن شد، چنان جاه‌طلبی‌هایی ندارد و برعکس شهرتش به سبب بدبینی‌هایش است. همه زیاد صحبت می‌کنند و چون نویدی ندارند مردم را بر سر خشم می‌آورند. گورباچف در سفر اخیرش به ناحیه اورال مزد همه اینها را دریافت کرد. در آنجا یکی از کارگران «کهنه کار» بی‌توجه به اسرار نظامی بی‌پرده به او گفت: «ما در جنگ جهانی دوم ثلث تانکهای ارتش سرخ را تأمین کردیم. ما بهترین تجهیزات را برای دفاع از کشورمان ساختیم و حالا تحمل نمی‌کنیم که در مسکو بگویند بد زندگی می‌کنیم برای آنکه بد کار می‌کنیم».

از آن پس اتهامات مبنی بر بد بودن تولید کارگران آشکارا کم شده و حتی یک اقتصاددان به من گفت که سخن گفتن از سقوط اقتصاد شوروی مضحک است. به عقیده او نشانه‌های کلی مربوط به آینده است ولی تولید مواد مصرفی آشکارا افزایش یافته است. پس چرا مغازه‌ها بیش از پیش خالی است؟ همان کارشناس جواب می‌دهد: «زیرا سازمان پخش ما در این دو سال واقعاً درهم ریخته است». بعضی از کارخانه‌ها به جای آنکه کالاهای خود را تحویل بازار بدهند، آنها را با محصول

کارخانه‌های دیگر مبادله می‌کنند یا آنها را به ارزش نزدیک می‌کنند یا در بازار آزاد می‌فروشند. «به این علت بود که طرح شش ساله با شکست روبرو شد. مردم حاضر نیستند شش سال زندگی جهنمی را تحمل کنند.» هیچ کس منکر این تحلیل انتقادی نیست، اما بعضی از اقتصاددانان که طرفدار روشهای فنی‌ترند از مقصر شناختن گورباچف خودداری نمی‌کنند. اینان با اظهار اینکه محافظه کار نیستند، بلکه برعکس طرفدار استقرار «بازار تنظیم یافته» هستند می‌گویند: «تا وقتی که مشت آهنین حزب، عاملان اقتصاد کشور را تهدید می‌کرد، اینها کم و زیاد انضباط را رعایت می‌کردند. گورباچف این سلاح را بی‌اثر کرد و نتایج غم‌انگیزش را می‌بینیم». اینان توضیح می‌دهند: در کشوری مانند شوروی تا زمانی که وسایل شیرین کردن دهانها در اختیار نیست باید چوب را فراموش نکرد. بدون چوب، حد اعلای سیاسی شدن را داریم در بدترین اوضاع و احوال، و مستقیماً به طرف یک انفجار اجتماعی پیش می‌رویم. می‌پرسم: آیا ممکن نیست که به جای «مشت آهنین حزب» مشت شوراهای کارگری را بگذاریم که به شایستگی انتخاب شوند و تمام وسایل نظارت لازم را در تمام سطوح کشور در اختیار داشته باشند؟ با خنده جواب می‌شوم که یک خصوصیت مربوط به شوروی یا روسی در کار است، و به علت آن، انتخاب‌شدگان جدید حرفه‌ای نخواهند بود، بلکه کسانی خواهند بود که در اجتماعات خوب سخنرانی می‌کنند ولی در مقابل کهنه کارهای دستگاه اقتصادی که تصمیم دارند از وضع «لیبرالی» موجود کمال استفاده را ببرند، وزنی نخواهند داشت.

یک سال پس از فاجعه میدان پکن و به گلوله بستن دانشجویان آزادیخواه، بعضی از مردم شوروی - و نه عده کمی از آنان - بر این عقیده‌اند و گاهی هم می‌نویسند که روش دنگ شیائوپینگ بسیار بهتر از روش گورباچف است! در چین سرمایه‌های خارجی بسیار زیادی به کار

افتاده که با رونق فراوان مشغول به کارند. بعضی از هم سخنان من آشکارا مجذوب چنین وضعی هستند. این شیفتگان چین نه جزو محافظه کاران، بلکه از معتقدترین «رادیکال» ها هستند که به اقتصاد بازار و مالکیت خصوصی عقیده ای تزلزل ناپذیر دارند.

در این تضاد، منطقی هست. در مسکو معیار همه چیز دلار است. روز به روز بر تعداد مغازه هایی افزوده می شود که فقط این پول را به رسمیت می شناسند. حتی بیمارستانهایی با مشارکت خارجیان دایر شده که تنها خوشبختان ثروتمند صاحب ارز می توانند معالجه شوند. در ستونهای روزنامه ایزوستیا سخن از این می رود که چه خوب است در شهرهای بندری روسی خانه هایی ایجاد شود و از این راه صدها هزار دلار به دست آید، بی آنکه مردم از آن استفاده کنند.^۳ عده زیادی از روشنفکران غربگرا در این کار عیبی نمی بینند. به نظر آنان برای قابل تبدیل شدن روبل باید از این مراحل گذشت. می بینیم که به جای جزییات سابق مارکسیسم - لنینیسم قاعده معکوسی نشسته است: هر چیزی که بتواند ریشه های «سرطان کمونیسم» را از جا بکند قابل پذیرفتن است، بهای اجتماعی هرچه باشد.

بر مبنای این مقدمه به استدلالهایی درباره لزوم نابرابری و ضرورت فداکاری می رسیم که مردم عادی از آن استقبال نمی کنند. اینان همه ثروتمندان امروز را نه مانند غریبان به عنوان صاحبان مؤسسات اقتصادی، بلکه در حکم اعضای مافیا می شناسند. تعریفی که مطلق است، ولی روزانه هزار بار در مسکو به گوش می خورد، و به طور غریزی اعضای نومانکلاتورای شوروی و غاصبان اقتصاد غیررسمی را نیز دربر می گیرد. به نظر مردم روسیه سرنوشت همه اینان به هم وابسته است و جمعاً مسئول

۳. و بشر تا کجاها می تواند پیش برود!

نایابی کالاها و پیدا شدن سایر بدبختیها هستند. از طرف دیگر، بهرغم باران افشاگریها درباره «مصائب سوسیالیسم»، توضیح دادن این مسأله برای مردم کار آسانی نیست که همه عمر برای هیچ و پوچ عمر تلف کرده‌اند و هیچ یادگار خوبی به جا نگذاشته‌اند. به سبب همین واکنش، مردم نسبت به سرمایه‌داری و فرمانروایی پول و به سرنوشتی که برای کارگران ساده در نظر گرفته شده است، بدگمان‌اند. چندین دهه است که تحرک اجتماعی در شوروی ضعیف است. کارگران امروز، کارگزراده‌اند ولی نمی‌خواهند که فرزندانشان در کارخانه بمانند. بسیاری از آنان به پراودا می‌نویسند که یا تعجب می‌بینند که در سخن از اصلاحات اقتصادی فقط راجع به جلوگیری از بیکاری صحبت می‌شود، ولی هیچ‌گاه به نقش جدیدی که کارگران می‌توانند در جامعه سوسیالیستی و دموکراتیک و انسان‌مدار آینده به عهده داشته باشند اشاره‌ای نمی‌شود.

امکان دارد که نوشتن این نامه‌ها در پشت صحنه محرکانی داشته باشد و در مبارزه کنونی بر سر قدرت، بخشی از دستگاه بخواهد از این احساسات موسوم به پوپولیستی مردم استفاده کند. چون حزب دیگر اعتباری ندارد، کار کلوبهای مختلف کارگران رونق گرفته است. اما این امر چیزی را تغییر نمی‌دهد. مردم همیشه همان چیزهایی را که پیش از این می‌خواستند باز هم می‌خواهند و همان تنفر از امتیازها و نابرابریها. وانگهی بوریس یلتسین باهوش، با استفاده از همین مرکب توانسته است به ریاست جمهوری روسیه برسد [با اتحاد جماهیر شوروی اشتباه نشود].

برای گورباچف، این بدبختی بزرگی است و قابل درک است که اطرافیانش از آن به ستوه آمده باشند. رهبر شوروی گمان می‌کرد که با یک سخنرانی در برابر پارلمان خواهد توانست راه حریف را ببندد، وی با برداشتن «مشت آهنین» حزب از سر اعضا می‌بایستی بداند که دیگر

نمی‌تواند بر انضباط انتخاب‌شوندگان حزبی تکیه کند. و حتی اگر موفق می‌شد از انتخاب یلتسین به مقام ریاست‌جمهوری روسیه جلوگیری کند، می‌بایست با حریفی که صدی‌چهل‌آرای نمایندگان را در اختیار داشت همزیستی کند.

چه در جبهه ملیتها، در برابر کشورهای بالتیک و ارمنیان، و چه در قلمرو اصلاحات اقتصادی گورباچف متوجه شده است که در فضایی تهی گام برمی‌دارد. همه ابتکارهای اخیرش نتیجه معکوس به بار آورده و موجب شده است که در درون حزب و در داخل کشور منزوی شود. البته خواهد توانست در کنگره آینده با تجهیز تمام کسانی که می‌خواهند از سقوط اتحاد شوروی جلوگیری کنند، وضع خود را حفظ کند. نظر یلتسین که فقط روسیه به معنای اخص خواهد توانست ثروتمند و قوی باشد، در عمل کاربردی ندارد. اما با گذشت زمان، هنگامی که هر جمهوری مدعی باشد که این اوست که جور سایر جمهورها را می‌کشد و ارزش تولیداتش را در بازار جهانی با دلار ارزیابی کند، استدلالهای خردمندانه غالباً بی‌اثر می‌گردد.

گورباچف برای نشان دادن اینکه، به‌رغم ظواهر، جمهورها فقط در صورتی می‌توانند از اتحاد مشترک جدا شوند که با پیمان جدیدی روابط خود را حفظ کنند و همگی با هم در رفع معضلات تمام جامعه شوروی بکوشند، به تمام شایستگی خود نیازمند است، چیزی که فاقد آن نیست.^۴

۴. از مجله نئول، اسرواتور، شماره ۱۳۳۵، مورخ ۷ ژوئن ۱۹۹۰.

پایان حکومت حزب واحد در شوروی

پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در نشست مورخ پنجم تا هفتم فوریه گذشته (بهمن ۱۳۶۸) با تغییر دادن ماده ۶ قانون اساسی (مبنی بر حاکمیت انحصاری حزب کمونیست) بر یک واقعیت صحنه گذاشت. نخست‌وزیر شوروی این موضوع را در جمله صریحی بیان کرد: «بحث کردن درباره لزوم نظام چندحزبی خیلی دیر است، زیرا این حقیقت هم‌اکنون وجود دارد.»

درواقع، امروز جریانهای مختلف فکری در شوروی آزادانه تبلیغ می‌شود. گروههای سیاسی هنوز رسمیت نیافته‌اند ولی مخصوصاً در نواحی مختلف کشور بسیار فعال‌اند و در بین جوانان طرفداران زیادی به دست آورده‌اند و در بعضی از جمهوریها از هم‌اکنون به رقابت با حزب کمونیست برخاسته‌اند. به موجب یک نظرخواهی تازه فقط اشخاص سالخورده و کم‌سواد در برابر رشد وسیع چندحزبی روشی محافظه‌کارانه دارند.

گورباچف که در نوامبر گذشته (پاییز ۱۳۶۸) به علل تاکتیکی با نظام چندحزبی مخالفت کرده بود، امروز تغییر عقیده داده است. وی قبلاً طی مقاله جالبی نوشته بود: «در موقعیت پیچیده کنونی رعایت استحکام جامعه و تجهیز همه نیروهای زنده برای تحقق دشوار پرسترویکا، ما را بر

آن می‌دارد تا نظام حزب واحد را حفظ کنیم.» اما در پلنوم فوریه سخن دیگری داشت: «دموکراسی کردن وسیع جاری در جامعه ما با گسترش نظریه چندحزبی و با پیدایش جنبشهای مختلف و سازمانهای اجتماعی - سیاسی همراه است، و این ما را به ایجاد احزاب مختلف سیاسی رهنمون می‌شود.»

نظریه نظام چندحزبی، چیزی که تا یک یا دو سال پیش حتی به مخیله کسی خطور نمی‌کرد، فرزند مشروع گلاسنوست (فضای باز سیاسی) و از دست رفتن حیثیت حزب کمونیست است. اگر، آن‌طور که ماده شش قانون اساسی حاکی است: «حزب نیرویی است که جامعه شوروی را اداره می‌کند و راه می‌برد»، کاملاً منطقی است که مسئول همه شکستهای اقتصادی و اجتماعی باشد. مردم به شدت از دستگاه انتقاد می‌کنند. بدین گونه یکی از کارگران معادن در برابر آخرین پلنوم کمیته مرکزی به ایراد خطابه بسیار تندی پرداخت: «به هنگام آخرین سفر گورباچف به اوکراین، در نیمه اول سال ۱۹۸۹ [و پیش از اعتصاب در آنجا] رهبران محلی حزب، دست به هر کاری زدند تا حقیقت را بپوشانند. اگر حقیقت را گفته بودند، و اگر به موقع اقدام شده بود، شاید اعتصاب صورت نمی‌گرفت.» به عقیده او دستگاه «در هر اقدام دموکراتیکی تهدیدی شخصی برای خود می‌بیند. چرا حزب احترام خود را از دست داد؟ چه دستی آن را بی‌اعتبار کرد؟ خطا از خود دستگاه است.»

اعضای حزب به عنوان اعتراض کارتهای عضویت خود را پس می‌فرستند. مثالی از میان نمونه‌های بسیار: یکی از اعضای حزب که بیست سال سابقه عضویت دارد به یکی از روزنامه‌های مسکو نوشته است: «انحصار قدرت، مانند هر انحصاری، حزب را با خطر مواجه ساخته است. حزب به جای اینکه سازمانی برای مبارزه لنینی باشد، تبدیل به سازمانی

برای اداره بیست میلیون عضوی شده که وجه اشتراک کمی دارند. تا هنگامی که حزب بر گردن خود نفس گرم حزب دیگری را احساس نکند، هر گونه بازنگری و اصلاحی محال است.»

گورباچف در برابر بی اعتبار شدن فزاینده حزب، می کوشد تا آن را جوان کند. در ضمن گفتگو با دعوت شدگان نشست اخیر کمیته مرکزی گفت که پیش از تشکیل کنگره باید برای حزب «نیروهای تازه ای یافت». زیرا «تاکنون در زمینه فعالیت حزبی هیچ گونه دگرگونی مثبتی صورت نگرفته است.» و «اگر امروز کمیته مرکزی جدیدی تشکیل بدهیم، بعد از شش ماه با همین وضع روبرو خواهیم بود.»

حزب کمونیست که تا دیروز در همه جا حضور داشت، به عقیده دبیرکل از این پس باید لزوماً تسلط خود را بر حکومت، پلیس، سازمان امنیت، ارتش، نهادهای تحقیقاتی، رادیو، تلویزیون، کلیه مطبوعات و غیر آنها کاهش دهد. به عبارت دیگر، از این پس دولتی در داخل دولت نخواهد بود، بلکه به رسالت واقعی خود که به گفته گورباچف «پیشگام سیاسی و اخلاقی ملت» است، خواهد پرداخت.^۱

تعدد احزاب در شوروی، ابتدا براساس شالوده ای ملی در کشورهای کرانه دریای بالتیک و در قفقاز به وجود آمد. همچنین جریانهای سیاسی با نگرش بازتری و با این آرزو که فعالیت خود را در تمام کشور گسترش دهند در شوروی وجود دارند ولی فاقد وسیله کافی اند. در کوتاه مدت تنها امکان تأسیس یک نیروی ملی ناشی از انشعاب در حزب کمونیست خواهد بود. بوریس التسین^۲ رهبر پیشین حزب کمونیست مسکو و نماینده نام آور شورای عالی، رهبران حزبی را که «می خواهند باز هم در کنگره

۱. در این گفته کوتاه دو کلمه قابل تأمل است: اخلاق و ملت. توجه به اخلاق سخت فراموش شده بود و امروز سخن از ملت است، نه از پرولتاریا.

2. B. Eltsine

آینده اکثریت داشته باشند» به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد. وی درصدد است حزبی جدید «فارغ از جزمیات مارکسیسم - لنینیسم» تأسیس کند. نماینده دیگر، که همین انتقادهای را دارد، آفاناسیف، مورخ نامدار شوروی اخیراً هدفهای خود را طی «بیانیه‌ای دموکراتیک» اعلام کرده است. بنا به نظر او «حزب کمونیست آینده‌ای ندارد زیرا لنینیست است».

میان این جریانهای رادیکال (که خود را از مارکسیسم - لنینیسم جدا می‌دانند) و جناح محافظه کاران، اکثر کمونیستها در جناح میانه قرار دارند که گرد گوریباچف جمع شده‌اند. گوریباچف برای قطع پیوند با گذشته، در نظر دارد پس از آنکه با رأی همگانی مردم به ریاست جمهوری انتخاب شد از سمت دبیرکلی حزب کناره‌گیری کند. این سمت به احتمال بسیار زیاد به الکساندر ایاکولف^۳، دوست گوریباچف و مسئول کنونی سیاست خارجی دفتر سیاسی حزب واگذار خواهد شد.

بدین گونه آینده حزب کمونیست به طرح شالوده‌ای که برای ملیتها خواهد ریخت، بستگی دارد. بعد از کشورهای کرانه بالتیک و قفقاز، تب ملیت در آسیای مرکزی که در آن درخواستهای رنگی خاص دارد بالا رفته است. بنابراین اگر این کشور پهناور به سوی فدراسیونی آزادانه‌تر از پانزده جمهوری پیش برود، یا به صورت کنفدراسیونی درآید، لزوماً زندگی سیاسی تغییر خواهد یافت.

گوریباچف در دیدار اخیر از لیتوانی به رهبران محلی حزب گفته است که زیاد تند نروند زیرا، با گذشت زمان، هدف استقلال طلبانه آنها ممکن است با وضع قانونی تازه، جنبه‌ای مشروع بیابد. بی‌شک وی در انتظار مهلتی است، زیرا انتخابات شوراهای محلی و جمهوریها، که آغاز

3. Iakovlev

گردیده است، منتهی به برکناری بیشتر رهبران محلی، که اکثر آنان محافظه کارند، خواهد شد. آن گاه نوبت انتخابات مستقیم است با رأی مخفی که برای گزینش بیست و هشتمین کنگره حزب صورت خواهد گرفت و در آن اعضای قدیمی با شکستی تازه روبرو خواهند شد. اگر همه چیز، براساس پیش بینی ها اتفاق بیفتد تا پایان سال مسیحی (زمستان ۱۳۶۹) حزب تغییرچهره می دهد. در این صورت با «مرکزگرایی» کمتر و دموکراسی بیشتر به زندگی ادامه خواهد داد.^۴

۴. از لوموند دیپلماتیک، شماره مارس ۱۹۹۰.

وداع با کمونیسم

نهم نوامبر ۱۹۸۹ (هیجدهم آبانماه ۱۳۶۸) تاریخ خراب شدن دیوار برلن، نقطه عطفی در تاریخ است، زیرا دیوار برلن تنها نشانه تقسیم دو آلمان نبود، بلکه نماد تقسیم جهان بود و در دو طرف دیوار دو برداشت متفاوت از زندگی، از بشر و از اجتماع وجود داشت. «دیوار شرم» دیوار محافظت هم بود.

به جای این دیوار چه بنا خواهد شد؟ در شور حاصل از فروپیزی استبداد جواب فوری این بود: به خصوص هیچ! فقط آزادی! به عبارت دیگر کمونیسم جز زایده‌ای غم‌انگیز نبود و کافی بود برداشته شود تا زندگی معمولی در اروپایی بی‌مرز، وغربی خالی از کشمکش، جریان عادی خود را ادامه دهد. اما جریان عادی زندگی یعنی چی؟ و کدام قالبی بیان‌کننده آن است: انبار باروت بالکان، مسئله شرق، «پان‌ژرمنیسم» و «پان‌اسلاویسم». و ساختن «خانه مشترک»، اروپایی از اقیانوس اطلس تا کوه‌های اورال. در اینجا باید سیاست به روانکاوی تاریخی تکیه کند. اما پیش از طرح مسئله پس از کمونیسم باید دقیقاً بدانیم که کمونیسم چه نقشی به عهده داشته است.

غالباً می‌گویند که کمونیسم یعنی تجربه‌ای بزرگ و دردناک که آزمایشگاهش قرن بیستم بود. با این همه، پایان این تجربه به یادمان

می آورد که با محو شدن رؤیایی بزرگ، با یکی از بزرگترین رؤیاهای بشر مواجهیم. آرمانشهری که از ابتدا با بشر بوده. از همان روزگاری که بشر به چگونگی زندگی اجتماعی پرداخت و به سازمان دادن این زندگی و به معنایی که می بایستی به آن داد.

غالباً از یاد می برند که انتخاب کمونیسم برای سازمان دادن زندگانی اجتماعی ریشه ای دارد پیش از هر چیز مذهبی.^۱ مسأله رازآلود «برابری» زاده این نیاز است که وجودی برتر جز خدا نباشد، و کلکتیویسم، یعنی زندگی مشترک در صومعه. تمام قرن نوزدهم به این امر آغشته است. و به یاد بیاوریم که در سالهای ۱۹۷۰ مائوئیسم از مذهب

۱. نویسنده مسیحی است و وام مارکس از مسیحیت را یادآوری می کند. بهتر است گفته شود کار مارکس گرتة برداری از مسیحیت بود: تاریخ و قواعد تاریخی را جانشین خدای مسیحیت کرد و جبر تاریخ را جانشین تقدیر. خود، مسیح مذهب جدید بود. نوشته های سیاسی اش همه تحکم آمیز است و جنبه جدل و جدال دارد نه جنبه گفتگو. مخالف، زندیق است حتی اگر پرودن باشد. مارکسیسم شرعیات این «مذهب» است. پس تجدیدنظر در آن، که در هر علم و فلسفه ای از لوازم نخستین کار است، نارواست و حرام. «قوم برگزیده» پروتاریاست. بهشتش جامعه بی طبقه و جهنمش جهان بورژوازی (در بدی سرمایه داری تردیدی نیست ولی نکته اینجاست که مارکسیسم همه دستاوردهای بشری را در این انبان ریخت و طرد کرد). انتظاری که در «مؤمنان» به وجود آورد، دقیقاً رونوشت انتظار مسیحا در مذهب یهود بود. در ترکیب «ماتریالیسم دیالکتیکی» دیالکتیک به طور کلی حذف شده بود. زیرا دیالکتیک، قبل از هر چیز گفت و شنود با مخالف است (رجوع شود به کتاب دیالکتیک، نوشته فولکیه ترجمه نویسنده این سطور) و هنگامی که مخالف حق حیات نداشته باشد چه جای گفت و شنود؟ لنین در مورد رد عقاید هم شان خود کائوتسکی، که در بسیاری از موارد - خاصه در تکوین نظریه پیشگامان تاریخ - وامدار اوست از چسباندن وصلة «مرتد» به او - آن هم در عنوان کتاب - خودداری نکرد. تعلیماتش، به رغم آنچه ادعا می شد، جنبه علمی ندارد، جنبه «ایمانی» دارد (رجوع شود به کتاب مکتب ایمانیان در مارکسیسم نوشته مهندس علیقلی بیانی).

حزب لنینی تجدید حیات کلیساست، و رهبران حزبی پاپها و اسقفها. حزب خطاناپذیر است، همچنان که کلیسا، و سرانجام کلام آخر در همه زمینه ها و همه امور کلام کمونیسم است. این است و جز این نیست.

زیاد الهام گرفت: زندگی زاهدانه، توأم شدن کار یدی و کار فکری. قناعت و ریاضت، همه و همه، چین را بنا به موعظه «اسقف اعظم» کمونیسم به صورت صومعه عظیمی درآورده بود.

یکی از دلایل دیگر ریشه گرفتن رؤیای کمونیستی در تخیل افراد بشر، ضدیت آن با سرمایه‌داری است، یعنی تنفر از ربا، سفته‌بازی، پولی که فقط پول می‌آفریند، پولی که از راه به ثمر رسانیدن اموال و زمینها به دست نمی‌آید. مارکسیسم، کمونیسم را جانشین فرقه‌های مذهبی کرد و سوسیالیسم را جانشین خیالپرستانی که بر ضد مفتخواران، ضد مصرف - کنندگان بی‌لیاقت و ضد عزیزان بی‌جهت بودند. مدتها سخن مکرر کمونیسم مفاسد توسعه‌طلبی سرمایه‌داری بود. این افکار عالی اخلاقی و مذهبی، حتی در ذهن کسانی که با کمونیسم مبارزه می‌کردند، نقشی بزرگ داشت. مهمترین شکست کمونیسم از آن رو بود که یکی از بزرگترین رؤیاهای بشر را با وحشت همراه کرد. و هنگامی که امروز همه حزبیهای کمونیستی از نام خود شرم دارند و می‌خواهند آن را عوض کنند باید به فکر زیانهای باورنکردنی و عظیمی بود که رهبران کمونیسم به وجود آوردند. و این چنان است که گویی پاپ و اسقفها با یاد آوری سن بارتلمی^۲ دروان انکیزیسیون دیگر نخواهند کاتولیک نامیده شوند. یا مانند آنکه دموکراتها نخواهند نام عوض کنند از آن رو که خود را مسئول سیاست استعماری غرب می‌دانند. می‌بینیم که با تعویض نام کمونیسم، یکی از بزرگترین رؤیاهای انسان، که از این پس همراه با وحشت و شکست است، به طور قطع بی‌حیثیت شد. اینجا است که سؤال ما مطرح می‌شود: چه چیزی را جانشین این رؤیا کنیم؟ در این مورد بجاست که

۲. Saint-Barthélemy، واقعه‌ای که به سال ۱۵۷۲ در پاریس اتفاق افتاد و طی آن کاتولیکها به فرمان شارل نهم، پادشاه فرانسه، از پروتستانها کشتار بیرحمانه‌ای کردند.

بینیم چه کسانی قربانی این رفع توهم هستند. بی آنکه منتظر دگرگونیهای اخیر شده باشیم باید پیش از هر چیز از میلیونها، از صدها میلیون زن و مردی یاد کنیم که برای این تربیت شده بودند تا ایمانشان را نثار ایدئولوژی شبه مذهبی ماتریالیسم دیالکتیکی کنند، آیینی که ادعا داشت هم علمی دقیق است و هم فلسفه‌ای جدید. نسلهای کاملی از بشر تا آن حد دچار بی‌خوابی شدند که پذیرفتند تابع کامل متولیان به نام رهبران حزبی باشند که امتیاز تفسیر جزمیات و شرعیات علم طرازنو و بشر طراز نو را به خود اختصاص داده بودند.

امروز بهتر می‌دانیم: در کنار تبعیدیان اردوگاههای کار اجباری، نزدیک جهنم گولاگ و در حاشیه ستمها و بیدادها، میلیونها نفر معتقد مؤمن وجود داشته‌اند. آنچه مرا در گفتگو با آفاناسیف مورخ شوروی بیش از هر چیز متعجب کرد آن بود که مخاطب من از سالهای توحش نه تنها به عنوان سالهای درد و رنج حکایت می‌کرد، بلکه آن را دوران «امنیت فکری» نیز می‌دانست. وی از همه چیز رنج می‌برد جز از شک. پدرش را در ده سالگی، بی‌جهت، بازداشت کرده بودند و او که ده ساله بوده، طوری تحت تأثیر اوضاع و احوال کمونیسم قرار داشته که انگار واقعه مهمی روی نداده است. دو سال بعد، پدر را آزاد می‌کنند، باز هم بدون هیچ توضیحی. کودک باز «نباید» تعجب کند. روز مرگ استالین، اگر نمی‌گرید، از اینکه در کوچه توهین به پدر ملت را می‌شنود آزرده می‌شود. هنگامی که خروشچف ابتدا تقدس استالین را می‌شکند سرانجام چشم مخاطب من باز می‌شود. اما قسمت عمده مردم، با خروشچف مخالف‌اند. این پایان دوره مسیحانفسی شوروی است و شروع پایان گرفتن توتالیتیر خرافاتی. رنج معنای خود را از دست می‌دهد و مورخ، از خود می‌پرسد که آیا آزادی، به عنوان جانشین آن دوره بی‌خوابی، کافی است یا نه.

اما بیرون از قربانیان مستقیم باید به مردم کشورهای جهان سوم اندیشید که نخبگان‌شان، حتی اگر در مسکو هم تکوین فکری نیافته بودند، همه امیدهایشان را - به عنوان دوزخیان زمین - در پیروی از زندگی سعادتمندانه اتحاد شوروی و تقلید از روش حکومتی‌اش گذاشته بودند. برای این ملت‌هایی که دیرزمانی خارج از تاریخ قرار گرفته بودند و سنت‌های قبیله‌ای، فئودالی و مذهبی‌شان مورد هجوم تجددطلبی قرار گرفته بود، راحتی یقین و آخرین علاج کار عبارت بود از تعقیب همان راه، یعنی کسب آزادی از راه خشونت و تأسیس دولتی بوروکراتیک.^۳ خشونت، به عنوان عامل بازخرد حیثیت، و جاذبه مارکسیسم - لنینیسم چنان بود که هنوز پسمانده‌اش را در بعضی از جنبش‌های آمریکای لاتین، در پرو و السالوادور می‌بینیم. ولی برای مجموعه این ملت‌ها فروریزی نمونه‌های شوروی و چین، که دو نمونه پا بر جای کوبا و آلبانی به هیچ و موجب نجات آن نیست، مساوی است با سقوط به گرداب نومیدی و خلافت‌نولوژیکی.

انتخاب شوروی به عنوان مدل برای این ملت‌ها طبیعی بود، زیرا اینان غرب دموکراتیک را شریک جرم امپریالیسم سرمایه‌داری می‌دانند، یعنی شریک همه آن‌هایی که هویت این ملت‌ها را انکار می‌کند. نکته دیگری هم هست. نخبگان انقلابی این کشورها اگر بی‌خدا نبودند، غیرمذهبی و تجددطلب بودند. می‌پنداشتند که نحوه سازماندهی همزیستی پانزده جمهوری مختلف شوروی که به بیش از پنجاه زبان گوناگون سخن می‌گویند و به پنج یا شش مذهب مختلف معتقدند، کاری است تحسین‌برانگیز. بیهوده نیست که تمام مذهب‌ها ابتدا حمله به ماتریالیسم بی‌خدا را شروع کردند و امروز بر خرابه‌های مارکسیسم - لنینیسم

۳. در میان ملت‌های دچار استعمار مستقیم، هند را باید تنها استثنایی دانست که نه آزادی خود را به کمک خشونت به دست آورد و نه دچار حکومت بوروکراتیک شد. آیا دومی معلول اولی است؟

محتضر اعلام فرمانروایی می کنند. بی درنگ یاد آور شویم که بزرگترین شکست شوروی در این امر است که به سبب وازدن اجباری مذهب، پس از شصت سال که از عمر کمونیسم می گذرد، مذهب نه تنها تضعیف نشده، که برعکس تقویت گردیده است. امروز موجی که واپس زده شده بود باز می گردد. بسیاری کسانی که به علت از دست دادن یقین راحت بخش مارکسیستی و هراس داشتن از وضع راحت زدای آزادی، دوباره به مذهب پناه می آورند. و این یکی از نقاط بزرگ عطف تاریخ است.

اکنون به غرب و اروپای خودمان بازگردیم. اینجا حادثه‌ای شگفت روی داده، یعنی پیروزی موجب ناراحتی گردیده است. در وهله نخست کارشناسان و صاحب نظران در واقعیت آنچه پیش بینی نکرده بودند، شک کردند. هنری کیسینجر با قدرت و استدلال تمام، کسانی را که می گفتند ممکن است شوروی تغییر کند ساده و معصوم دانست و برای از دست رفتن دورانی که فقط رابطه قدرت ایجاد تعادل می کرد (و «گرچه دوران خشنی بود، اما بداهتی در خور داشت») تأسف خورد. تا آن زمان شاهد بودیم که هر وقت در جهان کمونیسم چیزی «نظم» را برهم می زد توسل به زور چاره کار بود: پس از قیام کارگران در برلن به سال ۱۹۵۳ و قیام بوداپست در سال ۱۹۵۶ و قیام پراگ در ۱۹۶۸ و لهستان در سال ۱۹۸۱ تنها زور وضع را به حال سابق برگرداند. این بار هم کافی بود انسان صبر کند و ببیند که نظم به حال عادی بازخواهد گشت. روشنفکران متعدد که بیشترشان سابقاً کمونیست بودند و اکنون کارشناس امور شوروی شده اند، پنداشتند که می توانند از سرگردانی پیشین خود درسهایی جزمی برای آینده بیاموزند. در نظر اینان امپراتوری شوروی وسیع، منسجم، تزلزل ناپذیر و بی حرکت بود. می گفتند که فقط دیکتاتورهای جناح راست را می توان برکنار کرد نه جبهه چپ را. به نظر اینان حکومت دموکراسی که در موضع دفاعی قرار دارد، خود را

گناهکار می‌داند و در معرض وسوسهٔ توتالیتری است. اینان می‌ترسیدند که اروپا زیر نفوذ قرار گیرد و برای گریستن بر مرگش خود را آماده می‌کردند. نمی‌توانستند تصور کنند که استقلال داشتن ولی زیر نفوذ بودن، اگر برای اروپای غربی تهدیدی است برای اروپای شرقی نعمتی است.

مسئله‌ای حقیقی که امروز مطرح است و همه مسائل دیگر تابع آن به شمار می‌رود، این است که بدانیم آیا ممکن است فضای دموکراتیکی که در اروپای شرقی به وجود آمده از بین برود و وضع به صورت اول برگردد. اگر چنین باشد طرح مسئله پس از کمونیسم خیلی زود است. وانگهی دخالت مسلحانه در آذربایجان شوروی ممکن است حکومت مرکزی را به‌طور کلی به موضع استبدادطلبانه بکشانند. وانگهی ابهامات انقلاب رومانی و جایگزین کردن کمونیسم گورباچف به جای کمونیسم استالینی و محافظه‌کارانه، ممکن است نقشه‌ای شیطانی برای استقرار صورت متجددانه‌ای از نظام تازه شوروی باشد. و از آن گذشته می‌توان از خود پرسید که آیا هدف جریان وحدت دو آلمان به معنای توقف ساختمان اروپای متحد و نوعی تفرقه‌افکنی در اتحاد اروپا و امریکا نیست؟ این بحث، هم از اهمیتی برخوردار است و هم پرداختن بدان فوری است.

در بین این همه نظرها و در دورانی که پیش‌بینی ناپذیری رویدادها موجب می‌گردد که انسان از اظهارنظرهای دیروز خود شرم داشته باشد، من، به سهم خود، نظر دیگری دارم. گورباچف مانند تمام اصلاح‌طلبان پیش از خود - ایوان مخوف و پتر کبیر و کاترین کبیر و الکساندر دوم و لنین و حتی خروشچف - بی‌شک به این کوشش عظیم دست زده است که بی‌آنکه بخواهد عظمت کشور را به خطر اندازد آن را به صورت مدرن درآورد. ولی بر این عقیده نیست و از آن پشتیبانی هم نمی‌کند که

امپریالیسم دیگران اتحاد شوروی را در زمینه‌های گوناگون دچار عقب‌ماندگی کرده است. وی به گونه‌ای چشمگیر به این عقده که کشورش در محاصره است - و روسیه قبل از انقلاب و بعد از انقلاب هر دو دچار آن بوده‌اند - پایان داد. می‌دانیم که این وحشت در تمام انقلابها موجب ترور در داخل و دخالت به اصطلاح پیشگیرانه در خارج می‌گردد. به علاوه گورباچف برعکس اسلافش، هرچند با زحمت فراوان، می‌کوشد مشروعیت مبهمی در پیروی از لنین کسب کند. وی کشورش را از اینکه دولت در همه جا حاضر و ناظر باشد نجات داده است.

من شرط می‌بندم که گورباچف با جدایی لیتوانی به شرط آنکه کلمه استقلال تا حدی پوشیده بیان شود، موافقت کند. اما معتقد نیستم که به جدایی قفقاز، و به طریق اولی به جدایی اوکراین، تن در دهد. من اطمینان دارم که گورباچف کمال کوشش خود، و واقعاً تمام کوشش خود را به کار برده است تا کشورهای اروپای شرقی و حوزه دانوب مستقل شوند ولی از نظر سیاست خارجی نوعی هماهنگی با شوروی داشته باشند. و باز عقیده دارم که وظیفه ارتش رومانی و ارتش بلغارستان محافظت از این استقلال به شیوه فنلاند است.

در این دیدگاه، معتقدم که سقوط قطعی مدل شوروی در خارج و شکنندگی نظام در داخل برگشت‌ناپذیر است. به عنوان نتیجه‌گیری با عقیده بعضی از سیاستمداران، مانند میتران و تاجر موافقم که می‌گویند اگرهم گورباچف سقوط کند، جانشینانش چاره‌ای ندارند جز این که سیاست او را در اروپای مرکزی دنبال کنند. بعضی نیز دورتر از این می‌روند و معتقدند که اگر شوروی بخواهد نظام پیشین را در ورشو و پراگ و بخارست و بوداپست برقرار کند، باید منتظر تجهیز غرب و تهدید درگیری جهانی باشد. گورباچف نیز این نکته را به ارتش گوشزد

کرده است.

اگر این فرض را بپذیریم مسأله برای شوروی آن است که با کدام وسایل می‌تواند با ترک سلطه‌طلبی (امپریالیسم) بازهم سلطه‌طلب باقی بماند و امر مهم برای کشورهای اروپای شرقی آن است که چگونه کمونیسم را پشت سر بگذارند ولی دچار درهم‌ریختگی ناسیونالیسمی مستبدانه نشوند و طعمهٔ پس و پیش کردن خطوط مرزی و مزاحمت‌های اقلیت‌ها نگردند. این بخش پایانی قرن بیستم، به‌طور خلاصه محکوم به یافتن «ابداعات دموکراتیک» است. برای تسکین هراس‌های امثال رئیس دبره می‌توان گفت که احتضار کمونیسم این آزادی را به ما می‌دهد که به گونه‌ای خلوتر و با عقدهٔ کمتر به مفهوم آزادی و آزادیخواهی بیندیشیم. فروریزی مارکسیسم - لنینیسم این امکان را ایجاد می‌کند که به انتقادی آزادانه‌تر و اساسی‌تر از آشفتگی‌های سرمایه‌داری دست بزنیم. البته این خطر هست که بعضی از کشورها به سوی سیاستی «قومی» رو کنند. اما این امیدواری نیز وجود دارد که، بی‌آنکه اسیر خوشبینی ساده‌دلانه‌ای بشویم، استدلال کنیم که ما دیگر در قرن نوزدهم نیستیم به این دلیل ساده که انقلاب صنعتی اثرش را در ما به جای گذاشته است. مقتضیات قرن بیستم ما را بدین اندیشه سوق می‌دهد که لزوم یک نظم جهانی را جدی بگیریم. تضاد بین شرق و غرب این ضرورت را تحت‌الشعاع قرار نمی‌دهد. دیگر امر بر این دایره نیست که یک تمدن یا یک اندیشه را نجات دهیم باید به فکر نجات کل بشر باشیم. این جهانی شدن کلیهٔ مفاهیم، هدف‌ها و وسایل و استراتژی‌ها را تغییر می‌دهد. اشتغال فکری این دوران بیشتر نجات دادن مجموعه است تا ضعیف کردن حریف یا دشمن. نشانه‌های این تحول توجه به محیط‌زیست است و مبارزه با مواد مخدر و حفظ جنگل‌ها و مراتع و نهادن نتیجهٔ تحقیقات پزشکی در اختیار همهٔ کشورها.

این جهانی شدن، دو نتیجه آشکار دارد. اول تسهیل ساختن مجموعه‌ای بزرگ است که در آن هر کشور، آزادانه از بخشی از حاکمیت خود می‌گذرد تا اختلافات بیهوده و قدیمی را کنار بگذارد و در نظام جهانی مورد انتظار مشارکت کند. دومین نتیجه، آن است که لیبرالهای قدیم و جدید به ضرورت سازماندهی پی برده‌اند، یعنی دانسته‌اند که بعثت آزادی نباید به پیروزی لیبرالیسمی بی‌لگام و بی‌در و پیکر بینجامد.

گفته‌اند که تاریخ سرمایه‌داری، به گونه‌ای، تاریخ تنظیم قواعد آن است. می‌توان گفت که کوشش سوسیال‌دموکراسی عبارت است از اخلاقی کردن سرمایه‌داری. آیا مفهوم جهانی شدن مسائل ما را به سوی سوسیال‌دموکراسی نوی سوق می‌دهد؟ آنچه مسلم است اینکه عصر ایدئولوژی به سر نرسیده است، بلکه مسأله این است که ایدئولوژیها بعد متعالی خود را از دست داده‌اند و دیگر نمی‌توانند مانند مذهب عمل کنند. دیگر رسالتشان تغییر دادن بشر و جامعه و جهان یا تغییر دادن مسیر تاریخ به کمک فرامین حزبی نیست، بلکه هدف عبارت خواهد بود از مقدس دانستن آزادیهای فردی و با همان شدت و قوت، تنظیم مسائل اجتماعی. فلسفه این سازماندهی و مقتضیات آن است که این امکان را فراهم می‌سازد که روزی اضطراب ناشی از آزادی، که به دنبال مستی مولود آزادی پیش آمده و ناشی از توجه به مسئولیت انفرادی است، دامن برچیند. مارکسیسم - لنینیسم این وظیفه را داشت که به ترقی و تجدد جنبه‌ای متعالی و فراتجربی بدهد. باید آن معنایی را جانشین این مفهوم کرد که هر فرد آزاد بشری، در هر جای جهان که هست، خود را در برابر رنج و در برابر مرگ تنها نیابد. این، ضرورت فلسفی دوران پس از کمونیسم است.^۴

۴. از مجله نوول ايسرواتور، شماره ۱۳۱۷، مورخ ۱ فوریه ۱۹۹۰.

پس از کمونیسم

آیا آزادی خطرناکتر از بندگی است؟ شنیدن تفسیرهای اضطراب آمیزی که به همراه سقوط کمونیسم صورت گرفت ما^۱ را به چنین نکته‌ای معتقد کرد. استبداد چهل ساله در اروپای مرکزی فرو می‌ریزد. پنج کشوری که تا دیروز زیر یوغ دیکتاتوری بودند، خود را برای انتخابات آزاد آماده می‌کنند. بعد از هفتاد سال فشار و کشتار کمونیستهای شوروی در برابر دموکراسی کثرت گرا تسلیم می‌شوند. و ما می‌ترسیم! بعد از چشیدن طعم بدبختی بردگی مردم اروپای شرقی با مشکلات ملت‌های آزاد مواجه می‌شوند: و ما سرانجام به این نتیجه رسیدیم که این خود فاجعه‌ای است. مضحک است که یکی از بزرگترین پیروزیهای دموکراسی را در تاریخ بشری این گونه باید جشن گرفت!

کمترین چیزی که می‌توان گفت آنکه درهای جهنم به روی بهشت باز نمی‌شود. بحران اقتصادی، اغتشاشهای نژادی یا ملی، اغتشاش سیاسی، شکنندگی اصلاح طلبان، نیرومندی نیروهای کهن، دوزنمای این «اروپای دیگر» را تیره نشان می‌دهد. هیجانهای برلن و پراگ و بخارست خیلی زود رنگ باخت. مرحله بعد از کمونیسم فرانسویان را مضطرب

۱. مجله نوول ا بسرواتور، شماره ۱۳۱۷، مورخ اول تا هفتم فوریه ۱۹۹۰.

می‌کند. برای درک این تضاد است که از چندین کارشناس فن دعوت کردیم تا در این گفتگو مشارکت کنند.

به نظر می‌رسد که توتالیتاریسم از صحنه بیرون رانده شده است. پیش از آنکه پایانش حتمی باشد دو نیروی دیگر سر برکشیده‌اند که چه بسا دو قطب برخورد آینده در جهان باشند: دموکراسی و ناسیونالیسم، احترام به حقوق بشر و فوران هویت‌های خاص.

از این دو، ناسیونالیسم بیشتر موضوع روز است. آیا پس از آنکه بر ملت‌های اروپای شرقی به نام انترناسیونالیسم ستم رفت اکنون باید به نام ناسیونالیسم ستم برود؟ مخصوصاً ناسیونالیسم از آن‌رو مضطرب‌کننده است که در محیطی گسترش می‌یابد که بحرانی اقتصادی بیداد می‌کند. تاریخ به ما آموخته است که این اختلاط ممکن است به بدترین رویدادها بینجامد. امروز می‌دانیم که پرسترویکا انقلابی است در عالم حرف با مقدار کمی اصلاحات در عمل. شوروی می‌خواهد برای خروج از بحران تغییر کند. و امروز بحران را تحمل می‌کند، بی‌آنکه تغییری در کار باشد. نتیجه واقعی سه یا چهار سال تغییرات اقتصادی در جهان کمونیسم کدام است؟ چند تن کارشناس در سطور آینده به ما پاسخ می‌دهند.

اما به‌رغم موانع وحشتناک، دموکراسی نیز از طالع خود برخوردار است. انحصار قدرت حزبی تکوین طبقه سیاسی مخالف را مانع شده بود. اینک برعهده روشن‌فکران است که این مشعل‌شکننده را در دست بگیرند.

کسانی که در این گفتگو شرکت کرده‌اند عبارتند از:

° هلن کارر دانکوس^۲، استاد انستیتوی مطالعات سیاسی پاریس.

° کرنلیوس کاستوریادیس^۳، مدیر مطالعات در مؤسسه «مطالعات

2. Hélène Carrère d'Encausse

۳. C. Castoriadis. برای شناختن او رجوع کنید به کتاب بحران مارکسیسم، ترجمه

مصطفی رحیمی.

عالی علوم اجتماعی» و بانی نشریه یا سوسیالیسم یا توحش.
 ° ژان لویی زرگورن^۴، مدیر استراتژی صنعتی و بین المللی.
 ° پیر هاسنر^۵، مدیر بررسی در بنیاد ملی علوم سیاسی.
 ° کارول^۶، همکار مجله نوول ابسرواتور.
 ° کولاکوفسکی^۷، استاد دانشگاه شیکاگو و اکسفورد.
 ° برنار هانری لوی^۸، نویسنده فرانسوی.
 ° آدام میشنیک^۹، سردبیر مجله گازتا در ورشو.
 ° ویلیام پفاف^{۱۰}، همکار «انترناسیونال هرالد تریبون».
 ° ژاک روپنیک^{۱۱}، همکار «بنیاد ملی علوم سیاسی».
 ° الکساندر سمولار^{۱۲}، مدیر مجله آنکس در لهستان.
 ° ویرژیل تاناز^{۱۳}، نویسنده رومانیایی.
 ° پل نیو^{۱۴}، مدیر سابق مجله اسپری (Esprit) پاریس.
 ° آلن تورن^{۱۵}، مدیر مطالعات در «مؤسسه مطالعات عالی علوم اجتماعی» پاریس.

۱ - انفجار ناسیونالیسم

حرکت به پیش یا گریز به عقب؟ آیا روسیه به سوی
 فرمانروایی دموکراسی خواهد رفت یا کینه‌های قومی که
 کمونیسم آنها را منجمد کرده بود غلبه خواهد یافت؟

کولاکوفسکی

غالباً گفته می‌شود که ناسیونالیسم جانشین ایدئولوژی کمونیسم مرحوم
 است. عبارت درستی نیست. در واقع ایدئولوژی کمونیسم مدتهاست مرده است.

-
- | | | | |
|------------------|---------------|----------------|------------------|
| 4. J.L. Gergorin | 5. P. Hassner | 6. K.S. Karol | 7. L. Kolakowski |
| 8. B.H. Lévy | 9. A. Michnik | 10. W. Pfaff | 11. J. Rupnik |
| 12. A. Smolar | 13. V. Tanase | 14. P. Thibaud | 15. A. Touraine |

و ناسیونالیسم حی و حاضر بوده، متنها وسیله ابراز وجود نداشته است. ضعیف شدن ابزار فشار و ایجاد تغییرات در وسایل ارتباط جمعی به این نیرو اجازه داده است که از قلمرو زیرزمینی خود که بدون احساس ضعف در آن زندگی می کرد، بیرون بیاید. امروزه این ناسیونالیسم ها در شرف پیشروی هستند و محال است بدانیم که تعادل جدید آنها پس از فرو ریختن امپراتوری کمونیسم چه خواهد بود. در افغانستان شاید حکومت مبارزان جانشین کمونیسم وحشی شود. کدام بهتر است؟ مبارزان شاید تداوم فرهنگی کشور را قطع نکنند...

در شوروی، در برابر گوریاجف تجددطلب، ناسیونالیسم روس روی به ترقی دارد، چنانکه نیروهای ناسیونالیستی جمهوریهای تابع شوروی در حال برخورد با هم قرار دارند. این ناسیونالیسم ممکن است صورتی خشونت آمیز و مخصوصاً ضد غربی به خود بگیرد. محتمل است که روسیه سرانجام از اروپای مرکزی صرف نظر کند شاید هرچند برایش مشکل است، از بعضی جمهوریهایش نیز چشم ببوشد، اما از اوکراین، هرگز. ممکن نیست. حتی دموکراتهای روس هم قادر به این چشمپوشی نیستند. اگر جنبش ناسیونالیستی اوکراینی ها گسترش یابد، برخورد میان دو ناسیونالیسم را فقط با کشتارهای وحشتناک و سبیههای مخوف می توان حل کرد.

ژانروپنیک

به عقیده من دو فرض متصور است. اول فرض بدبینانه: پس از آنکه بعد از تسلط چهل و چندساله کمونیسم، در مخزن را باز می کنند ممکن است چیزهای خوبی به چشم نخورد و تمام آنچه به حالت انجماد وجود داشته - از جریانهای ناسیونالیستی و ضد لیبرالی - دوباره جان گیرند. ما امروز دوباره با وضعی نظیر وضع میان دو جنگ رویرو هستیم. با این همه باید

یادآوری کرد که در آن زمان پیشرفت ناسیونالیسم و روشهای استبدادی فقط نتیجهٔ موقعیت محلی اروپای شرقی نبود، بلکه مخصوصاً زمینهٔ کلی اروپا نیز موجب آن وضع بود. وانگهی در آن دوران اندیشهٔ دموکراسی لیبرالی نیز با مخالفت روبرو بود. آن هم با چه شدتی! در آلمان، در ایتالیا و حتی در فرانسه. تعداد لیبرالهای دوران میان دو جنگ زیاد نبود، و بی‌اعتبار شدن دموکراسی لیبرال در غرب بود که تمایلات ضد دموکراسی در اروپای شرقی را تقویت کرد. امروزه وضع بسیار متفاوت است. دموکراسیهای غربی مرجع بسیار مثبتی برای دموکراسیهای جدید شرق به شمار می‌روند.

و این مرا به فرضیهٔ دوم رهنمون می‌شود که بسیار خوش‌بینانه‌تر است: تجربهٔ محرومیت از آزادی و مبارزه با نظام استبدادی موجب شده است که ارزشهای دموکراتیک در قلب مردم خانه کند و همه می‌خواهند جامعه‌ای به وجود آورند که در دام استبداد نیفتد. بدین گونه در بعضی از کشورهای اروپای مرکزی، دست کم در چکوسلواکی و مجارستان و مسلماً در لهستان بازگشت به سنتهای دموکراتیک ممکن به نظر می‌رسد، گذار به جامعه‌های باز برای استقرار اقتصاد آزاد و دموکراسی.

آدام میشنیک

بزرگترین تقسیم ایدئولوژیکی در کشوری که از قید استبداد آزاد شده است، به عقیدهٔ من در برخورد میان دو بینش است: بینش اروپایی، دموکراتیک، لیبرال و کثرت‌گرا، از یک طرف و از طرف دیگر بینش ایجاد دولتی نیرومند، مستقل و خودکامه با ایدئولوژی ناسیونالیسم افراطی: روسیه متعلق به روسها، لهستان متعلق به لهستانها، بلغارستان متعلق به بلغارها... به عقیدهٔ من تحول با خشونت بسیار همراه خواهد بود. آذربایجان شوروی، افغانستانی است در درون جمهوریهای شوروی. برخورد در

بلغارستان نخستین گام برخوردهای ناسیونالیستی وسیع در بالکان است.

کارول

بسیاری از کسان با دیدن خشونت کینه‌توزی میان ارمنیان و مردم آذربایجان شوروی تصور می‌کنند که این، کشمکش است قدیمی مربوط به قرون وسطی. در حالی که اینها اقوامی هستند مدرن که همه فرزندانشان به مدرسه می‌روند و روشنفکرانی با فرهنگ دارند، و با وجود این می‌پندارند که برای یک قطعه زمین باید همه چیز را فدا کنند. مثال دیگر: گرجستان در آن ناحیه سرزمین ممتازی است. مدیریتانه شوروی و سرزمین نعمت. با وجود این گرجیها برادران خود را که گرجی اما مسلمانند قبول ندارند، و از طرف دیگر می‌خواهند برادران دیگر خود را که مانند آنها مسیحی‌اند، اما گرجی نیستند از خانه‌هایشان برانند. وضع وحشتناکی است. نمونه‌ها زیاد است: در لیتوانی مخاصمت شدیدی میان لیتوانیها و اقلیت لهستانی وجود دارد. با وجود آنکه هر دو کاتولیک‌اند. اینان نیز مردمی با فرهنگ‌اند و بی‌سواد میانشان نیست. ولی چون مبنای فکری برای اتحادشان نمی‌یابند از جنون سر درمی‌آورند.

اگر قرار شود سیاست محکم کردن کمربندها به اجرا درآید و سنگینی بار بحران به دوش محروم‌ترین قشرها گذاشته شود، در تمام اروپای شرقی، وضع به همین منوال خواهد بود. برای یافتن راه چاره باید همه در جستجوی جامعه‌ای واقعاً دموکراتیک باشند، دولتی متکی به قانون و مبتنی بر آزادی، برابری، برادری. آزادی و برابری باید راه را بر برادری هموار کند، زیرا اگر برادری نباشد شعار معروف «پرولتراها جهان متحد شوید» جای خود را به این شعار خواهد داد: «قبایل جهان همدیگر را بدرید»!

ویرژیل تاناز

سابق بر این روابط مردم رومانی با اقلیت مجار این کشور بسیار خصوصیت آمیز بود. اما امروزه فکرها عوض شده و جوانان احساسات ناسیونالیستی ملایمی دارند. به تدریج که فرهنگ دموکراسی اذهان را فرا بگیرد، مسائل ناسیونالیستی رنگ می‌بازد. من با جرئت می‌گویم که در رومانی، در کشورهای اروپای شرقی و حتی در شوروی سنت دموکراسی مسئله ملیت را از گود بیرون می‌کند. بنا به ادعای معتقدان به دموکراسی ملتها بر اثر کشیدن بار بدبختی عاقل می‌شوند: در مدت چند روزی که من در رومانی بودم احساس می‌کردم که مردم همه طبقات که پنجاه سال بار بدبختی بر دوششان بوده، صاحب نیرویی زنده شده‌اند.

۲- بیدار شدن دیوها در روسیه

آیا گورباچف تا انتهای راه پیش خواهد رفت؟ آیا جانشینان تزارها وسوسه نخواهند شد که امپراتوری را به هر قیمت نجات دهند. حتی به بهای پشت کردن به اروپا و نابود کردن جهش دموکراتیک؟

هلن کارر دانکوس

کمونیسم در سال ۱۹۱۷ جواب لنین بود به مباحثه‌ای طولانی: جای روسیه کجاست؟ در داخل اروپا یا بیرون از اروپا؟ لنین که نمی‌توانست هیچ کدام را بپذیرد، مسئله را به گونه‌ای خاص حل کرد: روسیه، آینده اروپاست، به تنهایی. نابود شدن کمونیسم دوباره این بحث را زنده می‌کند و روسیه را در مقابل خود قرار می‌دهد. همان‌طور که یکی از فیلسوفان گرجی می‌گوید ما دوباره در زمان «مسئله روسیه» قرار داریم.

مسأله روسیه، مسأله امپراتوری نیز هست. کمونیسم پوششی تازه بود بر امپراتوری تزارها که بدین امید گسترده شده بود که روزی اختلاف ملیتها را در خود محو کند. از بین رفتن کمونیسم مسأله رابطه میان این اقوام را عریان می کند و نیز انتخاب میان این دو امر که آیا روسیه باید در درون مرزهای خود بماند یا اینکه باید امپراتوریش به هر قیمت حفظ شود. حفظ امپراتوری یعنی دور شدن از اروپا و جلوگیری از دموکراسی. درون مرزهای خود ماندن، برعکس، موجب گسترش دموکراسی است. انتخاب راه دوم مسلماً فرایندی بسیار طولانی و دردناک است: یعنی ترک کردن فتوحاتی است که در تاریخی طولانی به دست آمده است. این راه را روسیه مشکل می پذیرد. حتی اگر بخشی از روشنفکران مسأله را با روشن بینی مطرح کنند و امیدوار باشند که رهبران شوروی روزی ترک امپراتوری را تسهیل کنند و در نتیجه راه را برای تحقق دموکراسی و اروپایی کردن روسیه هموار سازند.

کولاکوفسکی

امروز ما با چهارمین کوشش برای مدرن کردن روسیه روبرو هستیم. اولین کوشش در زمان پترکبیر بود. دومی در زمان الکساندر دوم، سومی در زمان لنین و استالین. کوشش مدرن ساختن روسیه از راه کمونیسم، وحشیانه بود و لنین این را به وضوح می دانست و می گفت ما باید روسیه را مدرن و متمدن کنیم و به همان اندازه خشن باشیم که پترکبیر بود.

مدرن سازی الکساندر دوم به سبک غربی بود: نهضتی آرام که در زمان نیکلای دوم تسریع شد و اگر انقلاب در نمی گرفت، احتمالاً به نوعی سلطنت مشروطه منتهی می شد. در عوض کمونیسم دورانهای بردگی و سرواژ را به معنایی زنده کرد و به مدرن سازی وحشیانه ای دست زد. این فرایند امروز در بن بست قرار گرفته است و رهبران می کوشند که

کمونیسم را نجات دهند، یا دست کم نهادهای اصلی کمونیسم را حفظ کنند، و موقعیت جهانی شوروی را نگاه دارند و ضمناً کشور را هم مدرن کنند و این یعنی با یک دست دو هندوانه برداشتن. امپراتوری فرو می‌ریزد ولی معلوم نیست چه چیز سر بر می‌کشد.

آیا روسیه اروپایی خواهد شد؟ در روسیه بعضی از کسان تأکید می‌کنند که اروپایی هستند و راست می‌گویند و عده‌ای دیگر می‌گویند که اروپایی نیستند. اینها هم راست می‌گویند. این دو تمایلی است که همیشه در روسیه وجود داشته و همیشه با هم جنگیده‌اند. امروز هم این دو با هم می‌جنگند. در یک طرف تجدیدطلبان قرار دارند و در طرف دیگر کسانی که با کمونیسم درافتاده‌اند، نه بدان سبب که کمونیسم خشونت‌آمیز است بلکه از آن رو که به اندازه کافی خشونت‌آمیز نیست. در اینجا اشاره من به این تمایل بیگانه‌ستیز و ضد یهود و وطن‌پرست افراطی است که نیرومند است و ممکن است روزی بر رقیبان پیروز شود.

دولت شوروی مشروعیت دموکراتیک ندارد، مشروعیت پادشاهی هم ندارد و تنها مشروعیتی را که هم داشته، مشروعیت ایدئولوژیکی، از دست داده است. مشروعیت تازه چه خواهد بود؟ ناسیونالیستی؟ دوباره روبروی تصادم دو تمایلی که گفتم قرار داریم.

کاستوریادیس

می‌بینیم که در شوروی جز فضای باز سیاسی - گلاسنوست - هیچ چیز پیشرفتی نداشته است. نه بازسازی به راه خود می‌رود، نه چیز دیگر. رژیم قابلیت اصلاح خود را ندارد، و در به همان پاشنه می‌چرخد. نه فکر نوی هست و نه طرح نوی، جز تزریق مقداری واکسن سرمایه‌داری به بدن اقتصادی که آمادگی قبول آن را ندارد. گورباچف و گروه او ابتکار عمل را از دست داده‌اند و به دنبال وقایعی می‌روند که مجبورند با آنها بسازند.

احساسات ملی بیدار شده است، امری که بسیار طبیعی است، زیرا شوروی زندان ملت‌ها بوده و این ملت‌ها حق دارند آزاد شوند. و در عین حال ناسیونالیسم رو به افراط می‌رود و تبدیل به کینه‌تزادی، قومی و مذهبی می‌شود، بی آن که رژیم بتواند آن را تحت نظم درآورد.

برنار هانری لوی

یکی از مسائل مهم شوروی امروز، مسئله اروپاست. مباحثه‌ای که روشنفکران را به دو پاره تقسیم می‌کند، در گفتگوهایی که در روزنامه‌های مهم شوروی به چشم می‌خورد، در بحثی سیاسی که درباره نهضت دست‌راستی «پامیات» در گرفته است، ورود مجدد روسیه در فضای فرهنگی اروپا یکی از مسائل عمده است. من در شوروی روشنفکران متعددی دیدم که می‌گفتند مسئله کمونیسم، البته مسئله‌ای اساسی است، اما این مسئله که آیا میراث پوشکین پیروز می‌شود یا میراث داستایوسکی، اهمیتی کمتر از آن ندارد.

آیا روسیه به اروپا تعلق دارد؟ در نوشته‌ای از میلان کوندرا^{۱۶} که به این مسئله می‌پردازد، نویسنده جواب منفی می‌دهد. وی پیش‌بینی می‌کند که انفجار جنبش‌های ضد دیکتاتوری در همه کشورهای شرقی روی می‌دهد، جز در بلغارستان و روسیه. نیمی از پیش‌بینی او غلط از آب درآمد ولی اساس مسئله به قوت خود باقی است. سهم آن بخش از روسیه که به اروپا تعلق دارد کدام است؟ این موضوع مباحثه‌ای است که در مسکو، درباره سولژنیتسین در گرفته است: این نویسنده در موقع بازگشت به روسیه چه خواهد گفت؟ به مفهوم اروپایی بودن اشاره‌ای خواهد کرد یا نه؟ اگر ما، ما غربی‌ها، نقشی داشته باشیم باید در این مباحثه مشارکت

۱۶. Kundera، نویسنده معروف چکوسلواکی.

کنیم و به وارثان پوشکین کمک کنیم که به وارثان داستایوسکی پیروز شوند.

ویلیام بفاف

در گذشته کوششهای اصلاح طلبانه در روسیه پشت سر هم شکست خورده یا کمتر به نتیجه رسیده است. طرفداران غربی شدن همه کوبیده شده‌اند. گورباچف در خط روشنفکران طرفدار غرب و تزارهای اصلاح طلب قرار دارد، اما پیش از او هیچ کدام از آنها نتوانسته‌اند در روسیه حکومتی آزاد، دور از مطلق‌العنانی، قانونی و دموکراتیک به وجود آورند. آنچه امروز دارد در روسیه اجرا می‌شود، هیچ سابقه‌ای در تاریخ این کشور ندارد. تغییری که گورباچف و طرفدارانش پیشنهاد می‌کنند، متکی به نظامی است که در عمل مواجه با شکست شده است و از لحاظ نظری نیز بی‌اعتبار است. اما اگر از این نظام دست بکشند معلق و پا در هوا می‌مانند. گورباچف می‌خواهد شوروی را از تکیه گاههای قدیمی‌اش جدا کند. در تاریخ گذشته این کشور نمونه نظام اجتماعی دیگری، متکی به قانون اساسی و مشروعیت پارلمانی وجود ندارد. منطقی است اگر فکر کنیم که با گذشت زمان مداومت تاریخی روسیه شوروی قطع شود، همچنانکه در سال ۱۹۱۷ نظام امپراتوریش از هم گسیخت.

۳- آیا مذهب جانشین لنینیسم خواهد شد؟

آیا مذهب می‌تواند خلأ ایدئولوژیکی را که فروپاشی مارکسیسم-لنینیسم ایجاد کرده است پر کند؟ و آیا تجدید اعتبار کلیساها هسته توتالیتریسم دیگری را در خود ندارد؟

کولاکوفسکی

آیا مذهب می‌تواند نقش ایدئولوژیکی تازه‌ای را به خود بگیرد؟ مارکسیسم - لنینیسم کاریکاتوری از مذهب بود، یعنی عبارت بود از ایدئولوژی فراگیری که ادعا می‌کرد همه مسائل متافیزیکی، تاریخی، فلسفی و اجتماعی را حل کرده است... اما برعکس مذاهب، مدعی بود که نظریه‌ای علمی است. امروز من گمان نمی‌کنم که مسیحیت بتواند نقش ایدئولوژی را عهده‌دار شود.^{۱۷}

برنار هانری لوی

مسئله این نیست که ببینیم آیا مذهب در آینده نقشی به عهده خواهد داشت یا نه. امروزه در جوامعی که توتالیتاریسم را پشت سر گذاشته‌اند، و مخصوصاً در شوروی، هم‌اکنون مذهب نقشی به عهده دارد. در مسکو دارند آثار تاریخی را مرمت می‌کنند و درهای کلیساها باز می‌شود. خلاصه آنکه کلیسا در کانون مباحثات سیاسی و ایدئولوژیکی روسیه قرار دارد. مسئله این است که بدانیم این بازگشت به مذهب چه صورتی پیدا می‌کند. می‌توان تصور کرد که این مسائل در آینده موضوع مناقشه‌ای قرار گیرند که نه تنها ارزش صرفاً معنایی بلکه جنبه سیاسی و فلسفی نیز خواهند داشت. درواقع روشنفکران دست‌چپی روسی، امروزه بر این عقیده‌اند که واگذارن مذهب در انحصار جنبش دست‌راستی پامیات اشتباه بزرگی است.

آدام میشنیک

نوزایی مذهب بر دو گونه است: در گورستان امیدهای واهی بلشویسم

۱۷. در ترجمه، چند جمله حذف شد.

بازگشتی به طرف ارزشهای اخلاقی مسیحیت، ارزشهای مطلق دیده می‌شود. بدون این توجه مجدد به ارزشهای مطلق، ادامه زندگی بعد از کمونیسم خودکامه میسر نیست. اما نوزایی مذهب ممکن است موجب قدرت کلیسا به عنوان یک نهاد اجتماعی گردد. این وسوسه ممکن است گاهی خمیرمایه جنبشی نظیر جنبش دست‌راستی لوپن در اروپای مرکزی گردد، یک عامل تشکیل‌دهنده در کشمکش میان دموکراسی و ناسیونالیسم.

هلن کارر دانکوس

پیش از آنکه دولت شوروی متوجه مذهب شود احیای آن به مثابه نیرویی جان‌نشین از اعماق اجتماع سر بر کشید. این نظام ارزشی به جای کمونیسمی که ذهنها را ویران کرده بود و برای مشکلات پاسخی نداشت، نشست. دولت شوروی که در پاسخگویی به آرزوهای جامعه درمانده بود و از اینکه برای کشوری بیمار دوزنمای اخلاقی بسازد ناتوان بود، سرخورده به سوی مذهب چرخید و تقریباً چنین گفت: «حالا که کلیسا هست و مردم را به سوی خود می‌کشد، بگذاریم کار خود را بکند!» رفتن سربازان جوان به کلیساها موجب حیرت همگان شد آیا کسانی آنها را تشجیع کرده بودند؟ آیا این تمایل نوعی استقبال از ارزشهای ملی نیست؟ و درباره اسلام چه باید گفت؟ هنگامی که در سال ۱۹۸۸ بحران در قره‌باغ علیا شدت گرفت چرا دولت شوروی جرئت نکرد قضیه را به دلخواه ارمنیان - که مشروع هم بود - فیصله بدهد؟ در سال ۱۹۲۳ دولت شوروی برخلاف قول خود به ارامنه، قره‌باغ را جزء جمهوری آذربایجان شوروی دانست. چرا؟ زیرا در شوروی پنجاه میلیون مسلمان هست و با رنجاندن آذربایجان شوروی، همه این عده می‌رنجند.

۴ - دیواری نازه

آیا اروپای غربی می‌تواند اروپای شرقی را که مصادره شده بود دوباره به دست آورد؟ آیا عقب‌ماندگی اروپای شرقی مانع اتحاد حقیقی اروپا نمی‌گردد؟

پیر هاسنر

چند چیز به سرعت پیش می‌رود که نتیجه‌اش در تعیین سرنوشت اروپا تأثیر دارد. یکی مسأله وحدت دو آلمان است. بهتر می‌بود که اول وحدت اروپا عملی شود و بعد اتحاد دو آلمان در بطن این وحدت عملی گردد. اما من می‌ترسم که توفیق به دست نیاید: هر روز دو هزار نفر رهسپار اروپای غربی می‌شوند. این مهاجرت وضع تحمل‌ناپذیری، هم برای آلمان غربی و هم برای آلمان شرقی ایجاد می‌کند و موجب می‌شود که تصمیمات عجولانه گرفته شود. در حقیقت، مسلم نیست که حتی اگر اتحاد دو آلمان بعد از انتخابات ماه مه صورت گیرد به این مهاجرت مرد و زن که می‌خواهند به قسمت فعالتر و غنی‌تر آلمان بروند، خاتمه دهد. دوم رابطه میان پیشرفت دموکراسی در شرق است و انتخابات آینده شوروی و سقوط احتمالی گورباچف. امروز بزرگترین اشتغال ذهنی مردم در شرق این است که هرچه زودتر کار را تمام کنند تا اگر چرخشی در دولت شوروی ایجاد شد، کار از کار گذشته باشد.

به نظر من، آنچه بیشتر در آینده محتمل است این است که ضعف شرق بیشتر برای غرب مشکل ایجاد می‌کند تا قوت و قدرتش، و بی‌ثباتی و خطر جنگ داخلی بیشتر مایه دردمر می‌شود تا خطر حمله. ممکن است که رابطه شرق و غرب از روی رابطه شمال با جنوب گرتة برداری شود. یک روزنامه‌نگار ایتالیایی عقیده‌ای نزدیک بدین نظر اظهار کرده است: «غرب در جهان سوم و در شرق پیروز شده است. از این پس

الگوهای آزادی سیاسی و سرمایه‌داری است که همه را جلب می‌کند. با وجود این غرب از پیروزی خود هراس دارد زیرا می‌داند که میان آنهایی که مشتاق الگوی غرب هستند، بسیاری به آن نمی‌رسند، بسیاری نیز در حاشیه می‌مانند و ناچار عقب می‌افتند. نمی‌دانیم چیزی را که داریم چگونه به این عده بدهیم.^{۱۸} و چگونه باید آنها را بپذیریم. ریشه مهاجرت اینجاست.»

بدین گونه مسائل جهان سوم و وام و مهاجرت ممکن است در اینجا هم سر برکشد. از جدایی میان امریکا و اروپا زیاد سخن گفته‌اند. آیا جدایی دیگری میان اروپای غربی و اروپای شرقی متصور نیست؟ (در این باره خواهند گفت: «خداوندا کشورهای بالکان، خیلی هم به آن علاقه‌مند نیستیم. یک «سرایو»^{۱۹} دیگر در انتظار ماست، بگذار همدیگر را بدرند.») در پاریس بسیاری دوست دارند که دیوار دیگری در برلین کشیده شود تا غرب از شرق مصون بماند. اما خیلی دیر است. و اگر مسلم است که نمی‌توان کشورهایی را که سطح توسعه دیگری دارند آناً پذیرا شد، این نیز حتمی است که اروپا منحصر به اروپای غربی نیست و باید همه اروپا را دربر بگیرد.

برنار هانری لوی

همه از فروپاشی کمونیسم در اروپای شرقی دم می‌زنند. من احساس می‌کنم که رویداد دومی، که آن را دست کم می‌گیرند، جانشین رویداد اول می‌شود: و آن بازگشت به مسأله اروپاست، این اروپای «ربوده شده» که کوندرا از آن سخن می‌گوید.

۱۸. آیا اینان به راستی پدیده نواستعماری را نمی‌بینند؟

۱۹. Sarajevo. محلی که در آن، به سال ۱۹۱۴ ولیمهد اتریش ترور شد و آتش جنگ بین الملل اول شعله کشید.

میلان کوندر را سه چیز را از هم تشخیص می‌دهد:

- ۱- ستم حکومت‌های توتالیت‌ر طبیعتاً ایده اروپایی را از ذهن‌ها می‌زداید.
- ۲- طبیعت طفیان‌های ضد توتالیت‌ری، روزی که پیروز شود، اروپاییان را و خواهد داشت که رسالت اروپای ربنوده شده را مطالبه کنند.
- ۳- وی اضافه می‌کند که اندیشه یک اروپای اسیر، اندیشه اسارتی که متضمن محو شدن موجودیت اروپا باشد، حتی تصورش، به گونه‌ای شگفت، برای ما دشوار است. به گمان من امروز نقاب‌ها برداشته شده است. آنچه امروزه نویسندگان اروپای شرقی از آن با ما سخن می‌گویند بازگشت این بخش از اروپاست، با تمام تناقض‌هایی که ممکن است در بر داشته باشد. در این بازگشت چه چیز پیروز خواهد شد؟ رؤیای آینده و خرد؟ یا کشمکش‌های ارضی و جنگ‌های مذهبی؟

۵ - سرمایه‌داری چندپاره

آیا اروپای شرقی برای استقرار اقتصاد مبتنی بر بازار آمادگی دارد؟ آیا لیبرالیسم اقتصادی اروپای شرقی را جزء جهان سوم خواهد کرد؟ آیا «راه سوم» نیز خیالی واهی نیست که این کشورها را محکوم به عقب‌ماندگی خواهد کرد؟

الکساندر اسمولار

در این روزها یک لطیفه همه‌پسند در شوروی ورد زبان‌هاست: صاحب‌نظران اعلام کرده‌اند که گورباچف بزرگترین مارکسیست دهه‌های اخیر است، زیرا کشف کرده است که سرمایه‌داری مرحله برین

سوسیالیسم است^{۲۰}... این لطیفه تأیید می‌کند که برای اروپای شرقی راه
سومی وجود ندارد.

مسئله این نیست که کسی اقتصاد مبتنی بر بازار را جایز شمرد و آن
را با برنامه دولت سازش داد. تغییر باید همه‌جانبه باشد: باید دوباره
بانکها را به راه انداخت، اقتصاد را بازسازی کرد. دوباره پول را قابل
تبدیل ساخت و غیره. البته بهای این تغییر گران، بهایی که باید در مقابل
بیکاری، تورم، نابرابریهای اجتماعی و تأمینهای اجتماعی پرداخت
وحشتناک است. این بها را باید فوری پرداخت، در صورتی که آثار مثبت
اصلاحات پس از گذشت سالها پدیدار می‌شود. توزیع مجدد منابع با
مقاومت‌هایی روبرو می‌شود. باید اولویتها را تغییر داد. بعضی از گروهها
زیان می‌بینند. بعضی دیگر از استقرار بازار بهره می‌برند. مردم اروپای
شرقی قواعد اقتصاد مبتنی بر بازار را نمی‌شناسند. حتی معنای این
اصلاح را هم نمی‌دانند. ارزشهای برابری طلبانه کشورهای شرقی موانعی
در راه لیبرالیسم ایجاد می‌کند. در همه این کشورها با اینکه امتیازهای
اجتماعی کاملاً آشکار بود، آن را نتیجه فساد دستگاه می‌دانستند. مسئله
این است که امروز این تفاوت‌های اقتصادی را مشروع کنند. پس از آن
مسئله تورم مطرح است. در شوروی، رهبران از افزودن بر قیمتها
می‌ترسند. بعد مسئله بیکاری مطرح است. در این کشورها حق کار
کردن جزء وجود بشری است. نه حق سیاسی در کار بود نه حق مدنی،
ولی بشر از حق کار کردن بیمه شده‌ای برخوردار بود. امروزه حقوق
مدنی انسان را بازمی‌شناسند، اما حقوق اقتصادی و اجتماعی از او سلب
شده است. سرانجام در آنجا مسئله مالکیت خصوصی مطرح است.
مالکیت‌های کوچک اقتصادی به رسمیت شناخته شده است، اما تکلیف
مالکیت‌بنگاههای بزرگ چه می‌شود؟

۲۰. اشاره است به کتاب لنین: امپریالیسم مرحله برین سرمایه‌داری.

پس از سقوط نازیسم این انتقاد بر متفقین وارد بود که برای زدودن آثار نازیسم، به سرمایه‌داران، یعنی به کسانی که بیش از هر طبقه‌ای با نازیها نزدیک بودند، کمک کردند. در لهستان امروز و مجارستان فردا ما با وضعی مشابه روبرو هستیم: آن طبقه اجتماعی که کار این انتقال اقتصادی را می‌تواند به عهده بگیرد نومانکلاتوراست، زیرا این طبقه با غرب در ارتباط بوده و اداره مؤسسات بزرگ اقتصادی را تجربه کرده است. می‌بینیم که مردم از اینکه هیئت حاکم امر خصوصی کردن داراییها را به عهده بگیرد ناراضی‌اند.

آلن تورن

در برابر دگرگونیهای شرق، نخستین واکنش ما این است که بگوییم: عمر دولت سالاری به سر رسید، دیگر مانعی بر سر راه اقتصاد لیبرالی نیست و به «انتهای تاریخ» رسیده‌ایم. اما با کدام فیض روح القدس اقتصاد مبنی بر بازار در کشورهای اروپای شرقی منتهی به دموکراسی خواهد شد؟ وقتی من به کشورهای امریکای لاتین نگاه می‌کنم تمایلی به همزیستی دو چیز متفاوت می‌بینم: همزیستی بخش مدرن اقتصاد و بخش حاشیه‌ای (کارهای محقر، اشتغالهای ناچیز، بیکاری، فساد و غیره). چرا اروپای مرکزی و شرقی را از این قاعده مستثنی بدانیم؟

در کشورهای ما شرایط اقتصادی مبنی بر بازارچه بوده است؟ در آن تاریخ، در جامعه‌ای بسته و سنتی زندگی می‌کردیم، اما دارای عوامل اجتماعی قابل توجهی بودیم که شایستگی ابتکار را داشتند و آمادگی ریاضت کشیدن را. در شرق «عامل اجتماعی» کمیاب است: لهستانها می‌گویند: «به ما مدیر اقتصادی بدهید، کارشناس بدهید، تصمیم گیرنده بدهید.» ولی چگونه می‌توانیم در کشورهایی «عامل اجتماعی» تربیت کنیم که طبق تحلیل عالی زینوویف - یکی از «ناراضیان»

شوروی - همه مردم از خطر کردن و نشان دادن ابتکار می ترسند؟ این عاملان اجتماعی و اقتصادی فقط ممکن است در ضمن مبارزه های سیاسی به وجود آیند.

اقتصاد مبنی بر بازار چه بسا موجب نابودی نومانکلاتورا و قیمومت سیاسی او گردد. با این همه این اقتصاد را فقط از خارج می توان وارد کرد.

اروپای شرقی، به نظر من، در وضع مناسبتری نسبت به شوروی قرار دارد. در شوروی ما در دوران پرسترویکا هستیم. نظارت سیاسی بر تغییرات اجتماعی و اقتصادی در حد کمال است؛ و مردم وضعی انفعالی و دفاعی دارند.

ژان روپنیک

از وقتی که دیوار برلن فرو ریخته، فاصله اقتصادی میان دو اروپا بیشتر شده است. یکی از اقتصاددانان لهستان وضع را در این عبارت خلاصه کرده است: «سابق بر این ما خود را مشرق غرب می دانستیم، امروز تبدیل به غرب مشرق زمین شده ایم». این فاصله میان دو اروپا مانع اصلی لیبرالیسم در شرق است. آیا می توان اقتصاد مبتنی بر بازار را روی ویرانه ای بنا کرد؟ یک چیز مسلم است: پرسترویکا کافی نیست. بیست سال می گذرد که مجارستان و لهستان دوران پرسترویکا - بازسازی - را می گذرانند. نتیجه منفی بوده است. درواقع بازسازی به فاجعه سازی تبدیل شده است. از این شکست به این نتیجه رسیده اند که اصلاحات کافی نیست و اقتصادی مبتنی بر بازار لازم است. و باز وجود بازار اقتصادی موکول به وجود بازار سیاسی است. دورنمای لیبرالیسم کشورهای شرق را باید در پرتو شکست دوگانه اصلاح طلبی و دولت سالاری محض درک کرد. همه جا با طرد راه سوم، که در سال ۱۹۴۵ بسیار طالب داشت،

روبرو هستیم. در مجارستان، در برنامه دموکراتهای آزاد، این عبارت به چشم می‌خورد: «عقب‌ماندگی خود را چیزی مطلوب و زیبا ندانیم. از ضرورت فضیلت نسازیم. ممکن است که عقب‌ماندگی اقتصادی مانع شود که ما به بازاری مانند بازار غرب برسیم و مجبور شویم راه سومی انتخاب کنیم، اما این را هدف خود ندانیم.» در چکوسلواکی شکوه دیگری در کار است: «ما موش آزمایشگاه نیستیم»... «ما به قدر کافی تجربه را از سر گذرانیده‌ایم»... اقتصاددانان می‌گویند: «طالب چیزی هستیم که مشکلی را بگشاید: اقتصاد آزاد.» این طرح با چند مانع روبروست: ضعف سنت سیاست لیبرالی، انعطاف‌ناپذیری سنت دولت‌سالاری، و برابری طلبی طبقه کارگر که تحت‌تأثیر هیئت حاکم است و این هیئت به دو بخش تقسیم می‌شود: کسانی دو دستی به امتیازهای خود چسبیده‌اند و کسانی تبدیل به بورژواهای جدید شده‌اند: پدر عضو ذی‌نفوذ حزب است، پسر مدیر مؤسسه صادرات و واردات است، دختر در محلی مرغوب بوتیک دارد، مادر بزرگ هتلی را می‌گرداند. اما این چیزی نیست که مطلوب مردم باشد.

ژان لوئی ژرگورن

عامل اساسی در بازسازی اروپای شرقی عبارت است از ظرفیت این کشورها، که از اقتصادی کاملاً مستبدانه به اقتصادی کارآمد برسند. زیرا هدف، اقتصاد مبتنی بر بازار نیست، هدف کارآیی است. نظام کمونیستی، طبق تعریف زینوویف عبارت است از نظام فکری مستبدانه‌ای که نظام اقتصادی را نیز مستبدانه می‌سازد. این نظام بر کشورهای مختلف امپراتوری شوروی تأثیرهای گوناگونی داشته است. در خود شوروی طرز فکر عاملین اقتصادی، اساساً کاملاً دگرگون کرده است. قابلیت مسئولان اقتصادی در استدلال بر طبق موازین اقتصادی، مخصوصاً ضعیف

است. مفهوم رقابت، جایی که پاداش دستمزد تلاش است، در زندگی شوروی به سختی می‌گنجد. در مغز مسئولان سیاسی و اقتصادی فقر اندیشه لیبرالی به نهایت است. متون جدید هیچ چیز جدیدی دربر ندارد. هر کدام از رهبران شوروی را که در نظر آورید، حتی مهمترین آنها را با همین احساس مواجهید.

برنار هانری لوی

رژیمی سیاسی، که چندین دهه عمر داشته، ممکن نیست از بین برود و اثری در مغزها به جا نگذارد. در شوروی من به مدیران مؤسسات اقتصادی متعددی برخورد کردم که ذهنشان از مفهوم سودطلبی، ورشکستگی و رقابت کاملاً خالی است. رهبران سندیکاها به من گفتند که اگر به مردم شوروی بگوییم که اقتصاد مبتنی بر بازار یعنی ظهور پانزده میلیون بیکار، آن وقت طغیانهای خونین کشور را فرا خواهد گرفت: همچنین متوجه شدم که مردم اعضای تعاونیها یعنی بخش مؤسسات خصوصی را آدمهای دزد و قاچاقچی می‌دانند. و این موانع متعددی است که بر سر راه پرسترویکا وجود دارد.

هلن کارر دانکوس

وجدان اجتماعی و رؤیای همبستگی، اقتصاد مبتنی بر بازار را در انتظار چیزی منفی نشان می‌دهد. تمام مردم می‌خواهند پولدار شوند، اما کسانی که پول به دست آورده‌اند آدمهای وحشتناکی هستند.

کارول

می‌گویند: «همه چیز خوب است به شرط آنکه تولید افزایش یابد». پییزی غلط‌تر از این پیدا نمی‌شود. در برزیل سالانه ۹٪ بر تولید افزوده

می‌شود. این یکی از بالاترین افزایشها در دنیاست. با وجود این فقر در این کشور مرتباً رو به افزایش است. افزایش تولید هدفی ذاتی نیست، بلکه همه مردم باید از این افزایش استفاده کنند. بازار سرمایه‌داری نوشداروی کشورهای شرق نیست. این فکر که همه چیز وابسته به مکانیسمی است اقتصادی که از نظارت خارج باشد و همه چیز آن به دست چند تن از بخش خصوصی سپرده شود، تحمل‌ناپذیر است. من به راه حلی که تکنوکراتها پیشنهاد می‌کنند و راههایی که چاره را فقط در سرمایه‌گذاری خارجی می‌داند، اعتقاد ندارم.

مثلاً اسپانیا را در نظر آوریم. در این سالهای آخر سرمایه‌گذاری خارجی به ۴۵ میلیارد دلار افزایش یافته است. عایدی حاصل از جهانگردان افسانه‌ای است. نتیجه: بعد از هشت سال حکومت گونزالس میزان بیکاری همان است که بود: ۲۰٪.

کاستور یادیس

به همان اندازه که خوشحالی می‌کنیم، به همان اندازه که باید از جنبشهای آزادسازی ملتهای اروپای شرقی پشتیبانی کنیم و این ظرفیت شگرف رفتن تا انتهای راه را تحسین کنیم، در عین حال به همان نسبت باید به خود بقبولانیم که از این میان محتوای تازه‌ای سر بر نمی‌کشد. برعکس، آنچه در این کشورها سر بر می‌کشد یک الگوی غربی است. گویی آرمان بشر راه و رسم سرمایه‌داری است و حکومت عده‌ای محدود، عمومیت یافته در زمینه‌ای که اساسش فقر مردم است. ما به انتهای تاریخ نرسیده‌ایم و در آن وضع آرمانی که جامعه بشری باید به آن برسد، قرار نداریم.

رژیمی که در بهترین کشور غربی برقرار است رژیمی نشانگر حدود نهایی آنچه جامعه بشری می‌تواند در زمینه سیاسی و اخلاقی بدان دست یابد نیست. آن‌طور که نظریه‌پردازان نادان و روزنامه‌نویسان ناآگاه

می‌گویند دموکراسی به معنای سرمایه‌داری نیست.^{۲۱} کمونیسم آن‌قدر خرابی برجا گذاشته است که برداشتن آوارش کاری است بسیار مشکل. این کار به سبب نتایجی که مردم از آن می‌گیرند بسیار مشکل است. در شرق با عجله می‌خواهند از مدل غرب پیروی کنند. در غرب بی‌قیدی در حال رشد یافتن است. رویدادهای شرق، خلأ سیاسی جهانی را آشکار می‌کند. هم از بدبختی جناح راست امریکایی پرده برمی‌دارد و هم از جناح چپ اروپایی که از این پس نطقش هم کور شده است. زیرا تا امروز این نطق جنبه منفی محض داشت. ما در جامعه‌ای به سر می‌بریم که ثروتش را مصرف می‌کند و از بین می‌برد. ثروتی که در مدت هفتصد میلیون سال جمع‌آوری شده در شرف نابودی است. آیا بشر برای این به دنیا آمده است که صرفاً به مسأله اقتصاد بپردازد؟

پل نیبو

اندیشه‌ی اساسی کمونیسم این است که ممکن است جامعه‌ای به وجود آورد مافوق هر گونه تناقضی. این محور پایان مبارزه طبقاتی است. برعکس دموکراسی، پیش از هر چیز رژیم است که تقسیم اجتماعی را میان زبردست و زیردست، میان کسانی که حکومت می‌کنند و کسانی که تابع حکومت اند می‌پذیرد. مسأله سیاسی مرحله پس از توتالیتار این است: آیا می‌توان اندیشه مبارزه طبقاتی را با اعتقاد به پایان یافتن مبارزه طبقاتی حفظ کرد؟ آیا نگرشی از طبقه هست که نگرش مصالحه‌آمیز نباشد؟ که نگرش مرحله برین این مبارزه نباشد؟ دموکراسی با حفاظت از نشانه‌های معارضه‌های زیسته است و این معارضه‌ها دقیقاً این است که جامعه می‌تواند

۲۱. همان‌طور که اوکتاویو پاز می‌گوید میان دموکراسی و سرمایه‌داری تعارض است. در کشورهای غربی دموکراسی اسیر سرمایه‌داری است و لاجرم فایده‌اش عام نیست. ریشه این اندیشه به روسو می‌رسد.

جانشینی برای قدرت موجود پرورد. معارضها را حذف کنید و ببینید که جز اختلاف منافع و اغتشاش و سرکشی و بی‌قیدی و نومی‌دی چیزی باقی نمی‌ماند، آنچه جامعه ما ممکن است بدان سو کشیده شود.

برای خروج از این بن‌بست باید حقوق اشخاص را بدیشان بازگرداند. شناختن حقوق بشر نوعی سیاست نیست، بلکه اساس سیاست است. امروز اصل سیاسی دیگری جز شناختن حقوق فرد و طریقه تحقق آن قابل تصور نیست: یعنی بازشناختن حق شکفتگی کامل برای هر فرد و تحقق شخصیت او.

شناختن حقوق فرد به ما گوشزد می‌کند که لازم است جامعه‌ای شایسته تحقق این امر به وجود آوریم. جدی گرفتن حقوق بشر، اندیشه‌ای اجتماعی را القا می‌کند. اما این آرمان از نظر صورت و ماهیت با نظریه‌هایی که مبلغ مبارزه طبقاتی هستند فرق دارد. مسأله این است که دیگر نباید در اندیشه ساختن جامعه‌ای بود که در آن تعارض اجتماعی از بین رفته باشد، بلکه هدف ایجاد جامعه‌ای است که به سوی تحقق حقوق همه آدمیان سیر کند. اگر آرمان مشترکی باقی بماند، آرمان سازش‌پذیر کردن هرچه بیشتر حقوق متفاوت است (چه آنها که در قلمرو آزادی است و چه آنها که در قلمرو برابری قرار دارد). و نیز سازش‌پذیر کردن حقوق اشخاص مختلف. در این صورت، دیگر صرف نظر کردن از رؤیای هماهنگی، به معنای ورود به بازار شام نخواهد بود. مسأله سیاسی اساسی همان است که دیدرو مطرح می‌کرد: «وظایف ما در برابر یکدیگر چیست؟»^{۲۲}

۲۲. از مجله نوول ابرواتور، شماره ۱۳۱۷، اول فوریه ۱۹۹۰.

این روشنایی بزرگ در شرق^۱

این عنوان برگرفته از یک جمله ژول رومن نویسنده معروف فرانسوی است. صاحب‌نظران غربی، آفاناسیف مورخ شوروی را یکی از «اندیشمندان حقیقی زمان ما» دانسته‌اند (مقاله پرویز همایون پور تحت همین عنوان در مجله آدینه شماره ۴۱ - بهمن ماه ۱۳۶۸ درباره کتاب گی‌سرمین به همین نام) آنچه در سطور بعد می‌آید گزیده‌ای است از بخشهای جالب توجه این کتاب.

یوری آفاناسیف: من در سال ۱۹۳۴ در یک دهکده به دنیا آمده‌ام. مادرم آموزگار بود و پدرم بنا. می‌پرسید زنده گیمن چگونه بود؟ ما سه کودک بودیم. زنده گیمن مثل همه مردم بود. به طور کلی خیلی سخت، اما دورانهای راحت هم داشتیم مثلاً زمان بلافاصله قبل از جنگ. از همان کودکی من همیشه کار می‌کردم. در خانه وظیفه من شکستن چوب بود و آب آوردن از رودخانه و تهیه علوفه. بعد از سیزده سالگی در موقع تعطیلات در بیرون از خانه کار می‌کردم، گاهی هم بعد از آمدن از

۱. Cette grande lueur à l'Est عنوان کتابی است شامل گفتگوی ژان دانیل (J. Daniel) مدیر مجله معروف نوول ابسرواتور و یوری آفاناسیف (Y. Afanassiev) مورخ شوروی که در آخرین ماههای سال ۱۹۸۹ در پاریس منتشر شده است.

مدرسه خرج خودم را در می آوردم. بعد از جنگ بلافاصله قحطی شد. آن قدر گرسنگی کشیدیم که شکمهایمان باد کرد. سالهای مخوفتر ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ بود. در سال ۱۹۴۷ پدرم بازداشت شد، بدون علت، مثل بقیه. بعد از چهار سال آزادش کردند و از او اعاده حیثیت شد.

ژان دانیل: بهانه بازداشت چه بود؟

ی. آ.: در دفتر ناحیه، در قسمت پنخس خواربار کار می کرد. به زنی صاحب چندین فرزند ورقه‌ای داده بود که سه کیلو آرد اضافه بر جیره‌اش بگیرد. در آن زمان دست زدن به انبار خواربار دولتی ممنوع بود. از حزب هم بیرونش کردند.

ژ. د.: در آن موقع چه احساسی داشتید؟ حق را به پدرتان می دادید یا به جامعه؟

ی. آ.: چنین سؤالی اصلاً مطرح نبود که محکوم حق دارد یا دولت. وقت فکر کردن و رسیدن به این مسائل نبود. ما معنای خاصی به بازداشت نمی دادیم، واقعاً اسباب تعجبمان نمی شد. همه جا بازداشت می کردند. بدون وقفه. و عده زیادی از مردم را. فکر می کردیم که هر کسی باید بازداشت بشود، نوبت به نوبت. در این دوره بازداشت عادی ترین چیزها بود.^۲ جزئی از زندگی. بازداشت واقعه نبود «غیرواقعه» بود.

ژ. د.: یعنی بازداشت جزء آداب و رسوم بود؟

ی. آ.: بله. به تعبیری. کاری آسان بود و امری پیش پا افتاده. دوره‌ای بود که همه بایستی بازداشت شوند (...)

جامعه کاملاً بسته بود. قدرت سیاسی و اقتصادی از جامعه مدنی کاملاً جدا بود. با وجود این بعدها، در دوره خروشچف، چندتایی

۲. یک ناظر ایرانی تعریف می کرد که اگر می خواستند کارگر داوطلب به سبیری بفرستند بودجه عظیمی لازم بود: هر نفر دست کم سه نفر - عضو خانواده - به همراه می داشت و آن گاه مدرسه و دکان و خدمات. بنابراین اعزام بازداشت شدگان کم خرج ترین وسیله بود.

کتاب منتشر شد.

ژ.د.: درباره همین موضوعها؟

ی. آ.: نه. اما چاپ آثار سولژنیتسین شروع شد، همچنین کارهای تواردوسکی^۳ و دودینتسوف^۴ و یوتوچنکو^۵ و آبراموف^۶. نمی‌توانم همه خاطراتم را بازگو کنم. این دورانی بود که اساسی‌ترین بخش ادبیات بعد از استالین منتشر شد: رمان درباره روستاها، درباره جنگ و غیره. عامل زنده در این جریان اعراض از روش رئالیسم سوسیالیستی بود، به نام حق نویسنده در تشریح واقعیت، واقعیت آن‌طور که بود. از این تاریخ به بعد ادبیات ما وظیفه تازه‌ای در جامعه به عهده گرفت: پیدایش روحیه انتقادی. همچنین شروع کردیم که از میراث ادبی خود اعاده حیثیت کنیم. نشر دوره کامل آثار داستایوسکی - که در سالهای ۱۹۳۰ انتشارش قطع شده بود - دوباره شروع شد. همچنین آثار نویسندگان دیگر، که فقط تعداد کمی از آنها را در غرب شناخته‌اند، منتشر شد. اینها را از آن نظر می‌گویم که معلوم شود خروشچف تا چه اندازه مبتکر پرستروییکای امروزی است. اما اصلاحات زمان او سطحی بود. این البته نباید از احترام ما نسبت به خروشچف بکاهد.

دوره دیگری هم بود که برای ما اهمیت زیادی داشت. این زمانی بود که ما صدای شاعرانی چون کیم^۷، گالیچ^۸ و اوکوجاوا^۹ را شنیدیم. این اولین بار بود که ما با گوشهای خود صدایی انسانی و نغمه‌ای انسانی

3. Tvardovski

4. Dudintsev

5. Evtouchenko

6. Abramov

7. Kim

8. Galitch

9. Okoud java

می‌شنیدیم. بیان یک فرد آدمی. این چیز تازه‌ای بود. چنین بود که آرام آرام به زندگی عادی بشری برگشتیم. به جای شعرهای دعوت به شجاعت، که به آنها خو گرفته بودیم و تصور نمی‌کردیم چیز دیگری هم ممکن باشد، مثلاً «خرد ما به ما دستها و بالهای پولادین داده است و به جای دل، موتوری آتشین»، ناگهان آهنگهای آرامی شنیده شد که برای ما کاملاً غیرعادی بود: «دیگر پرده‌های تیره‌رنگتان را فرو کشید». این طور بود که ما آدمهای عادی شدیم. اما باز هم می‌بایست خیلی چیزها راجع به خودمان و راجع به دنیا بیاموزیم. در این زمان هنوز جرئت نداشتیم با صدای بلند چیزی درباره استالین بگوییم. درباره ماهیت آنچه به وجود آورده بودیم، سؤالی از خود نمی‌کردیم، همین طور درباره ماهیت جامعه شوروی: مسأله اساس و ماهیت نظام استالینی ممکن نبود مطرح شود و البته این امر اتفاقی نبود. همچنین نمی‌توانستیم بفهمیم روحیات ما تا چه حد از وضع عادی خود خارج شده است، از بس نسبت به جهان اطراف خود نادان بودیم (...)

ژ. د.: اشاره به «صنعت تاریک‌اندیشی» کردید. آیا این عمدی و طبق نقشه بود؟

ی. آ.: دقیقاً.

ژ. د.: اما مردمی که این را می‌خواستند، تصور می‌کردند که این طرز تفکر چیز خوبی است، نه؟

ی. آ.: این مسأله خیلی پیچیده است. میلیون‌ها افراد شوروی هنوز هم امروزه تصور می‌کنند که بنای سوسیالیسم را ساخته‌اند. این افکار غلط است، اما صمیمانه.

ژ. د.: غلط، ولی صمیمانه... و شما معتقد نیستید که مردم اخلاق ناشناسی‌اند و کلیبی مسلک.

ی. آ.: نه.

ژ. د. د.: حتی در رأس؟

ی. آ.: در رأس، ممکن است. آنجا هم هنوز اکثریت معتقدند که ما بنای سوسیالیسم را بالا برده‌ایم (...). در حالی که من معتقدم: الف) نمی‌توان آنچه را در شوروی ساخته شده است سوسیالیسم دانست، حتی سوسیالیسم کج و «ناموزون»، زیرا این ناموزونی به پایه‌های زندگی اجتماعی ما آسیب رسانده است. ب) نمی‌توان استالینیسم را از نظر تاریخی مفید دانست و در نتیجه آن را توجیه کرد.

پ) ریختن پایه‌های سوسیالیسم کار دشواری است زیرا ما باید این کار را با نتایج درازمدت سیطره نظام قدیم تحقق بخشیم، در حالی که ستونهای سرمایه‌داری هنوز متزلزل نشده و به نظر نمی‌رسد که این رژیم به این زودیه‌ها صحنه تاریخ را ترک کند (...).

ژ. د. د.: پس به نظر شما اصلاح بدون طی کردن تاریخ حقیقی ممکن نیست؟

ی. آ.: مسلماً. جامعه ما که نسبت به گذشته خودبینشی ناموزون دارد، نسبت به واقعیت کنونی نیز همان نگرش را دارد. برای از پیش بردن اصلاحات باید دانست چه چیزی باید تغییر کند. باید ریشه مشکلات را شناخت. باید نگرشی نو درباره جهان داشت و اندیشه‌ای نو. ما باید از کلیشه‌های میراث گذشته، خود را نجات دهیم. باید حتی در مارکسیسم - لنینیسم شک کرد و با تئوریهای معاصر تکامل اجتماعی آشنا شد. تئوریهایی که در کنار آنها افکار غیرجزمی مارکس هم جای خود را دارد. ما نمی‌توانیم دیگر تاریخ را فقط در پرتو مارکسیسم ببینیم که در آن ساده‌دلانه سرمایه‌داری به عنوان «کودکی بشریت»، که باید آن را پشت سر گذاشت، قلمداد شده است. به نظر من سرمایه‌داری مرحله‌ای از تکامل تاریخ بشری نیست بلکه نوعی جامعه فی‌نفسه است،

روشی از زندگی است. به عقیده من باید همزیستی جامعه‌های متنوع را پذیرفت، جوامعی که هر کدام خصوصیات قابل احترامی دارند. نباید غنا و تنوع فرایند تاریخی را به جریانی یک‌طرفه و یک‌خطی تقلیل داد و معتقد شد که کلمه جادویی «ترقی» آن را تنظیم می‌کند. زیرا این فکر همیشه میان جوامع سلسله‌مراتبی ایجاد می‌کند. یعنی یکی پایتتر قرار می‌گیرد و دیگری بالاتر و مقدم‌تر. از این روست که من به لزوم تدارک یک فرهنگ مبتنی بر گفت و شنود و غنی کردن مداوم آن، در جهان کنونی معتقدم، به گونه‌ای که فرهنگ دیگران به عنوان هم‌پایه بی‌قید و شرط فرهنگ خودمان پذیرفته شود. به نظر من سرمایه‌داری و سوسیالیسم می‌توانند به عنوان نمونه‌های متفاوت روی کره خاکی همزیستی صلح‌آمیز داشته باشند. مرا با گفتن این حرفها به تجدید نظرطلبی متهم کرده‌اند. به عقیده من هر جامعه‌ای باید در انتخاب راهی که برای خود بهتر می‌داند آزاد باشد و همه این اصل را بپذیرند.

ژ. د.: به عقیده شما سرمایه‌داری جزئی از سرنوشت همیشگی

جامعه بشری است؟

ی. آ.: فرض کنیم که عقیده من این باشد. این نتیجه همه حرفهایی است که با شما مطرح کردم. ولی من پیغمبر نیستم. من مورخم و بس. عادت ندارم که در مقولات ابدیت به استدلال پردازم.

ژ. د.: شما در هر حال راهی طولانی را طی کرده‌اید. اکنون می‌توان از خود پرسید آیا در تحولی که گورباچف پدید آورده، ممکن است سلسله‌ای از اصلاحات مهم، براساس آزادی، صورت گیرد، بی آنکه نظام اقتصاد اشتراکی (کولکتیو) عمیقاً صدمه‌ای ببیند. این نتیجه‌ای است که می‌توان از سخنان نخست‌وزیر شما گرفت، آنجا که از «ارزشهای کلی جهانیان» سخن می‌گوید. این معنی حاکی از آن است که به نظر او سرمایه‌داری و کمونیسم صاحب ارزشهایی مشترک‌اند. به عبارت دیگر

یعنی اینکه این دو جهان می‌توانند از ارزش مشترکی به نام آزادی دفاع کنند، در حالی که نظام اقتصادی متفاوتی دارند. سؤال این است که نظام شوروی پس از آنکه اصلاح شد، «لیبرالی» شد و مورد تجدیدنظر قرار گرفت، اما همچنان اشتراکی (کلکتیویست) باقی ماند، ممکن است با آزادی هم‌معنا شود؟

ی. آ.: از نظر من ممکن نیست. اجازه بدهید این ناممکن بودن را شرح بدهم. در شوروی پس از انقلاب اکبر مالکیت «اجتماعی» (سوسیالیزه) نشد، بلکه مالکیت ارضی و وسایل تولید دولتی شد. اجتماعی شدن و دولتی شدن نه تنها از نظر صوری با هم مختلف‌اند بلکه ماهیت آنها نیز متفاوت است. اعمال مالکیت اجتماعی عملی همگون محدود به زمان معینی نیست بلکه فرایندی است که در مسیر زمان ادامه دارد و پایه‌های آزادی - یعنی بازگشت انسان به خویش - در مقابل جهان متخاصم، و برضد از خودبیگانگی و جهان تسلط اشیاء بر انسان، بر آن استوار می‌گردد. اجتماعی کردن وسایل تولید یعنی اعمال قدرت بر آنها، یعنی مالک آنها شدن، آنها را اداره کردن و از آنها استفاده کردن. اگر عامل اینها کل جامعه باشد و همه با هم صورت گیرد، کار اجتماعی شدن به تمامی صورت گرفته است. نتیجه این اجتماعی شدن - و نه دولتی شدن - آن است که کارگر، کارگر جدا مانده، کارگری که در اجتماع نقشی جزئی دارد آزادی کامل را فتح می‌کند.

بنابراین ساده‌دلی است اگر گفته شود کنترل مردم بر وسایل تولید، آن چنان که در کشور ما اجرا شده، پیروزی مالکیت سوسیالیستی است. تفاوت آنچه شده و آنچه باید بشود واضح است: دولتی کردن را جانشین اجتماعی کردن نموده‌اند و غایت کار را همین دانسته‌اند. در واقع رابطه مالکیت، با دولتی شدن آن، تغییری نکرده است. بدین گونه کسانی که باید در خدمت مردم باشند، بر مردم مسلط شده‌اند. مالکیت دولتی که در

شوروی به صورت مالکیت دستگاه حاکم درآمد، هیچ گونه مفهوم سوسیالیستی ندارد، بلکه مالکیت خصوصی یک کاست است، به طور جمعی. بنابر این مردم را مثل گاو شیرده برای توانگر شدن کسانی که بر مسند قدرت اند، استثمار می کنند.

به همین دلیل باید مدل اقتصادی شوروی را عمیقاً تغییر داد. در غیر این صورت هرگز رنگ آزادی را نخواهیم دید. زیرا آغاز آزادیها در سطح اقتصاد یا دقیقتر بگوییم در سطح روابط مالکیت است. و آزاد شدن از چنگ اقتصاد دولتی کار آسانی نیست. ولی این کار لازم است، زیرا اقتصاد کاملاً دولتی شده و انحصار قدرت حزب، دو روی یک سکه است.

در راه «کثرت گرایی»^{۱۰} سیاسی

کثرت گرایی اقتصادی و کثرت گرایی سیاسی پیوندی استوار دارند. در نتیجه اصلاحات اقتصادی و اصلاحات سیاسی باید در پرسترویکا دوش به دوش هم پیش بروند. گفتم که ممکن نیست بر پایه های اقتصاد دولتی جامعه ای آزاد تشکیل داد. با این همه غیردولتی کردن شرط لازم ولی غیرکافی دموکراسی واقعی است. این کار باید با اصلاح عمیق نظام سیاسی که هدفش نابودی نظام حزب واحد است تکمیل شود. در غیر این صورت ما به وضعی مشابه اوضاع سالهای پیرامون ۱۹۲۰ برمی گردیم. در آن زمان در دوران اجرای طرح «نپ»^{۱۱} نوعی پلورالیسم در قلمرو اقتصاد وجود داشت با این همه چون قدرت سیاسی منحصر به حزب

۱۰. pluralisme، کثرت گرایی سیاسی یعنی قانونی بودن دو یا چند حزب در کشور با مراهمای مختلف. و این البته، نشانه پذیرفتن تنوع اندیشه ها و فرهنگهاست و آزادی دادن به مخالفان.

۱۱. N.E.P.، «برنامه جدید اقتصادی»، برنامه ای که لنین اعلام کرد و آزادی اقتصادی را در بعضی از زمینه ها عملی ساخت.

کمونیست بود، در قلمرو سیاسی راه به جایی نبرد. این تضاد اصلی نپ بود. بخشی از علل نابودی آن را باید در این تضاد جست. امروز هم ما با همین مسأله مواجهیم: در حالی که نوعی آزادی اقتصادی پذیرفته شده است، هنوز مسأله انحصار قدرت حزب رسماً اعلام نشده^{۱۲}، هرچند که بخش قابل توجهی از گروه روشنفکر مسأله را شکافته و مطرح کرده است.

با مسأله «نفع شخصی» چه باید کرد؟

ژ. د.: اکنون به نقطه عطف قطعی رسیده ایم. گذار از اقتصاد «جمعی» به اقتصادی که حتی قسمتی از آن به بخش خصوصی واگذار شود، به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر از نفع شخصی، به عنوان موتور فعالیت آدمی، اعاده حیثیت می‌کند. و این با آن اندیشه که سرمایه‌داری ممکن است یا باید نابود شود، در تضادی بنیادی است. شما حتماً این امر را بررسی کرده‌اید و حتی مجبورید هزار مرتبه بهتر از من مسأله را مطرح کنید: در اندیشه مارکس پیش‌بینی آینده سرمایه‌داری نام علمی دارد ولی با الزامی اخلاقی همراه است. وی در کتاب مسأله یهود پرستندگان خدای پول را به گونه‌ای شاعرانه و حتی می‌خواهم بگویم پیامبرانه رسوا می‌کند. همچنین به افشاگری حرص پول و طبیعتاً «سائقه» نفع شخصی می‌پردازد. و با این کار به اندیشه‌ای منبعث از مسیحیت و سوسیالیسم تخیلی می‌پیوندد. محکومیت پول و رؤیای جامعه‌ای رها از قید نفع شخصی است که از بنیاد، نخبگان جامعه را به سوی سوسیالیسم کشانده است. مارکس می‌پذیرد که لوتر کوشیده است نفع شخصی را در مسیر اخلاق حل کند، اما از او انتقاد می‌کند که چرا تا آخر خط نرفته است.

۱۲. درحین ترجمه، کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، قدرت انحصاری حزب را لغو کرد.

یادم می‌آید که در این باره در کوبا گفت و شنودی بود میان فیدل کاسترو و چه‌گوارا. چه‌گوارا به کاسترو که در تردید بود که آیا بخش کوچکی از اقتصاد را به «بازار» اختصاص دهد یا ندهد گفت: «اگر این کار برای رفتن به راه سرمایه‌داری است، سرمایه‌دارها خیلی بهتر از ما از عهده‌اش بر می‌آیند. بهتر است تو این کار را به عهده آنها واگذاری». در آن زمان چه‌گوارا متمایل به مائوئیسم بود. به علت ضدیت با شوروی (از آن رو که خروشچف موشکهای شوروی را از کوبا بیرون برد) با چین روابط خوبی داشت. بدبختانه کاسترو سرانجام به منزله طلبی چه‌گوارا بازگشت. ولی باید تصدیق کرد که به یک معنی، انسجام در ایدئولوژی را - که هم ایدئولوژی است و هم مذهب - در اندیشه چه‌گوارا باید یافت. مسأله نفع شخصی را هر قدر هم که کم بر کرسی بنشانیم، همه چیز مورد تردید قرار می‌گیرد. لنین این نکته را به هنگام اجرای برنامه نپ احساس کرده بود. اما شما ظاهراً نمی‌خواهید خود را در خم ریشه‌های روانشناسانه امر، که بنیاد سوق نخستین به سوی سوسیالیسم است گرفتار کنید. گویا معتقدید چون در این مسأله به آرمان خود نرسیدیم، باید دیگر به دنبالش نرویم، بی‌آنکه از خود بپرسیم که چه چیز باید جانشینش شود یا آنکه بگوییم ملتی که در قلمرو یک نوع بردگی از مذهبی به مذاهب دیگر رخت کشیده است چگونه می‌تواند به قلمرو لیبرالیسم برسد و از آن خشنود باشد...

ی. آ.: مسلماً این یکی از مسائل بسیار اساسی است. ابتدا اجازه بدهید سؤال شما را به عبارت دیگری بیان کنم: آیا ممکن است که کارکرد عادی اقتصاد را با حذف نفع شخصی تضمین کرد؟ در اینجا نفع شخصی آن قسمت از سود است که در مقابل کاری که مزد آن پرداخت نشده قرار دارد یا ارزش اضافی. می‌خواهم بگویم که بشر تا به امروز جواب این سؤال را نیافته است. البته منظورم جوابی غیرنظری است،

که فی‌نفسه متکی به تجربه‌ای در زمینه اجتماعی و اقتصادی باشد. در این معنی تجربه ما به هیچ‌وجه گویا نیست. زیرا در کشور ما ارزش اضافی کار وجود داشته. درواقع در طی دهها سال و در ابعادی وسیع تحقق یافته است، در کار کلخوزها، در کار اردوگاههای سیاسی در بخشی از ارتش و در حقوق ناچیز بازنشستگی. به نظر من تمام اینها به ما حق می‌دهد که دست‌کم این پرسش را مطرح کنیم: «آیا تمام رکوردهای استثمار کارگران در شوروی شکسته نشده است؟» اما برعکس نظام سرمایه‌داری که در آن قسمتی از ارزش اضافی به صورت سرمایه درمی‌آید، در شوروی این ارزش اضافی اگر در طبیعت از بین نرفته، به دست اقتصادی آدمی خوار، ضایع شده و با ریخت و پاش زیاد صرف نگهداری یک بوروکراسی بی‌نهایت وسیع گردیده است.

اما، تکرار می‌کنم، ما، یا دست‌کم بیشتر شورویها، ادعا نمی‌کنیم که در این قلمرو به تجربه‌ای قطعی دست یافته‌ایم. زیرا به خوبی می‌دانیم که سوسیالیسم ما سوسیالیسم نیست و شور انقلابی نخستین ما - رهایی بشر و مرگ از خودبیگانگی و عدالت اجتماعی را به بار نیاورد. برعکس همه این مفاهیم مورد استهزا قرار گرفت و به پستی کشانده شد.

و امروز چه در دست داریم؟ هیچ تجربه اجتماعی مثبتی. خروارها کار علمی که ثابت می‌کند که اقتصادی کارآمد و اجتماعی عادلانه و دموکراتیک ممکن است بدون توسل به انگیزه نفع شخصی تحقق یابد، اما، یک بار دیگر بگویم، این حساب به هیچ‌رو تضمین شده نیست.

در راه تقسیم وسایل تولید

این درواقع معنای گامی است که در این مرحله از پرسترویکا داریم در شوروی برمی‌داریم. اعتقادی که من هم در آن سهم هستم، بی‌آنکه عقیده عمومی باشد، یا خط سیاسی رسمی از آن پشتیبانی کند، هر روز بیش از

پیش گسترش می‌یابد. این اعتقاد مبتنی بر آن است که وسایل تولید در شهر و روستا باید بین کسانی که روی آن کار می‌کنند تقسیم شود، تا تولیدکننده کاملاً مستقل باشد و درآمدش کاملاً وابسته به کارایی و مؤثر بودن کارش باشد و تولیدکننده جز به بازار، وابسته به جایی نباشد؛ و این بازار بهانه‌ای برای ترقی فوق‌العاده نباشد و آزادی کامل به جمع کارگران داده شود تا در پرتو آن درباره‌ی سطح درآمد خود که در بالای حداقل تضمین شده است، تصمیم بگیرند؛ و مالیاتی تصاعدی بر درآمدهای بالاتر از این حداقل تعلق گیرد.

ممکن است بگویید بازهم طرح، بازهم رؤیا. بسیار خوب، همچنان که گفته شده است ما این غنا را داریم. اما آنچه دیگر در قلمرو رؤیا نیست هدفهای ماست: رهایی و آزادی بشر، نابود کردن درآمدهایی که حاصل کار نیست، لغو امتیازها و فتح عدالت اجتماعی. ما این هدفها را حفظ خواهیم کرد. امروزه ما این تجربه تلخ را در اختیار داریم که خواسته‌ایم این پروژها را به قیمت زندگی دهها میلیون آدمی به دست آوریم. مسلماً، این تضمینی نیست، ولی با وجود این، دلیل خوبی است که در آینده مفاهیم سوسیالیسم را، همچون راهنما، حفظ کنیم.

آیا محقق ساختن سوسیالیسم ممکن است؟ مسأله اصلی و مرکزی آن است که بدانیم از مفهوم سوسیالیسم چه استنباطی داریم. سوسیالیسمی که در کشور ما به تحقق رسیده چیزی جز تحقق استنباط بلشویکها نیست. آنچه بلشویسم به ما داده اقتصادی است کاملاً دولتی شده، ناتوان از اینکه به گونه‌ای مستقل و آزادانه گسترش یابد، و منافی با هر گونه نظارت جامعه بر آن. ما اخلاقی دیگرگون شده یا بسیاری از مفاهیم غیراخلاقی - اخلاق کلیبی - را به ارث برده‌ایم.

ژ. د. د. اخلاق کلیبی؟

ی. آ. مردم به یک زندگی دوگانه و اخلاق دوگانه عادت کرده‌اند.

شما خوب می‌دانید که «اقتصاد موازی» ما [بازار سیاه] گسترش بسیار یافته است و سودهای کلانی می‌دهد. بورس‌بازی زمین هم شروع شده است. چند سالی است که درآمد حاصل از بازار سیاه قانونی شناخته شده و جنبش «تعاونی» در عمل سفته‌بازی و دزدی سازمان‌یافته را به رسمیت شناخته است.

سوسیالیسم چیست؟

ژ.د.: با این وضع تعریف شما از سوسیالیسم چیست؟
ی. آ.: همان‌طور که گفته‌ام و حتی در پراودا هم نوشته‌ام جامعه‌ای که ما ساخته‌ایم جامعه سوسیالیستی نیست. ما کوشیدیم در شوروی به بخشی از مفاهیم سوسیالیستی جامعه عمل ببوشانیم. ولی سوسیالیسم چیست؟
ژ.د.: پس آیا آزمایشگاه دیگری از سوسیالیسم، جز شوروی، وجود ندارد؟

ی. آ.: نه، آزمایشگاه دیگری از سوسیالیسم در تاریخ وجود ندارد. زیرا در جهان تقسیم شده میان دو بلوک، همواره مدل شوروی است که «صادر» شده است، غالباً به زور. این مدل را در همه جا می‌توان یافت. نوعی مدل موروثی است که ویژگی آن انحصار قدرت حزبی براساس دولتی کردن اقتصاد است. مسلماً بین آنها تفاوت‌هایی هست اما همه سطحی.

آنچه ممکن است شما را متعجب کند این است که به عقیده من تحقق مفهوم سوسیالیسم هدف هر جامعه‌ای هست. برای غنی ساختن مفهوم سوسیالیسم باید تجربه ممالک معروف به سرمایه‌داری را هم به حساب آورد. باید این تجربه‌ها را تجزیه و تحلیل کرد، زیرا بعضی از مفاهیم سوسیالیستی ممکن است در کشورهای سرمایه‌داری هم تحقق یابد: آزادیها، دموکراسی، حقوق بشر، قوانین اجتماعی. مشکل است که

تشخیص بدهیم که آیا ممالک اسکاندیناوی سوسیالیستی هستند یا کاپیتالیستی.

ژ. د.: در کشورهای اسکاندیناوی با دخالت دولت از راه وضع مالیاتهای سنگین سروکار داریم...

ی. آ.: بله، اما امروز برای یافتن مفهوم سوسیالیسم باید تمام تجربه‌های بشری را به حساب بیاوریم، و نه فقط تجربه محدود کشورهای سوسیالیستی را.

تاریخ و پرسترویکا

ژ. د.: در زمان استالین ما در غرب این تصور را داشتیم که مردم استالینسم را در امور روزانه و در تمام وقایع به اندازه کافی تحمل می‌کنند، از آن رو که نیاز به خبر گرفتن و کسب اطلاع را در خود نمی‌بینند، زیرا اجبار و استبداد و شاید ترور را در درون زندگی خود تجربه می‌کنند. چگونه یک آدم گدا نیاز به کسب اطلاع از این امر دارد که گداست؟ چگونه انسانی که زندگی بدی دارد، برای آگاهی از آن یا تمایل به دگرگون کردن وضع خود نیاز به آن دارد که از بدبختی خود مطلع شود؟ بنابراین بعد دیگری در کار هست که دوست دارم شما به تشریح آنپردازید: چرا باید یک تبعه شوروی امروز، آگاه از وضع خود، بود تا بتوان از آن رنج برد و تمایل به مبارزه با این وضع را داشت؟ شما می‌گویید برای تحقق اصلاحات، تاریخ لازم است، ولی آیا تاریخ، داده بلاواسطه زندگی روزانه، موتور طغیان نیست؟

ی. آ.: تاریخ داده بلاواسطه زندگی روزانه، در هر جامعه‌ای دلخواه، نیست. و این واقعیت که آدمی تاریخ را شخصاً تجربه می‌کند، فی‌نفسه بدان معنی نیست که آن را می‌شناسد و بر آن آگاهی دارد. زیرا آگاهی همواره از یک فاصله‌گذاری نتیجه می‌شود. مثلاً در کشور ما بسیاری

هستند که زمان جنگ را درک کرده‌اند. سالهای جنگ بر آنها عمیقاً تأثیر گذاشته است، به گونه‌ای که تا به امروز همچنان در جنگ و از راه جنگ زندگی می‌کنند، هرچند که پنجاه سال از خاتمه جنگ گذشته است. اینان موفق نمی‌شوند از تجربه خود فاصله بگیرند. اینان مردمی هستند بدون گذشته، که در زمانی غیرواقعی زندگی می‌کنند.

برای اینکه به جواب سؤال شما درباره پیوند تاریخ و پرسترویکا برگردم، می‌خواهم دو دلیل از دلایلی را که بنای اعتقاد مرا تشکیل می‌دهد برای شما بگویم. اعتقاد من این است که بازسازی تاریخ برای پیشبرد کار پرسترویکا - بازسازی کشور - لازم است. نخستین دلیل این اعتقاد مربوط به خود مفهوم تاریخ است. تاریخ صرفاً گذشته نیست. ما نمی‌توانیم تاریخ را منحصرأ به مثابه سلسله وقایعی که در گذشته جریان داشته است، در نظر بگیریم. تاریخ امتداد و ادامه گذشته در زمان حال و آینده است. و ما در میانه قرار داریم. پس برای دگرگون کردن حال و آینده باید گذشته را بشناسیم. روش‌تر بگویم: برای اینکه شایستگی حل مسائلی را که امروز با آنها دست به گریبانیم داشته باشیم، باید ریشه‌های این مسائل و مشکلات را بشناسیم و به درستی بدانیم که از کجا و از چه ناشی شده‌اند. واضح است که امروز به مسئله اقتصاد، مسئله ملیتها و به مسائل ناشی از افزایش جمعیت می‌اندیشیم.

اما دلیل دیگری هم هست که دوست دارم بازگو کنم. و آن مربوط است به فرایندی که موجب می‌گردد تا جامعه‌ای عامل و سازنده تاریخ شود. به عقیده من حافظه تاریخی یکی از عوامل اصلی تشکیل دهنده هویت جمعی جامعه است. همچنان که بیماری فراموشی^{۱۳} با ایجاد این خلل که مانع می‌شود تا فرد آگاهانه زندگی کند و زندگی را به‌طور کامل از

۱۳. Amnésie، از دست دادن تمام یا جزئی از حافظه.

پیش ببرد، شخصیت آدمی را ویران می کند از دست دادن خاطره تاریخی نیز جامعه را دچار وضعی می کند که بتوان هر بلایی به سرش آورد. این عامل جامعه را وحشی می کند، به گونه ای که حاضر می شود هر چیزی را بپذیرد. به عبارت دیگر هیچ جامعه ای نمی تواند خود را سازنده تاریخ سازد، خود را به مقام عامل و فاعل سیاسی، به معنای وسیع کلمه، ترقی دهد مگر آنکه شناسایی تاریخی داشته باشد، زیرا این شناسایی عاملی است که آگاهی از موقعیت فاعل تاریخ را پی می ریزد. پس، به نظر من بازسازی خاطره عنصر اصلی پرسترویکا است، زیرا آزادسازی واقعی جامعه ما فقط براساس مشارکت فعال تمام نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی مقدور خواهد بود.

رهایی از استالینیسم، مرحله ای دردناک

رنج بردن استالین و استالینیسم در وجدان گروهی شورویها یکی از رویدادهای دردناک عصر جدید است. از طرفی بررسی این دوران بسیار ضروری و مفید است، ولی تاکنون از دیدگاه تاریخ روحیات مردم مورد بررسی قرار نگرفته است. در دوران ما واقعه ای روی داده که گرچه دردناک است ولی جنبه آزادکنندگی دارد. سرودهایی که بسیاری از بازماندگان دوران استالینی می خواندند در گذشته نابود می گردد... وداع با این زندگی گذشته، آنطور که امروزه درک می شود، فرایندی دشوار است، فرایندی تناقض آمیز و دردناک. و تمام کسانی که می خواهند آنچه را که امروز در کشور ما می گذرد بفهمند نباید از یاد ببرند که رنج ما تنها این نیست که نمی توانیم با افروختن شمع گناهانمان را بشویم و از خود رفع مسئولیت کنیم. بسیاری از ما از اینکه خود را محکوم کنند نیز در رنج اند. ریشه کنی استالینیسم کاری است بسیار دشوار، زیرا بسیاری از مردم روند کنونی را هنوز به روشنی درک

نکرده‌اند و نمی‌دانند که سیری است مترقیانه از مرحله‌ای بد به سرمنزلی بهتر. گاهی تأثیر رویدادها دقیقاً برعکس است: مغازه‌ها خالی است قیمت‌ها رو به افزایش، جرایم رو به ازدیاد، و ارزشهای اخلاقی سابق بی‌قدر. بعضی از مردم چنین تصور می‌کنند که در زمان استالین وضع بهتر بود: اطمینان بود، زندگی نظم‌ی داشت، قیمت‌ها پایین بود.

مردمی که این برداشت را دارند در وجود خود اسطوره گذشته را پرورش می‌دهند و مشکلات امروز، مسائلی را که با گذشت زمان حدت می‌یابد، نتیجه طرد قواعد و ضابطه‌های زمان استالین می‌دانند...

ژ. د. آ. آیا نمی‌توان اینان را طبق برداشت مارکسیستی از خودبیگانه، به معنای ریشه‌ای کلمه، دانست؟ در قرون وسطی مسیحیت برداشتهایی از سلسله‌مراتب در جامعه داشت که مسیحیان قلباً پذیرفته بودند و هیچ‌گونه بی‌عدالتی و ستمی را در سرنوشت خود احساس نمی‌کردند. عده‌ای از ملت‌های تحت ستم آن‌چنان در ستم تحلیل رفته بودند که نمی‌توانستند از آنچه تحمل می‌کردند فاصله بگیرند و آن را درک کنند. این همان چیزی است که مارکس آن را از خودبیگانگی نامیده است - از خود بیگانگی تمام، یعنی هنگامی که «ارزش»‌های حاکم خود کامه در دل پذیرفته می‌شود.

ی. آ. کاملاً درست است. هنگامی که مردم نمی‌توانند از موقعیت خود فاصله بگیرند از خود بیگانگی، به معنای اخص، حاکم است. دیدیم که برای درک کامل موقعیت باید بتوان از آن فاصله گرفت. اما باید اعتراف کرد که تمام کسانی که در زمان استالین زندگی می‌کردند چنین نبودند. فراموش نکنیم که عده زیادی از مردم که در زمان استالین و قبل از جنگ زندگی می‌کرده‌اند موفق شده بودند که این فاصله را در خود ایجاد کنند. و این نه فقط منحصر به روشنفکران بود بلکه مردم ساده را هم شامل می‌شد...

بسیاری از مردم در نتیجه استدلال و تجزیه و تحلیل درمی یافتند که اوضاع از چه قرار است. اما نمی توانستند کاری بکنند. اکثریت مردم متقاعد شده بودند که دارند بنای سوسیالیسم را بالا می برند، اعتقادی که هنوز هم در بسیاری از آنان دیده می شود. اینان می پندارند که همه عمر خود را وقف ساختن سوسیالیسم کرده اند و زندگی کرده اند که سوسیالیسم را بسازند. امروزه محال است به اینان حالی کرد که رودها را به هم متصل کرده اند، کارخانه ها را ساخته اند، معدنها را حفر کرده اند اما سوسیالیسم را نساخته اند.

ژ. د.: آیا در زمان خروشچف همه مردم دگرگونی را پذیرفتند؟ و هر کس فهمید که باید کاری کند متفاوت با آنچه در زمان استالین می کرده است؟

ی. آ.: نه، فکر نمی کنم. مقاومت های نیرومندی در برابر خروشچف بود که عاقبت با سقوط او پیروز شد. مسلماً همه مردم درک می کردند که جنایات استالین چیز بدی بوده. اما خروشچف و بسیاری دیگر در زمان او تصور می کردند که جنایات استالینی فقط جنایت استالین و اطرافیان نزدیک او بوده است. اینان مطلقاً نکوشیدند که منشأ و علت این جنایات را بفهمند و آن را در زمینه آن نظامی که در زمان استالین بنا شده بود قرار دهند. این نقیصه تا روزگار ما ادامه پیدا کرد و همچنان ادامه دارد...

ژ. د.: چه چیز ادامه دارد؟

ی. آ.: این اراده که بنیاد جنایات استالین را فقط در «شخصیت» استالین باید جست.

ژ. د.: آیا در آن زمان برای اینکه استالین دیگری پیدا نشود، فکری نکردند؟

ی. آ.: چرا، حتماً. اما امروزه راه زیادتری طی شده است. زیرا خود

گورباچف از لزوم تغییر نظام سیاسی سخن می گوید. امروز همه مردم می دانند که جامعه یعنی کل یک مجموعه. در زمان خروشچف فقط شروع به درک این نکته شده بود که تنها با نجات یافتن از استالین نمی توان از شر استالینسم خلاص شد.

دوگانگی دوران برژنف

ژ. د.: آیا در زمان برژنف تمایلی در مسیر برگشت به استالینسم وجود نداشت؟

ی. آ.: مسأله کمی پیچیده تر از آن است که به نظر می رسد. مسلماً فرایند آزادسازی خفه شد. اما من به عنوان مورخ همان قدر که در دوران برژنف ادامه عصر استالینی را می بینم، تغییر را هم می بینم. دیکتاتوری شدن رژیم در زمان برژنف نباید مانع شود که ما در پشت نظام استبدادی این را نیز ببینیم که دقیقاً در همین سالهاست که سازمان تفکر اجتماعی و سیاسی در کشور ما پی ریزی می شود، و در همین زمان است که طرح جریانهای مختلف فکری ترسیم می گردد. برای آنکه از این فرایند مختصری دستگیر شود در اینجا کافی است، به طور مثال به بعضی از این اندیشه ها اشاره کنم: تمایلات مختلف اسلاودوستی جدید، که در محافل وطن پرستان روستایی و مسیحی و در پیرامون جنبش ادبی «نویسندگان روستایی» پدید آمد. همچنین پیدایش ناسیونالیسم روسی که براساس تجلیل از قدرت ناسیونالیستی و قدرت دولت بنا شده بود. و سرانجام، پیدایش لیبرالیسم آزادیخواهانه، که علی رغم آنکه تریبونهای عمومی را در پایان سالهای ۱۹۶۰ از دست داد، در دانشگاهها و در مراکز انتشاراتی و در دفاتر مجله ها و حتی در بعضی از بخشهای فرهنگستان علوم رشد کرد.

چنین وضعی در زمان استالین و حتی در زمان خروشچف قابل تصور

نمود، زیرا در زمان خروشچف اندیشه غالب این بود که چگونه می‌توان به مارکسیسم - لنینیسم «حقیقی»^{۱۴} بازگشت. درواقع درست در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ است که گروه روشنفکر از مارکسیسم - لنینیسم و گاهی اوقات از خود مارکسیسم جدا می‌شود.^{۱۵} پرسترویکا براساس چنین شالوده‌ای بنا شده است. اگر عواملی را که شمردم در نظر بگیریم، مثل این است که از آسمان افتاده باشد.

و برژنف واکنش نشان می‌دهد. کوششهای مستمری به کار می‌رود تا بیداری جامعه و بیداری اندیشه را خفه کند. این کوششها مخصوصاً حول محور رستاخیز اسطوره استالین دور می‌زند. و این رستاخیز به ملایمت صورت می‌پذیرد: جریان اعاده حیثیت از قربانیان استالینیسم متوقف می‌شود. از سال ۱۹۶۵ مورخان راهنمایی می‌شوند که دیگر به مسائل مربوط به «به اصطلاح پرستش شخصیت» نپردازند. کتابهایی که قرار است درباره دوران استالین منتشر شود از برنامه مراکز انتشاراتی حذف می‌شود، مثلاً کتاب در دادگاه تاریخ روی مدودف و تاریخ اشتراکی کردن کشاورزی نوشته دانیلوف. بعد می‌بینیم که استالین، با سردوشیهای معروفش دوباره بر پرده سینماها ظاهر می‌شود. رفته‌رفته این تصویر استالین با لباس رسمی مارشالی، به تنهایی مبین تمام دوران استالینی قلمداد می‌گردد (زیرا این لباس نظامی و سردوشیهای مارشالی سمبل پیروزی ۱۹۴۵ است. و نشان دادن استالین در این هیئت یعنی خلاصه کردن دوران استالین در پیروزی بر نازیسم). بعد از سینما نوبت به ادبیات می‌رسد که در آن دوباره ستایش «پدر ملتها» از سر گرفته می‌شود.

۱۴. گیومه در اصل کتاب به کار رفته است.

۱۵. درباره اینکه چه شد که این همه تغییر در جهان اندیشه پیدا شد در کتاب سخنی نیست.

فراموش نکنیم که این اعاده حیثیت از استالین به شدت رنگ ناسیونالیستی دارد: استالین نه به عنوان رهبری که سوسیالیسم را محقق ساخته بلکه به عنوان پیشوایی که به روسیه معاصر قدرت بخشیده و در جهان جای شایسته‌ای برای آن باز کرده است مورد تجلیل قرار می‌گیرد...
ژ. د.: سینیائوسکی نوشته است: «پیش از این ترس بود، همراه با مذهب استالینیسم. بعد ترس بود بدون استالین. و اکنون نه ترس هست و نه چیزی دیگر...»

ی. آ.: دیگر ترس نیست، اما فضایی خالی هست. دقیقاً همین.

ژ. د.: در زمان برژنف هم ترس وجود داشت؟

ی. آ.: بله، اما ترسی که با ترور زمان استالین قابل قیاس نبود. آشکارا از دزدی و رشوه انتقاد می‌شد، البته در گفتگوهای خصوصی. همین‌طور از عقب‌ماندگی کلی اقتصاد کشور و از ندانم کاریهای برژنف صحبت می‌شد. اما کسانی که به صدای بلند انتقاد می‌کردند، بذریع ایجاد گروه «ناراضیان» را پاشیدند. و برژنف، به کمک آندروپوف با راندن همه کسانی که آشکارا انتقاد می‌کردند به صف ناراضیان، کوشید قشر روشنفکر را تصفیه کند، زیرا این قشر افتخار و وجدان جامعه بود...

ژ. د.: چگونه گوریباچف به قدرت رسید؟

ی. آ.: مشکل است بگویم چه شد که او را انتخاب کردند. فقط می‌توان به حدس متوسل شد. این فرض منتفی نیست که او را عروسکی در دست خود می‌پنداشتند... از طرفی بحران اقتصادی چنان آشکار بود که عمق پرتگاهی را که همه به ناچار در آن می‌افتادند به عیان می‌دیدند. در آن زمان با نوعی غریزه جمعی حفظ خود سروکار داشتیم.

ژ. د.: آیا مردم ارتش را دوست دارند؟

ی. آ.: امروزه از اعتبار ارتش به‌طور قابل ملاحظه‌ای کاسته شده

است...

انقلاب گورباچف

ژ. د.: اگر شما به این نتیجه رسیده‌اید که کار گورباچف را باید انقلاب به حساب آورد، این مسأله را چگونه توضیح می‌دهید که همه کوششهای تجدیدنظر در شوروی نهضتی است که از قله اجتماع شروع شده است؟ خروشچف و گورباچف هر دو در رأس‌اند. نه ملتی که رنج می‌برد انقلاب کرده، نه روشنفکران سرکش، و نه ناراضیانی که در خارج از کشور فعال‌اند. نهضت از بالا طرح‌ریزی شده یعنی تقریباً «انقلاب در کاخ» صورت گرفته است.

ی. آ.: حق با شماست که می‌گویید کار از بالا شروع شد، هرچند که باید پرسترویکا را در زمینه‌ای وسیع‌تر که شرح دادم مطرح کرد. می‌خواهم بگویم - و در این باره تأکید می‌کنم - که نباید فراموش کرد که گورباچف تنها مبتکر پرسترویکا نبوده است، زیرا او مفاهیم و اندیشه‌های تمام نهضت انتقادی را که با خروشچف زاده شده، به ارث برده است. این مفاهیم بعداً در خلال اندیشه‌های لیبرال و دموکراتیک گسترش یافته و با جنبش ناراضیان که ساختاروف نماینده آن بود، شکفته شده است. از طرف دیگر، فراموش نکنیم که پس از مرگ استالین جامعه شوروی مرتباً از دیدگاه روشنفکری، سیاسی و اجتماعی در کار بازسازی بوده است.

با این همه گفتگو ندارد که اصلاحات گورباچف، دست کم تا اوایل سال ۱۹۸۸، از بالا شروع شد. ولی از این تاریخ موقعیت عمیقاً عوض شد. جنبشی بسیار نیرومند، این بار از پایین اجتماع، آشکار شد. می‌توان گفت که در این تاریخ همه جامعه را فرا گرفت. نه قشرهایی خاص، بلکه جامعه در کل خود را. اکنون با نقاط تلاقی دو جنبش سروکار داریم. یکی از بالا، دیگری از پایین.

ژ. د.: با توجه به مقاصد گورباچف و شخصیت او و آثار دگرگونی

در افکار عمومی، شما از چه لحظه‌ای با خود گفتید: این یکی از آنچه در زمان خروشچف گذشت فراتر رفته است. چه چیزی امروز برگشت‌پذیر نیست؟

ی. آ.: در لحظه معینی با خود نگفتم که فرایندی که شروع شده برگشت‌پذیر نیست. برای اینکه نهضت برگشت‌پذیر نباشد مبارزه کردم. نشانه‌های مختلفی هست که نشان می‌دهد این جریان برگشت‌ناپذیر است. با معنی‌تر از همه مربوط به دموکراسی کردن کشور است: وجود جنبشی که از پایین اجتماع سرچشمه گرفته تنها عامل تضمین‌کننده است، چیزی که در زمان خروشچف وجود نداشت. به طور کلی، به جای طرح سؤال برگشت‌ناپذیری پرسترویکا - از آن‌رو که تاریخ همواره برگشت‌ناپذیر است - به نظر من بهتر است مسأله جنبه‌های ممکن گسترش پرسترویکا را مطرح کنیم. زیرا در درون خود پرسترویکا می‌توان به راههایی کم و بیش دموکراتیک یا کم و بیش مستبدانه رسید...

از همزیستی مسالمت‌آمیز تا پرسترویکا

ی. آ.: درباره رابطه میان سیاست کنونی و تجربه خروشچف در سه زمینه اقتصاد، «مدل سوسیالیستی» و روابط بین‌المللی پرسیدید. باید بگویم که ما دو نفر می‌توانیم درباره هر یک از این جنبه‌ها یک کتاب بنویسیم. در آنچه مربوط به اقتصاد می‌شود تفاوت زیاد است. اگر در زمان خروشچف عمق پرتگاهی که شوروی در کنار آن قرار داشت بر همه مردم آشکار نبود، امروز واقعیتها واضح است و هیچ‌کس، یا تقریباً هیچ‌کس، نمی‌تواند منکر آن شود. اما درباره «مدل سوسیالیستی»، در اینجا هم تفاوت با دوران خروشچف در آن است. که امروزه مدل نوع شوروی کاملاً مردود شناخته شده است. در این باره هیچ شکی وجود ندارد.

اما در آنچه مربوط به سیاست بین‌المللی است، خطوط مشترک زیادی میان سیاست خروشچف و گورباچف می‌توان یافت، اما چند تفاوت بسیار مهم نیز میان آنها هست. باید این شایستگی را در خروشچف قدر شناخت که به جنگ سرد پایان داد و راه همزیستی مسالمت‌آمیز را پیشنهاد کرد. از این لحاظ گورباچف ادامه‌دهنده راه خروشچف است. با این همه خروشچف معتقد بود که باید همچنان اردوگاه سوسیالیستی را گسترش داد، گسترش نه از نظر نظامی بلکه از نظر اقتصادی و سیاسی. در حالی که گورباچف امروز وجود نظام‌های مختلف اجتماعی - اقتصادی را به عنوان یک واقعیت قطعی می‌پذیرد، و این ره‌آورد «اندیشه نو»^{۱۶} او در زمینه روابط بین‌المللی است. می‌خواهم تأکید کنم که از هم‌اکنون نتایج مثبت سیاست گورباچف را در این زمینه می‌بینیم: کافی است که به موافقت‌نامه هلسینکی و بیانیه دهلی و موافقت‌نامه‌های وین اشاره کنیم. شاید بتوان گفت که هنوز برد واقعی این توافق‌نامه‌ها ارزیابی نشده، گرچه تاکنون به نتایج عملی مهمی رسیده است: برچیدن موشک‌های اتمی در اروپای مرکزی، کاهش تعداد سربازان ارتش شوروی و بیرون بردن سربازهای این کشور از افغانستان. بازهم عاملی هست که مرا وامی‌دارد درباره سیاست خارجی شوروی داوری مثبتی داشته باشم و آن تغییر سیاست شوروی نسبت به سایر کشورهای بلوک سوسیالیستی است.

ژ. د.: شما می‌گویید که در زمان خروشچف تمام مردم نمی‌دیدند که اقتصاد شوروی بر لب پرتگاه است. ظاهراً در آن زمان یعنی در ابتدای

۱۶. "Novoie Mychlenie": نامی که گورباچف به دکترین خود داده و نکات برجسته آن در سیاست خارجی عبارت است از: بازگرداندن اعتماد عمومی، خلع سلاح، جامعه مشترک اروپایی؛ و در سیاست داخلی: تجدیدنظر در قوانین مستبدانه جزایی، تجدید بهره‌وری فردی، ایجاد مسئولیت در مسئولان امور، و غیره.

دهه ۱۹۶۰ اقتصاد شوروی هنوز سیری تصاعدی داشت. هنگامی که خروشچف به سرمایه‌داران خطاب می‌کرد که ما شما را دفن خواهیم کرد، این سخن به پوچی امروز نبود. میزان رشد آن دوران ممکن بود این امید را ایجاد کند که می‌توان به آن سیر تصاعدی ادامه داد. آیا این امر در ارزیابی شما جایی دارد؟

ی. آ.: دورنماهایی که داشتیم در آن روزگار نامحدود به نظر می‌رسید. بودند کسانی که شاید دورتر از چشم‌انداز ما را می‌دیدند. اما روی هم رفته اکثر ما گمان می‌کردیم که ثروتهایمان به ما امکان می‌دهد که تا بی‌نهایت رشد کنیم. این زمانی است که معدنهای جدید نفت و گاز کشف شد و زمینهای بکر «نواآباد» شد، زمانی که مراکز اتمی و انرژی ساخته می‌شد... و این هنگامی بود که اکثریت مردم، به ویژه جوانان دچار هیجان بودند و با اشتیاق برای کشور کار می‌کردند.

موج سوم

ژ. د.: آیا می‌توان گفت که این هیجان تمام مردم را فرا گرفته بود؟
ی. آ.: به نظر من بله. در مورد جوانان مسلم است، دربارهٔ میان‌سالان هم می‌شود گفت، بله. این دوره‌ای بود که هیجان مانند موج دیگری جامعه را فرا گرفت. شاید بتوان گفت موج سوم.
ژ. د.: این موج سوم چه مدت به طول انجامید؟ به نظر شما دو موج سابق چه وقت بود؟

ی. آ.: موج اول دوران ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ بود. موج دوم که شاید خیالی بود، اما با این همه احساس می‌شد، از اواسط سالهایی ۱۹۳۰ تا ابتدای جنگ بود. موج سوم در پایان سالهای ۱۹۵۰ و آغاز دهه ۱۹۶۰ به وجود آمد. این جهش آخر بسیار وسیع بود. گمان می‌رفت که تمام ثروتهایی که برشمردم، راههای تازه و معدنهای تازه ما را به طرف جهش اقتصادی غول‌آسایی می‌برد. غول آسا و واقعی. مسلماً امروز که به گذشته

نگاه می‌کنیم، برای همه روشن است که بازهم اینها رشته‌ای از توهّمات بوده است. نتیجه حقیقی آن است که محیط‌زیست خراب شده و بیشتر منابعی را که در اختیار داشتیم ضایع کرده‌اند. آن هیجان هذیان‌آلود بود که به فاجعه‌ای که امروز گرفتارش هستیم منجر شد. با این همه در سالهای ۱۹۶۰ هم برخی کسان در آن رشد وسیع اقتصادی ابراز تردید می‌کردند، اما تردیدهای ملایم و اصلاحات کاسیگین، که در هر حال به نام او ثبت تاریخ شده است، نشان می‌دهد که کوششهایی به عمل آمده بود تا صورتهای دیگر رشد، اعمال شود.

اما تمام این کوششها نقش بر آب شد و خیلی زود فراموش گردید. این اصلاحات هیچ گاه از قلمرو اقتصادی خارج نشد، زیرا در آن زمان تصور می‌کردند برای اینکه جامعه شوروی در مسیر عادی حرکت کند، اقدام به چند اصلاح اقتصادی کافی است، و هرگز این سؤال مطرح نمی‌شد که آیا مدل شوروی به خودی خود خوب است یا بد.

ز. د.: حالا هم همین‌طور.

ی. آ.: نه. دقیقاً تفاوت در آن است که امروز این سؤال مطرح است. اگر اصل اقتصاد نوع سوسیالیستی مورد تردید قرار نگرفته، مدل مورد تردید است، یعنی آن مدل اقتصادی که در بلوک شرق اعمال می‌شد و «سوسیالیسم واقعی» نام گرفته بود.

ز. د.: من تفاوت این دو را نمی‌فهمم. با توجه به انتقادهایی که گورباچف از جامعه شوروی می‌کرد، ابتدا امیدواریهایی در ذهن من ایجاد شد. اما هرچه بیشتر می‌خوانم، بیشتر متوجه می‌شوم که مشکل مطرح شده، مشکل الکلیسم، بی‌علاقگی به کار، بی‌توجهی به مسئولیت، بی‌نظمی و هرج و مرج در توزیع است، یعنی در مسائلی که در اقتصاد سوسیالیستی جنبی است. دقیقتر بگویم، گاهی از نبودن کارهای دستی و فقدان بعضی بخشهایی که ممکن است جزئی از آن غیردولتی شود صحبت

هست. اما من، نمی‌دانم چرا، به عکس تصور شما می‌رسم و نمی‌بینم که گورباچف، یا دستگاه دولتی امروز روز در سوسیالیسم تردید کند. آیا اشتباه می‌کنم؟

ی. آ.: در اینجا نیز باید برای درک آنچه امروز می‌گذرد مسائل را در دو سطح مطرح کرد. مسأله اساسی آن است که دوران خروشچف را با دوران امروزی مقایسه کنیم. مثلاً ببینیم مسأله در سطح مقامات رسمی چگونه مطرح شده و می‌شود. یعنی ببینیم خروشچف موقعیت را چگونه می‌دید و گورباچف امروز چگونه می‌بیند. تفاوت آشکاری میان این دو هست. خروشچف هیچگاه کمترین تردیدی در کارکرد اقتصاد، در مدل اقتصادی موجود نداشت. هنگامی که مشکلی پیش می‌آمد، تمام آنچه او فکر می‌کرد این بود که در دستگاه مدیریت یا در سازمان اداری^{۱۷}، در کسانی که مسئول اجرای برنامه‌ای هستند، نقصی وجود دارد. او نقصی را که در خود مدل اقتصادی وجود دارد نمی‌دید. از این دیدگاه تفاوت امر با امروز زیاد است: گورباچف به خوبی می‌بیند که مشکل، مسائل شالوده‌ای^{۱۸}، است. این آگاهی موجب شده است که اجازه دهد اشکال مختلف مالکیت، که باید در سطح حقوقی ارزش برابر داشته باشند، در کنار هم قرار گیرند. او همچنین به این واقعیت پی برده است که امروز کارگران در مقابل وسایل تولید و در مقابل قدرت دولتی، از خود بیگانه‌اند. این دو تفاوت فاصله قابل ملاحظه‌ای را که میان گورباچف و سطح تفکری که در زمان خروشچف به آن رسیده بودند، نشان می‌دهد.

از طرف دیگر باید متوجه بود که گورباچف در واقع کار را از جایی شروع کرد که خروشچف در آنجا متوقف شده بود. او هم در ابتدا تصور می‌کرد که باید فقط مدیریت و دستگاه اداری و برنامه‌ریزی را

۱۷ و ۱۸. تأکید در اصل کتاب است.

بهبود بخشید. اما تجربه نشان داد که تنها با این اقدامات کاری از پیش نمی‌رود و باید دورتر رفت. مثلاً در آنچه مربوط به مالکیت است گورباچف چهار صورت را پیشنهاد می‌کند: مالکیت دولتی، مالکیت جمعی کلخوزها، مالکیت تعاونیها و مالکیت فردی. تا به امروز از مالکیت خصوصی، آشکارا، سخنی نگفته است.

ژ. د.: مالکیت فردی چیست؟ تفاوت میان «خصوصی» و «فردی» کدام است؟

ی. آ.: مالکیت فردی شامل وسایل تولید، زمین، تکنیک و ماشینهای ابزار کار نمی‌شود. یک تفاوت بسیار با معنی آن است که گورباچف سرگرم مسأله از خود بیگانگی است، چیزی که خروشچف حتی یک آن هم به آن نپرداخت. گورباچف به این نتیجه رسیده است که فقدان کارآیی اقتصاد شوروی ناشی از مسأله مالکیت است که هنوز حل نشده. به اعتقاد من راهی را که باید در آن رفت یافته است، حتی به وضوح این را بیان کرده است. اما با این همه تاکنون مشکل حل نشده است. توجه داشته باشید که من تفسیر شخصی خود را از دید گورباچف می‌گویم. وانگهی بدانید که عده‌ای از جامعه‌شناسان و کمونیستها معتقد نیستند که اندیشه گورباچف تهورآمیزتر از خروشچف است. و حتی معتقدند که قابل انطباق‌تر از اندیشه او با واقعیات نیست، و در نتیجه نمی‌تواند آنچه را امروز در شوروی می‌گذرد به گونه‌ای عقلانی دریابد.

در راه ایجاد رابطه نوین مالکیت

اکنون اجازه بدهید بگویم خودم شخصاً اوضاع را چگونه می‌بینم و محدودیتهای سیاست کنونی، به نظر من، کدام است. این سیاست در آنچه به مسأله مالکیت مربوط می‌شود، به اندازه کافی رادیکال نیست. هرچند، همان‌طور که گفتم، گورباچف به لزوم همزیستی صورتهای مختلف

مالکیت رسیده، اما مالکیت دولت به عنوان مالکیت دولت مورد تردید قرار نگرفته است. می‌خواهند آن را محدود کنند و کاهش دهند. در حالی که به نظر من هدف نهایی باید نابود کردن این نوع مالکیت باشد، و بر ویرانه‌های آن باید مالکیت کارگران بر زمین و وسایل تولید مستقر گردد. توضیح می‌دهم: مثلاً کارگران خلاق کارخانه نه تنها باید بتوانند کارخانه را اجاره کنند، بلکه حتی باید قادر باشند آن را از دولت بخرند، تا بتوانند به گونه‌ای کاملاً مستقل آن را اداره کنند. این صورت جدیدی از مالکیت است که ما آن را با عبارت «مالکیت خصوصی همه مردم» تعریف می‌کنیم. این مالکیت خصوصی است، زیرا کارگران در عین حال هم آن را مالک و متصرف‌اند و هم بهره‌وری و استفاده از آن را در اختیار دارند. و چون این کارخانه ملک همه ملت است، نمی‌توان آن را به کسانی که در آن مستقیماً کار نمی‌کنند و هدفشان کار کردن در آن نیست فروخت یا اجاره داد.

ژ. د.: هنگامی که من در دوران نوجوانی وسوسه‌الحاق به جوانان سوسیالیست را داشتم بر کارت عضویت نوشته شده بود «اشتراکی کردن وسایل تولید»: و این تعریف رسمی سوسیالیسم بود. شما می‌خواهید این را از بین ببرید؟

ی. آ.: نه، ما نمی‌خواهیم اشتراکی کردن وسایل تولید را از بین ببریم. می‌خواهیم نظارت دولت را بر تولید از بین ببریم. جز مسلماً در برخی از رشته‌ها که سودآور نیست، ولی برای اقتصاد ملی وجودش لازم است، مخصوصاً حمل و نقل و وسایل ارتباطی. اشتراکی کردن وسایل تولید هدف نهایی ماست. در آغاز کار اعلام کردیم که وسایل تولید را اجتماعی می‌کنیم (سوسیالیزه) اما فقط آن را دولتی کردیم و بس.

ژ. د.: آیا رابطه مورد نظر شما با «احساس مالکیت» فرق دارد؟ زیرا روحیه سرمایه‌داری را باید در این احساس جست، در این بُعد

روان‌شناسی بسیار ریشه‌دار که روحیه مالکیت را تسهیل می‌کند...
ی. آ.: ساختن رابطه جدید مالکیت، یعنی گذشتن از تمام مراحل
که این امر متضمن آن است: مالکیت مسلماً همراه با روحیه مالکیت و
بهره‌برداری و استفاده از آن است. بنابراین نباید نابودی تولید دولتی را
شعار روز قرار داد. وگرنه با هرج و مرج کامل روبه‌رو می‌شویم.
نمی‌توان در یک سال یا شش ماه به هدف نهایی رسید. فرایندی که باید
ما را به سوی استقرار روابط جدید در جامعه سوق دهد مسلماً بسیار
طولانی است.

تمایز میان بازار و سرمایه‌داری

ژ. د.: هنگامی که شما می‌گویید «هدفهای ما به تحقق نپیوسته
است»، به معنای آن است که هدفها و مقاصد از نظر شما همچنان
معتبرند. اما شما در عین حال اعتراف می‌کنید که این هدفها چیزی نیست
که تحققش در کوتاه‌مدت خواستی باشد. آیا شما تا حدی در که
ضمیرتان چنین فکر نمی‌کنید که سرمایه‌داری بهترین وسیله نیل به
هدفهای سوسیالیستی باشد؟ این نکته را به شوخی دیگری گفته است که:
طولانی‌ترین راه از سرمایه‌داری به سرمایه‌داری سوسیالیسم است.

ی. آ.: به عقیده من از دیدگاه تمدن، سرمایه‌داری یکی از
دستاوردهای مهم بشر است. همچنین از دیدگاه اقتصاد و مدیریت. قبل از
هر چیز تکمیل شدن بعضی از ابزارهای اقتصاد را در نظر دارم که در طی
قرنها به تحقق رسیده است مثل بازار، به عنوان مکانیسم تنظیم اقتصاد و
نظام مالی. با این همه باید تأکید کنم که به عقیده من نباید بازار را با
سرمایه‌داری یکی گرفت. بازار همیشه وجود داشته است. بازار عنصر
ثابتی است، حتی اگر خصوصیاتش برحسب نظام اقتصادی موجود، نظامی
که بازار در درون آن کار می‌کند، تغییر یابد. لزوم نوعی بازار در اقتصاد

ما مطلقاً آشکار است. آنچه از این پس لازم است تحقق مفهوم «بازار سوسیالیستی است». اگر ما مکانیسم تنظیم اقتصاد را به کار نیندیم، همواره در عمل روزمره با مشکلات غیرقابل حل مواجه می‌شویم. یک مثال گویا در زمینه آنچه گفتم وضع بخش کشاورزی در شوروی است. گورباچف و حتی لیگاجف می‌کوشند کشاورزان را تشویق به اجاره کردن زمین کنند، اما کشاورزان راضی نمی‌شوند، دست کم اکثریت به راه نمی‌آیند...

ژ. د.: چرا؟

ی. آ.: سعی می‌کنم توضیح دهم که چرا. امروزه ما از بررسیهای عمیق جامعه‌شناسان و اقتصاددانان محرومیم. ولی به نظر من نخستین مسأله، مسأله قیمت است: برای کار کردن روی زمین اجاره‌ای باید داد، ابزار و وسایل فنی را به قیمت‌هایی که از طرف دولت تعیین شده است، خرید یا کرایه کرد. بعد باید تولید را بیمه کرد و وسایل فروش را یافت. ولی قیمت‌های تعیین شده از طرف دولت برای این ابزارهای فنی به قدری بالاست که حتی با کار بسیار زیاد هم نمی‌توان امید سودی داشت. این یکی از علتهای صرفاً اقتصادی است. وانگهی علتی اجتماعی هم در کار است: اجاره دادن زمین نه به عهده مقامات محلی دولتی، بلکه به عهده کلخوزها و سوخوزهاست. اما نه سوخوزها و نه کلخوزها نفعی ندارند تا با کشاورز وارد رقابت شوند، زیرا به خوبی می‌دانند که دست آخر آنها برنده نیستند. توضیحش ساده است: کلخوز و سوخوز ارتشی از متخصصان کشاورزی، مکانیسین‌ها و مدیران در تمام سطوح در اختیار دارند و باید به اینها حقوق بدهند. پس، به هر گونه که باشد، بازنده بودنشان از اول کار مسلم است.

علت سومی هم هست، مربوط به قلمرو روان‌شناسی، که معمولاً بدین شرح بیان می‌شود: «من باید درواقع زیاد کارکنم، ولی همان قدر در

دستم می ماند که برای پدرم و پدربزرگم و همه آنهایی که در گذشته بوده اند، می ماند. پس چرا خود را به زحمت بیندازم؟ در حالی که می توانم بدون زحمت زیاد، با این نان بخور و نمیر بسازم».

علت دیگری هم هست که سیاسی است. با قبول اینکه نظام کشوری کار می کند، یعنی مردم به طور عادی کار می کنند، و موفق می شوند ابزار و ماشینهایی را که لازم دارند بخرند و محصولات خود را بفروشند، و با توجه به اینکه همه اینها بسیار خوب کار می کند، دیگر این همه اعضای حزب به چه درد می خورند، یعنی کمیته های بخش و ناحیه و همه این دم و دستگاه؟

ژ. د.: این بدان معنی است که در «روحیه نوین» گورباچف بخش قابل توجهی از ندیده گرفتن واقعیت به چشم می خورد. آیا این بی اعتمادی روی هم انباشته به دلیل مسائل گذشته و شکستهای گذشته، یکی از موانع مهم در راه گورباچف نیست؟ اگر هر کس بگوید: «من می ترسم کوشش بکنم، زیرا در گذشته همه چیز با شکست روبرو شده است»، باید نه تنها مقاومت دستگاه و هیئت حاکم را در برابر اصلاحات به حساب آورد، بلکه باید متوجه مقاومت و بی اعتمادی عجین شده با روحیه مردم هم بود.

ی. آ.: کاملاً، زیرا کلیشه های فکری را بسیار دیرتر از چیزهای دیگر می توان از بین برد.

ژ. د.: شما در صحبت های خود مرا قانع کردید که در غرب بیش از شوروی مردم به مصمم بودن گورباچف در اصلاحات معتقدند! آیا در روسیه اعتقاد عمیقی به وجود آمده است؟

ی. آ.: گفتنش مشکل است. در این اواخر من بسیار مسافرت کرده ام، به قزاقستان، به ناحیه ولگا و به لنینگراد. و نمی توانم بگویم که این اطمینان که گورباچف می خواهد اصلاحات عمیقی بکند، حقیقتاً در

دل مردم ریشه کرده است. اما در این ماههای آخر نشانه‌های تغییری دیده می‌شود که نشان می‌دهد اگر مخصوصاً به گوریاجف معتقد نشده‌اند، رفته‌رفته اعتماد به خود را بازیافته‌اند. انتخابات بهار سال ۱۹۸۹ از این نظر قابل توجه است، زیرا نشان می‌دهد که مردم از اعتقاد به این و آن خسته شده‌اند و از این پس مایل‌اند به خود اعتماد کنند.

ژ. د.: یک نظرسنجی تازه نشان می‌دهد که اکثریت کثانی که نظرشان خواسته شده است گفته‌اند که در زمان گوریاجف بیش از پیش در زحمت‌اند، ولی با وجود این گوریاجف را ترجیح می‌دهند.

ی. آ.: توضیحش ساده است: امیدی که امروزه ایجاد شده با نام او پیوند دارد، یا اینکه در پرتو اوست که مردم امکان اعتماد به خود را یافته‌اند. در این معیار واقعاً تضادی میان این دو وجود ندارد. باید درک کرد که در گذشته همه آنچه از بالا تحمیل می‌شد، به‌طور سیستماتیک واپس زده می‌شد، دقیقاً بدان سبب که تحمیلی بود. حتی اگر یکی از دو پیشنهاد، یکی برای مردم و زندگی روزمره‌شان بهتر بود، همین که از بالا تحمیل می‌شد، باز هم مورد قبول قرار نمی‌گرفت. اما این پدیده، که من از پایان سالهای ۱۹۵۰ یعنی از ابتدای زمانی که وارد زندگی فعال شده‌ام دائماً وجود داشت دیگر در این دوره قابل فهم نیست. رویداد تازه این است که مردم، امروزه با همان حرارت به اندیشه‌های گوریاجف و روابطش با لیگاجوف علاقه نشان می‌دهند که به این واقعیت که امروز در سرتاسر شوروی صابون پیدا نمی‌شود. برای اینکه به مقایسه میان زمان خروشچف و گوریاجف برگردیم باید گفت که شاید تفاوت در همین باشد، شاید این سیاسی شدن جامعه مهمترین نتیجه این چهار سال پرسترویکا باشد. زیرا زندگی روزانه عوض نشده است، آنچه عوض شده تفکر درباره زندگی روزانه است. حتی در سطح زندگی روزمره اوضاع بدتر شده است: افزایش کمبودها، خرابی وضع سلامت عمومی که

بلافاصله چشمگیر است. مرگ و میر بچه‌ها همچنان رو به افزایش است و امید به زندگی نسبت به سالهای ۱۹۶۰ کاهش یافته است. تاکنون اطلاعات حقیقی درباره این پدیده‌ها وجود ندارد... ما به اینجا رسیده‌ایم.

سوسیالیسم و امید

ژ.د.: آیا در این اوضاع و احوال باز هم مفهوم سوسیالیسم با امید همراه است؟ تعریف آن هرچه باشد.

ی.آ.: از نظر من، بله. سؤال مهمی که امروزه مطرح است این است که بدانیم اندیشه راهنمای ما کدام است. می‌توان چهار جهت عمده برای کشور ما در نظر گرفت، چهار اندیشه راهنما پذیرفتنی است: اندیشه ناسیونالیستی، اندیشه مذهبی، اندیشه لیبرالی غرب و اندیشه سوسیالیسم. از دیدگاه من، و اگر بخواهیم بر واقعیات تکیه کنیم، اندیشه معتبر سوسیالیسم است. منتها، تکرار می‌کنم، باید براساس واقعیات پیش رفت و دید آنچه از مفهوم سوسیالیسم فهمیده می‌شود چیست. زیرا اگر از جزمیات مارکسیسم - لنینیسم سنتی صحبت کنیم، معلوم است که کاری از پیش نمی‌رود...

ژ.د.: باز هم یک بار دیگر از صحبت‌های شما این نتیجه را بگیرم که تحقق خشونت‌آمیز و پوچ و جزمی سوسیالیسم در یکی از نیرومندترین ملتهای جهان موجب شده است که ریشه امید بخشکد. این مسأله مهمی است، زیرا از دیدگاه تاریخی، سوسیالیسم منحصرأ وسیله تسلط و ترور نیست، چیزی که ما هر دو آن را مردود می‌شماریم. سوسیالیسم آرزویی است که از ابتدا در ذهن بشر وجود داشته است. سنت پرستان گاهی می‌خواهند این نظریه را تحمیل کنند که در طبیعت بشری تنها خودخواهی است که غریزی است. به گونه‌ای، مقدم بر هر چیزی دیگر. غریزه امری طبیعی است. و اراده مبارزه با این غریزه، امری است مصنوعی... در حالی

که خواست آزادی و به کار بردن آن همان قدر طبیعی است که نفع طلبی و کسب سود. بنابراین سوسیالیسم، ترجمان حساسیت اجتماعی، به صورت وسیله تسلط در نمی آید مگر وقتی که در علمی ادعایی، به نام ماتریالیسم تاریخی، محصور شود و به عنوان جانشین مذهبی چون مسیحیت، به صورت وسیله در آید. به سبب این تلاقی است که این همه مدل‌های خشونت بار و خون آلود تکوین یافته و دیگر نمی‌تواند با امید همگام بشود. اما توهمی واهی است اگر گمان کنیم که همه آنچه کشش سوسیالیستی موجب تحققش شده و همه آنچه در بشر به سبب این انگیزه، طبیعی و قوی است، پایان یافته است. سوسیالیسم به گونه‌ای افراطی با فروریزی نمونه‌های کلکتیویستی و بلشویکی و مدل شوروی هم‌معنان شده است، ولی، با این همه، ممکن است به صورتهای پیش‌بینی نشده و حتی، در بعضی موارد، به صورتی نامتعارف نمودار شود. اگر من حق می‌داشتم آنچه را که در تحول کنونی از سوسیالیسم باقی مانده است تعریف کنم، می‌گفتم که سوسیالیسم یعنی سودای اخلاقی کردن سرمایه‌داری در تمام مراتب. اخلاقی کردن نظامی که در زمینه رقابت و بهره‌دهی امتحان خود را داده، ولی با این همه کارش به بی‌نظمی و دلهره می‌انجامد. در هر حال آنچه از سوسیالیسم در نظام سرمایه‌داری مانده عبارت است از تنظیم برنامه‌ریزی، اقتصاد مختلط، دخالت دولت از راه وضع مالیاتی مستبدانه (مثل کشورهای اسکاندیناوی). و اگر این باقی می‌ماند، بدان سبب است که طبیعی است، و ره‌آورد منحصر به فرد بشر هم نیست. نمی‌خواهم جبهه‌گیری کنم، و نمی‌گویم که خوب است یا بد. فقط می‌گویم که ادعای قطع جهش طبیعی بشر به سوی یکی از صورتهای سوسیالیسم همان قدر واهی است که بخواهیم در او کششی، به همان مرتبه بنیادی را، که عبارت از شوق سود طلبی و روحیه رقابت است، از بین ببریم.

ی. آ.: به عقیده من شرط لازم برای امیدواری، آن است که در وهله

اول دید روشنی از امور داشته باشیم. به همین سبب من به سهم خود امیدهای بسیار دارم...

استالینسم و لنینسم

ی. آ.: اگر بخواهیم از درسهایی که باید از گذشته، و مخصوصاً از استالینسم، گرفت صحبت کنیم، باید آنها را چند گونه تجزیه و تحلیل کرد. درس اولی که می‌گیریم راجع به اقتصاد است. ما شروع به فهمیدن این امر کرده‌ایم که نوع اقتصادی که در زمان استالین به وجود آمد، ظرفیت توسعه یافتن را نداشت.

درس دوم که از اولی نتیجه می‌شود راجع به روابط اجتماعی در جامعه شوروی است. حقیقت این است که جامعه شوروی، به عنوان جامعه مدنی، از حیث ساخت جان‌فثاده بود، و ساخت آن چیزی در حداقل بود. یعنی بخشهای تشکیل دهنده جامعه، چه کارگران، چه کشاورزان، تبدیل به قشرهای خدمتگزار دولت شده بودند. بدین گونه جامعه ما از شالوده اقتصادی لازم برای توسعه دموکراتیک محروم شده بود.

سومین درس، مربوط به ساخت سیاسی جامعه شوروی است. این جامعه براساس قدرت انحصاری حزب بنا شده بود و این انحصار کلیه قلمروهای زندگی سیاسی را در بر گرفته بود: از اقتصاد تا زندگی فرهنگی و هنری. این جامعه، به گونه‌ای، چنان ساخته شده بود که در آن همه چیز برخلاف طبیعت و برخلاف آدمی بود.

ژ. د.: اجازه بدهید بپرسم این سه درس باید در چه معیاری از استقرار دولت بلشویکی - شورایی بعد از سال ۱۹۱۷ گرفته شود و میزان تأثیر میراث دوران تاریخی پیش از آن چیست؟ آیا جامعه روس ابتدای قرن بیستم هم در آنچه شرح دادید سهمی دارد یا اصلاً ندارد؟

ی. آ.: مسلماً باید ریشه‌های تمامی این شر را قسمتی در خود

انقلاب ۱۹۱۷ یافت و قسمتی را در تاریخ قبل از آن، یعنی مخصوصاً در تاریخ قرن نوزدهم. تمام چیزهایی که در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم شروع به بالیدن کرده بود، همه، و نه تنها در قلمرو اقتصادی، ابتدا با شروع جنگ اول جهانی و سپس با جنگ داخلی، نابود شد. در ابتدای سالهای ۱۹۲۰، همه چیز در روسیه نابود شده بود. بافت اقتصادی و اجتماعی کشور از هم گسیخته بود. جامعه نابود شده بود. تنها حزب، آن هم مستحیل شده در دولت، چون کلیسایی در میان بیابان باقی مانده بود. این وضع موجب شد که دولتی کردن امور در مسیر خود تقریباً با هیچ مانعی روبرو نشود.

ژ. د.: به نظر من، شما از پایه‌ها و عوامل تشکیل‌دهنده تعصب و فلسفه مارکسیسم - لنینیسم نتایج عمیقی گرفتید. اما سه درسی که شما، هم به عنوان مرد شاخص این دوران و هم به عنوان مورخ، از این عصر استنتاج کردید آیا همه مندرج در خود فلسفه مارکسیسم - لنینیسم نیست؟ در جزمیات این فلسفه، نوعی تفویض دائمی قدرت از طرف مردم به حزب واحد وجود دارد. تفویضی که یک بار برای همیشه و به نام تاریخ انجام می‌گیرد و در این امر نه تنها حزب نمایندگی فهمیدن و تدارک دیدن و تصمیم گرفتن از طرف مردم را دارد، بلکه، اضافه بر اینها دیکتاتوری «موقتی» هم بر او تحمیل می‌کند. آیا این فلسفه در بردارنده تمام اینها نیست؟ و دنباله ماجرا فقط نوعی گسترش این فلسفه نیست که در آن استالین نقش مصادره‌کننده بزرگ را دارد؟

ی. آ.: مسلماً استالین در معیاری دنبال‌کننده راه لنین بود. و بعضی از عوامل تشکیل‌دهنده تفکر او را، که به همان اندازه که غنی بود، متناقض هم بود، دنبال کرد. مسلماً استالین هم مانند لنین تصور می‌کرد که سوسیالیسم آن نظام اقتصادی است که در آن محصولات تولید می‌شود بی آنکه نیازی به تقسیم آنها در بازار باشد: تولید، تولید کالاها نبود و

جامعه، جامعه‌ای بود بی‌بازار. داراییها کالا نبود. این همه تحلیل مارکس است درباره ماهیت کالا...

پس استالین اصلاحات اقتصادی «نپ» را، در مقایسه با سیاست تهاجم آمیزی که نتیجه اقدامات انقلابی کمونیسم جنگی بود، بازگشتی به عقب می‌دانست. از این مهمتر، درک استالین است از ماهیت بلشویسم و مخصوصاً درک او از تاریخ. وی از تاریخ بشری طرحی بسیار ساده در ذهن خود ساخت. طرحی انعطاف‌ناپذیر، مبتنی بر جبری مطلق و قابل تسری بر کلیه جوامع بشری: سرمایه‌داری باید به حکم قانونی طبیعی از صفحه روزگار برافتد. همچنان که خورشید از مشرق طلوع می‌کند و تابستان به دنبال بهار می‌آید. و سوسیالیسم باید لزوماً، به عنوان متعده تمام تاریخ بشری، جای سرمایه‌داری را بگیرد. این درک تاریخ را که استالین از لنین گرفته بود و ناشی از «غایت‌شناسی» مارکسیستی است، استالین تا مرز کاریکاتورسازی باز هم ساده‌تر کرد و تا مرز پوچی تنزل داد. چه وی خود را تجسم و تجسد تاریخ می‌پنداشت. و اگر کسی با او موافق نبود و این حقیقت را مسلم نمی‌دانست، می‌بایست، به حکم این قانون تاریخ از صفحه روزگار محو شود اگر سیاست ستمگرانه استالین، همچنان که گفتم، از نظر اجتماعی جنبه پیشگیری داشت، جنبه نظری و ایدئولوژیکی آن نیز انکارناپذیر و بسیار قوی بود. با همه اینها، به عقیده من، همان‌طور که سالها پیش نوشته‌ام (و در این عقیده تنها نیستم) استالین، در عین حال به لنین و انقلاب و بلشویسم خیانت کرد.

ژ. د. چطور؟

ی. آ.: لنین به هنگام چرخش به طرف «سیاست جدید اقتصادی» فهمید، یا شروع به فهمیدن کرد که باید مفهومی را هم که از سوسیالیسم در ذهن پرورانیده است تغییر دهد. دانست که تحقق سوسیالیسم بدون وجود پول و بازار و تولید کالا محال است. دانست که وسیله‌ای طبیعی

برای بازسازی پیوندهای بریده شده اجتماعی وجود دارد و آن تجدید سازمان اقتصاد مبتنی بر بازار است. زیرا می‌بایست مردم را به مسیر اجتماعی بازگردانید، بدان سبب که اکثریت جامعه را در آن زمان روستاییان تشکیل می‌دادند که در قلمرو محدود خود محبوس بودند. همچنین لنین امکان توسعه را به گونه‌ای دیگر و مسیر ساختن سوسیالیسم را طوری دیگر از خلال حوادث می‌دید. این انگیزش و این تکان بود که به دست استالین نابود شد و این نتیجه نارسایی نبوغ او نبود: تغییر مسیر پایان سالهای ۱۹۲۰ علل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی نیز داشت. بنابراین استالین و استالینیسم، هم ادامه راه لنین و لنینیسم است و هم خیانت به آن. لنین در مرحله گذار به «نپ» نه زیاد رادیکال بود و نه به منطق خود پایبند. در این معنی حق با پاسترناک است که «نپ» را دو پهلوترین، دو گانه‌ترین و «غلط»‌ترین سیاست تمام دوران دولت شوروی می‌داند.

ژ. د.: اگر استالین به لنین خیانت نکرده بود، در چه زمینه‌هایی وضع تفاوت می‌یافت؟

ی. آ.: نمی‌توانم جواب شما را بدهم، زیرا به عنوان مورخ عادت ندارم تاریخ را در وجه شرطی، یعنی با اگر در نظر بگیرم. اما تکرار کنم که در قلب «نپ»، آن گونه که لنین از آن برداشت می‌کرد، تناقضی عظیم نهفته بود. تناقض میان کثرت‌گرایی اقتصادی و انحصار قدرت حزبی. لنین عمق این تناقض را نمی‌دید، تناقضی که بی‌پاسخ مانده است. وانگهی لنین به درستی نمی‌دانست «نپ» چیست. آنچه می‌توان گفت اینکه گذار به «نپ» برای او بسیار دردناک بود. در هر حال او خیلی زود مرد و نماند که آثار این اصلاح را ببیند.

لنین در مسئله تولید کالا و نیز در مسئله وجود بازار تردید کرد ولی هیچ‌گاه در مدل اقتصادی تحمیلی مارکسیسم تردید نکرد، تا چه رسد به

اصل انحصار قدرت سیاسی در حزب. انحصار قدرت نتیجه مستقیم نسبی دانستن ارزشهای دموکراتیک است و صوری و بورژوایی دانستن آنها. و درست به همین دلیل است که من خود را لنینیست نمی‌دانم، زیرا به عقیده من ارزشهای دموکراتیک کلی و جهانی هستند. ولی لنین را باید به تاریخ وا گذاشت.

ژ. د.: امروزه مکتبی از لیبرالیسم در فرانسه هست که لزوماً محافظه کار یا ضدانقلابی نیست و معتقد است که قطع رابطه با رژیم پیش از انقلاب ممکن بود با آرامی و بدون خشونت صورت پذیرد، یعنی با تحول و نه با انقلاب. آیا به عقیده شما از نظر اقتصادی همین حکم درباره انقلاب اکبر هم صادق است؟ مثلاً سولژنیتسین معتقد است که روسیه آن زمان داشت به طرف لیبرالیسم می‌رفت، مثل همه رژیمهای دیگر دنیا...

ی. آ.: بازهم تاریخ با وجه شرطی... کاملاً محتمل است که روسیه، بدون انقلاب راه گسترش سرمایه‌داری را انتخاب می‌کرد. در پایان قرن نوزدهم رشد اقتصادی قابل توجه بود. حتی پیش از شروع جنگ اول جهانی این رشد، به گونه‌ای قابل ملاحظه تسریع شد. اما این توسعه کاملاً ناهمگون و نابرابر بود. روسیه پیش از جنگ که کاملاً متکی به سرمایه‌های خارجی بود، کشوری بود عقب مانده در جستجوی مدرن شدن. در این شرایط انقلاب در گرفت. اگر در نمی‌گرفت... بله، ممکن است تا دلمان بخواهد بحث کنیم، اما واقعیت این است که انقلاب شد و حالا باید فهمید چرا.

از سال ۱۹۱۴ تا نیمه دوم سالهای ۱۹۲۰ جامعه روسیه غرق بحرانی شالوده‌ای شد، بسیار عمیق. اگر تحرک اجتماعی آن زمان را تحلیل کنیم می‌توان گفت که جنبه مشخص دوره میان جنگ جهانی و پایان جنگ داخلی، توسعه‌ای بود در جهت معکوس. در ابتدای سالهای ۱۹۲۰ ساخت بنیادی جامعه یادآور ساخت جامعه روس است در نیمه دوم قرن نوزدهم.

بحران برای بازگشت آشکار به اقتصادی تقریباً روستایی محض راه باز کرده بود. شهرها ویران و تقریباً نابود شده بود. نیمه اول سالهای ۱۹۲۰ وقف بازسازی اقتصاد شد. در اطراف سالهای ۱۹۲۵، در بخشهای اصلی فعالیت، به سطح ۱۹۱۳ رسیدند. با این همه می‌خواهم به نکته‌ای اشاره کنم که به عقیده من مهم است: این بازسازی با تکنولوژی کهنه‌ای صورت گرفت که به نسبت غرب خیلی قدیمی بود. این یکی از نتایج منزوی شدن کشور بود. مسأله بر سر عقب‌ماندگی چند سال نیست بلکه بر سر چندین دهه است. صنعتی کردن فشرده سالهای ۱۹۳۰ این عقب‌ماندگی تکنولوژیکی را جبران نکرد. این امر پس از پایان جنگ دوم جهانی به وضوح آشکار شد. این فقدان ترقی تکنولوژیکی تناقض بزرگ فاجعه شوروی است.

به مقایسه با انقلاب فرانسه بازگردیم. آیا انقلاب فرانسه در رشد اقتصادی توفقی ایجاد کرد یا برعکس در این رشد تسریعی به وجود آورد؟ به نظر من در این زمان پاسخ روشنی به این پرسش نمی‌توان یافت. جستجو برای یافتن پاسخ ادامه دارد. به عقیده من نتایج اقتصادی انقلاب فرانسه را باید در قلمرو مدت زمانی طولانی ارزیابی کرد و نه در چندین ماه یا چندین سال. آیا تغییراتی که انقلاب فرانسه ایجاد کرد موجب تسریع رشد نشد؟ تا آنجا که به انقلاب اکبر مربوط است، به شرط آنکه نتایج امر را در مدت زمانی طولانی به حساب آوریم، می‌توان گفت که این تأثیر، همچنان که گفتم دوپهلو بوده و تا حدی منفی: شوروی دومین ابرقدرت جهان شد اما به بهای آن چنان عدم تعادلی در اقتصاد که امروز ما با بحرانی وحشتناک روبه‌رو هستیم...

آزادی و ناسیونالیسم در اروپای شرقی

اگر در قفقاز آزادی از هم‌اکنون چهره‌کینه به خود گرفته است، در اروپای مرکزی حوزه‌دانوب، یعنی در کشورهای تازه آزاده شده، همه چیز رنگ امید دارد. هجوم مسلحانه به مردم در بخارست، از یادها نبرده است که مردمی آشتی‌جو و آرامش‌طلب، فقط مسلح به لاله و دعا و شمع بودند که در پراگ راه دموکراسی را گشودند و در برلن دیوار مشهور را منهدم کردند. با این همه، نشانه‌های چندی به ما می‌گوید که روزهای خوش ممکن است به طول نینجامد و در چندین کشور تازه از یوغ کمونیسم رسته زایش دموکراسی احتمالاً پردرد خواهد بود. مسلماً امروزه از پراگ تا برلن شرقی و از صوفیه تا بوداپست، مردمان با شادی، خود را برای نخستین انتخابات آزاد پس از نیم قرن بیداد استالینی آماده می‌سازند.

اما تاریخ در این کشورها غالباً زخم‌های ناسیونالیستی بهبود نیافته‌ای باقی گذاشته، همراه با نشانه‌های کمی از دموکراسی با وسایلی محدود برای دست یافتن سریع به آن. بدین گونه، با اینکه خواست آزادی همه جا

فراوان به چشم می‌خورد، حکومت‌های تازه باید تهدیدهایی را که همیشه نمی‌توان از آنها گذشت، به حساب آورند. سر برداشتن واکنش‌های قدیمی ناسیونالیسم افسارگسیخته، احساسات ضد یهود و تنفر از بیگانه. هر یک از این مسائل ممکن است روزی دموکراسی‌های نورس را با خطر روبرو کند. پس بیجا نیست اگر به تشخیص آنها پردازیم، به خصوص که بعضی از آنها هم اکنون سر برداشته‌اند.

حزب‌های سیاسی قدیمی که در لهستان و مجارستان و رومانی به سبب چهل سال ممنوعیت، جوانی تازه‌ای یافته‌اند، رونق کاملی دارند. به بعضی از آنها نیاز بوده، زیرا گذشته دموکراتیکشان، در دوران میان دو جنگ، درخشان است. اما هستند بعضی از گروه‌های مهاجر که دموکراسی هیچ گاه نخستین درخواستشان نبوده و به هنگام بازگشت به زادبوم کینه‌های پیشین را همراه با قصد انتقام با خود می‌آورند. در این میان تنها چکوسلواکی میان سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۳۸ صاحب رژیم دموکراتیکی بوده است. سایر کشورهای اروپای مرکزی، مولود تقسیمات معاهده‌های ورسای و سن ژرمن و تریانون دارای حکومت‌های قدرت طلب یا دیکتاتوری یا فاشیستی بوده‌اند. برخی از آنها - مجارستان و رومانی و بلغارستان و اسلواکی و کرواسی - متحدان مستقیم هیتلر بوده‌اند. و همه با ایدئولوژی محدودیت طلبی که براساس «ارزشهای روستایی و مسیحی» پرورش یافته و با روحیه ضدیهود و ضد کمونیستی استوار بوده، دوره‌ای از زندگانی خود را گذرانیده‌اند. در پایان سالهای ۱۹۳۰ معادله فاشیستی «جهود مساوی است با بلشویک» شعار عموم در اروپای مرکزی و کشورهای حوزه دانوب بود و این معنی را کشتارهای پشت جبهه، در جریان جنگ دوم جهانی، به گونه‌ای اسف‌انگیز اثبات کرد.

از میان این لکه‌های سیاه گذشته، روحیه ضدیهود، زودتر از همه باز چهره نموده است. و به گونه‌ای افراطی. مثلاً در آلمان شرقی، که از این

پس به سازمانهای «نئونازی غرب» تکیه می‌کنند، این احساس دیده می‌شود. در برلن شرقی و لایپزیک گاهی به گورستانها حمله می‌شود. بر دیوارهای شهر «درسد» می‌خوانیم که «هیتلر زنده است» و یهودیان شهر «ارفورت» شبها از صداهای ناشناس می‌شنوند که کوره‌های آدم‌سوزی «بوخن والد» - نزدیک شهرشان - به زودی روشن خواهد شد. آیا اینها حوادثی فرعی است؟ شاید. حزب محضر کمونیست می‌کوشد تا از این رویدادها برای سر پا نگاهداشتن سازمان امنیت خود استفاده کند. اما بی‌شک توفیقی نصیبش نخواهد گردید. اما هیچ چیز از این پس مانع از آن نخواهد شد که نئونازیهای شرق و غرب به رئیس شورای مرکزی یهودیان آلمان حمله کنند.

همچنین مسلم نیست که مردمی که چنان صلحجویانه در پائیز گذشته [۱۳۶۸] رژیم را سرنگون کردند و احساسات ضد کمونیستی شدیدی دارند، همیشه و همه جا تفاوت میان این روحیه را - که چهل سال استبداد توجیه‌کننده آن است - با روحیه ضد کمونیستی توجیه‌ناپذیری که در مدت چند دهه با روحیات مردم آلمان قبل از نازی و مرحله نازیسم آغشته شده بود، بدانند: مردان صاحب مقام چندی از جناح راست، که به نخست‌وزیر بسیار نزدیک‌اند، امروزه باز هم افتخار می‌کنند که به سال ۱۹۴۱ به سوی مسکو پیش رفته‌اند و آشکارا خود را پیشگامان ناشناخته مبارزه ضد کمونیستی می‌شمارند. یکی از مورخان بزرگ آلمان معاصر اخیراً پیشنهاد کرده است که از «ورماخت» - حکومت هیتلر - اعاده حیثیت بشود، چه به‌رغم کشتار در شرق، مدت زمانی غرب را از هجوم «وحشیان سرخ» محفوظ داشته است.

بعضی از محافظان اقتصادی و مالی آلمان غربی در برابر استدلالهای این جناح راست که می‌خواهد مسئولیت تاریخ خود را به عهده بگیرد، بی‌اعتنا نیستند. پس این نهضت منابع پولی سرشاری در اختیار دارد که

برای پی‌ریزی حزبی دست‌راستی در آلمان شرقی دارای مرامی «پان‌ژرمنی» محافظه‌کارانه و ناسیونالیستی، ریخت و پاش می‌کند. بعضی از روزنامه‌ها می‌خواهند که کمونیستها - و حتی افراد ساده حزبی - تحت تعقیب جزایی قرار گیرند.

می‌بینیم که مکتب «ماکارتیسم»^۱ تازه‌ای در شرف تکوین است که ممکن است ملاط‌ایدئولوژیکی و اخلاقی گردهم آمدن گروههایی قرار گیرد که می‌خواهند خود را از «شرمساری پیمان یالتا» و از دست دادن سرزمینهای شرقی آلمان برهانند، همچنان که زمانی دیگر مرام ضد یهود برای رهایی از عواقب پیمان ورسای به کار رفت.

با این همه در آلمان غربی، که از دیرباز در جامعه اروپایی جاافتاده، آن‌قدر نیروهای سیاسی، با تجربه‌های دموکراتیک هست که از این انحرافها جلوگیری کند. اما در کشورهای اروپای شرقی و حوزه دانوب که با همین مشکلات دست به گریبان‌اند، چنین نیست. همه جا شکستن آشکار جمعیتها و احزاب قدیم و جدید، با مرام دموکراسی، دیده می‌شود. امروز جدا کردن دانه از گاه محال است. می‌توان درباره کسانی که مثلاً در مجارستان و لهستان و رومانی با تبختر وابستگی خود را به آب و خاک اجدادی و اخلاق روستایی اعلام می‌کنند و در کشورهایی که پر از اقلیتهای نژادی و مذهبی است دم از تعصب مسیحی می‌زنند نگران بود.

مثلاً رومانی از دیرباز کشوری بوده است که در آن ضد یهود بیش از همه جا ریشه‌دار است. در سال ۱۹۲۳ بر اثر اصرار دولت فرانسه، یهودیان این کشور دارای حقوق مدنی شدند. اگر امروز هنوز در این کشور نشانه‌هایی از بروز مرام ضد یهود، آن‌سان که در دیگر کشورهای

۱. منسوب به ماکارتنی سناتور معروف امریکایی، سیاستی که در دهه ۱۹۵۰ به بهانه تعقیب کمونیستها بسیاری از آزادیهای فردی را سلب کرد، محیطی از ترس و بدبینی به وجود آورد و هر کسی که به نحوی مخالف دولت بود تحت تعقیب قرار گرفت.

همسایه هست، به چشم نمی‌خورد، برای هیچ کس تردیدی نیست که اقلیتهای تسیکان^۲ را، که در تمام اروپای حوزه دانوب به‌طور سستی مورد آزار بوده‌اند، ترس برداشته است، همچنانکه در مجارستان و اسلواکی. و در این مجارستان «عاقلی» که دارای یک اقلیت ۸۰۰۰۰ نفری یهودی است، خاخامش اعلام می‌کند که دوباره روحیه ضد یهود بیش از پیش قویتر در حال رشد است. کثیف کردن معابد یهود و تجاوز به گورستانها شاهد این مدعاست. فریادهای «جهود کثیف» و «آشویتس» را که در ورزشگاهها نثار یهودیانی می‌شود که تیم فوتبالی را تشویق می‌کنند به حساب نمی‌آوریم. برخی از ناظران معتقدند که تمایلات جمعیت روستایی‌نشان «فروم دمکراتیک» را که می‌خواهد به هموطنانش بفهماند که یک نفر «مجارستانی واقعی» به چه کسی باید رأی بدهد، در برابر سایر جمعیتها مثلاً «اتحاد دموکراتیک» که کمتر سنت‌گرا و بیشتر غربگراست، و عده‌ای مجارستانی «قلابی» یعنی یهودی را در بر گرفته، نباید نادیده گرفت.

در لهستان هنوز ۱۲۰۰۰ یهودی باقی مانده‌اند و احساسات ضد یهودی قوی است. در این کشور کلیسا جای بزرگی باز کرده است. اسقف اعظم لهستان که نسبت به یهودیان کم‌لطف است نماینده‌ای از خود در مجلس تعیین کرده و می‌خواهد که سقط‌جنین غیرقانونی اعلام گردد. وی خواستار تشکیل یک «جمهوری کاتولیکی» است. در داخل جنبش معروف «همبستگی» نفوذ مسیحیت فراوان است. جناح راست حزب مسیحی درخواست کرده که همه کمونیستها باید از کار برکنار شوند، ازجمله اعضای سابق حزب و حتی توبه‌کنندگان. گفته شده که اینان

۲. Tsigane، مردمی که در پایان قرن سیزدهم میلادی از هند به یونان و سپس به اروپای شرقی آمده‌اند و مانند کولیها به کسبهای کوچکی می‌پردازند.

«شپش»هایی هستند که در لهستان جدید کاتولیکی جایی ندارند. حتی در شوروی و در کشورهای ساحل بالتیک و در اوکراین نیز امروزه مرام ضد یهود همین رونق را دارد. در لیتوانی، کشوری که قسمتی از بهترین نیروهای اس‌اس را برای هیتلر تدارک دیده، مرام ضد یهود فعلاً زیر پوشش ضد کمونیسم، سلاح ناسیونالیستهای افراطی است. در لتونی که در زمان نازیها یهودیان در کنار کمونیستها کشته می‌شدند شنیده می‌شود که می‌گویند اشغال نازیها بهتر از اشغال کمونیستهاست. اما در اوکراین، کانون «جهودکشی» که اسقفش در زمان جنگ دوم برای واحدهای اس‌اس دعا خواند، دوباره کار آزمایشگاه ضد یهود قوت گرفته است. در روسیه ناسیونالیستهای معتقد به «پان‌روسیسم» و برتری اسلاوها بحث دامنه‌داری در این باره به راه انداخته‌اند که آیا تمام بدبختیهای دوره استالین نتیجه نفوذ یهودیانی که لنین را احاطه کرده بوده‌اند - و مخصوصاً به سبب نفوذ برونستین^۳ که تاریخهای ما او را تروتسکی لقب داده‌اند - نیست؟ اینان در رسمی‌ترین مجلات کشور به نشر افکار خود می‌پردازند و به گونه‌ای غیرمستقیم به مجنونانه‌ترین افکار افراطی میدان می‌دهند. جمعیت «پامیات»، سازمان دست‌راستی افراطی و فعالترین و مشهورترین سازمان شوروی در مقدمهٔ مرامنامهٔ خود نوشته است: «هدف ما زایش مجدد و روحانی مردم وطن ماست، مردمی که صهیونیسم مهاجم و کفر یهودی و فرسایش جهان وطنی آن را از پا درآورده و غارت کرده است». و پرواضح است که بیشتر این جنبشها از ابعاد ناسیونالیستی و مذهبی خود با تفاخر یاد می‌کنند.

همه جا از خرابه‌های ایدئولوژی کلیسا سر بر می‌کشد. از بالتیک شرقی تا دریای اژه [جنوب یونان] از قرن‌ها پیش به این طرف مذاهب

گوناگون که پاسخگوی هویت ملتها و اقلیتها هستند رو در روی هم قرار دارند. از کاتولیکها گرفته تا پروتستانها و اونیات^۴ها و ارتدکسها و مسلمانان، همه در مواقع انفجار احساسات ناسیونالیستی کمتر نقش معتدلی داشته‌اند. کاتولیکهای اوکراین، که می‌خواهند وابسته به پاپ باشند، کلیسای ارتدکسها را که مقرش در مسکو است مورد حمله قرار می‌دهند. افراطیهای لهستانی می‌خواهند پایتخت لیتوانی را به این بهانه که دومین مجسمه مهم مریم کلیسای لهستان در آن قرار دارد زیر نفوذ داشته باشند. در صوفیه، ناسیونالیستهای بلغارستان در مقابل کلیسای بزرگ شهر گرد می‌آیند و برای هو کردن مسلمانان فریاد می‌زنند «بلغارستان مسیحی». صربستان در پرتو تظاهرات مذهبی می‌خواهد دوباره بر ناحیه «کوزوو»^۵ که بیشتر مردم آن آلبانی‌نژاد و مسلمان‌اند، مسلط شود. کلیسای ارتدکس صربستان این ناحیه را «مهد مقدس» خود می‌داند.

با این همه در بیشتر موارد، درخواستهای ملی، اعتراض به مرزها و کینه‌های نژادی و مطالبات ارضی برای بیان شدن نیاز به کمک مذهب ندارند. معاهده‌های تقسیمی که میان سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۴۵ به امضا رسیده نه تنها این مسائل را حل نکرده و حتی ساده نکرده، بلکه برعکس آنها را حادث‌تر و وسیع‌تر نموده است. در این بافت سست کافی است که یک نخ بجهد تا همه بافته از هم بپاشد.

نخستین آزمون حقیقی که اروپای پس از کمونیسم در این مورد می‌شناسد اتحاد آلمان است. اگر این کار با شتاب و بدون تضمینها و محافظت‌های بین‌المللی صورت گیرد، نتیجه چه بسا فاجعه‌آمیز باشد. از هم‌اکنون مجارستان‌های ساکن ترانسیلوانی، که از سوی برادران

۴. Uniate، جنبش مذهبی که در پایان قرن شانزدهم در روسیه به وجود آمد و هدف آن نزدیک کردن دو مذهب ارتدکس و کاتولیک تحت نظر پاپ بود.

5. Kosovo

مجارستانی خود به سختی حمایت می‌شوند می‌گویند: «چرا آنها آری ولی ما نه». و اگر بخواهیم جز از سرزمینهایی که آرزوی «اتحاد» را در دل می‌پروراند سخن بگوییم باید یادآوری کنیم که ملداویهای ساکن بسارابی نیز، که اکنون سرزمینشان جزو اتحاد شوروی است و سازمانهای ناسیونالیستی مختلف رومانی از آنها حمایت می‌کنند، همین نغمه را ساز کرده‌اند. ملداوی شوروی آلتزاس و لرن^۶ رومانی است، درست همان‌طور که ترانسیلوانی برای مجارستان همین حکم را دارد.

اگر موارد را یکایک برشماریم دچار سرگیجه می‌شویم. در چکوسلواکی، اسلواکهای کاتولیک مذهب خواهان خودمختاری بیشتر و حتی استقلال‌اند. در ناحیه سودت، اقلیتهای چک از هم‌اکنون تلگرافهای جنون‌آمیز به پراگ مخابره می‌کنند، زیرا شنیده‌اند که آلمانیهایی که در سال ۱۹۴۵ از آنجا رانده شده‌اند به زودی برمی‌گردند تا زمینهای خود را پس بگیرند. در گدانسک شایع است که ساکنان قدیمی آلمانی درصددند که خانه‌های سابق خود را شناسایی کنند. فقط قانونی معتبر می‌تواند مانع از آن شود که ثروتمندان آلمان‌غربی قسمت عمده زمینها و اموالی را که سابقاً به آنها تعلق داشته است دوباره بخرند. بدین گونه انواع هراسها در دلها خانه می‌کند و از پی آن کینه می‌آید که عوامفریبان به آسانی می‌توانند از آن بهره‌برداری کنند. لهستانیهای پرهیجان نه تنها به پایتخت لیتوانی نظر دارند بلکه نسبت به لووف^۷ شهر قدیمی لهستان، که اکنون جزو اوکراین است، بی‌نظر نیستند. اینان می‌دانند که مطالبات تندروان آلمان تنها متوجه سرزمین سیلزی لهستان نیست، بلکه اگر شوروی

۶. Alsacé-Lorraine سرزمینی واقع در مشرق فرانسه و مغرب آلمان با جمعیتی بیشتر فرانسوی و اقلیت قوی آلمانی، که این دو کشور همیشه در تصاحبش با هم کشمکش داشته‌اند.

7. Lvov

پا عقب بگذارد، سرزمینهای قدیمی پروس شرقی شامل ناحیه گونیگزبرگ^۸ و غیر آن را نیز می‌خواهند.

سخن کوتاه، اروپای مرکزی، با این اشباح، ممکن است باز به صورت انبار باروتی درآید. دولتهایی که امروز نخستین ماههای آزادی را می‌گذرانند، از نظر اقتصادی بی‌رمق‌اند و از نظر سیاسی، اگر متزلزل نباشند، شکننده‌اند. در برخی از این کشورها که معلوم نیست به طرف کدام یک از نظامهای حکومتی در حرکت‌اند، بحرانهای وحشتناک اقتصادی را به همراه پیدایش میلیونها بیکار در پیش رو دارند. مجارستان ۱۷ میلیارد دلار وام خارجی دارد، آلمان شرقی ۲۰ میلیارد و لهستان ۳۸ میلیارد. کارفرمایان آلمان غربی که بهترین اطلاعات را درباره وضع اقتصادی آلمان شرقی دارند، می‌گویند که آلمان شرقی زودتر از ده سال نمی‌تواند بر مشکلات خود فائق آید و چکوسلواکی در مدتی بازمهم بیشتر. اما در مورد سایر کشورهای منطقه لهستان و مجارستان و یوگسلاوی و رومانی و بلغارستان باید یک نسل یا بیشتر بگذرد تا بتوانند شالوده‌های اقتصادی حکومت دموکراسی را بریزند.

بنابراین هر یک از این کشورها با بار سنگینی از مشکلات باید پیش رود. هیچ‌یک از آنها از خطر روی کار آمدن حکومتی عوام‌زده، ناسیونالیست افراطی، یا آشکارا دیکتاتوری درامان نیستند. مگر اینکه چهل سال تحمل بیداد و پیش از آن تحمل رژیمهای فاشیستی یا شبه‌فاشیستی، اذهان را از بدترین بیماریهای گذشته نجات داده باشد. چیزی که در عین حال اطمینان‌بخش است آنکه مردانی چون مازوویسکی و هاول - رهبران لهستان و چکوسلواکی - که جانشین حکومتهای ستمگر پیشین شده‌اند در موضوع حفظ دموکراسی در کشورهای خود،

حاضر به دادن هیچ گونه امتیازی نیستند. و چنین است وضع اکثر نیروهای سیاسی تازه‌ای که خود را برای مبارزات انتخاباتی آماده می‌کنند و تصمیم گرفته‌اند که سکان دموکراسی را رها نکنند، باد مخالف به هر قوت که باشد.^۹

۹. از مجله نوول ابسرواتور، شماره ۱۳۱۷، مورخ اول فوریه ۱۹۹۰.

آقای رئیس جمهور، چند مرده حلاج اید؟

گفتگو با رئیس جمهور جدید رومانی

طرفدارانش او را تنها حریف چائوشسکو می دانند. می گویند باهوش است و صاحب تجربه سیاسی و در خور ریاست دولت. مخالفانش می گویند که آدمی «دهن بین» است و ظاهراً ساده و باطناً مغرور و در آخرین تحلیل کمونیستی با ایمان. واقعاً ایلیسکو^۱ کیست؟ کم حرف می زند. یک هفته پیش از انتخابش به سمت ریاست جمهوری رومانی (۲۰ مه ۱۹۹۰ = سی ام اردیبهشت ۱۳۶۹) مجله فرانسوی نودل ابسرواتور با او گفتگویی ترتیب داده که ترجمه اش را می خوانید.

س: نزدیک صد و پنجاه روز است که شما در رومانی انقلابی، قدرت را در دست دارید و انتخابات ریاست جمهوری نزدیک است. حاصل کار شما در این مدت چیست و از نظر شخصی چه چیزی برای شما مهم بوده است؟

ج: این مدت، دورانی بود نا آرام و پرشکنجه. اولین روزها با زد و خورد همراه بود. من شخصاً تمام هفته اول را زیر آتش سلاحها گذراندم.

1. Iliescu

و ما، دست‌اندرکاران دولت، هدف آن سلاحها بودیم. هرچه در کوچه‌ها و میدانها بگویند، واقعیت جز این نیست. امروز بعضیها می‌پرسند: «تروریستها کجا بودند و چه شدند؟» بسیار خوب، ما اولین کسی هستیم که می‌خواهیم این موضوع را روشن کنیم و حقیقت را بدانیم. شما می‌توانید حتی امروز هم در طبقه یازدهم ساختمان تلویزیون، در دفتری که ما مشغول کار بودیم، جای گلوله‌ها را ببینید.

س: در همین دفتر بود که شما، زیر میز، اولین نوشته‌های

انقلابی را تنظیم کردید؟

ج (با خنده): بله. راست است. مخصوصاً سه جا بود که هدف تیراندازی بود. شب ۲۲ دسامبر تیراندازی به طرف جایگاه کمیته مرکزی شروع شد. درست زمانی که ما به ساختمان تلویزیون اسباب کشی کردیم تیراندازی به آنجا هم شدت گرفت. و همین که به وزارت دفاع آمدم، آنجا هم مورد حمله واقع شد: آتش به دنبال ما می‌آمد.

در آن هفته‌ها تصمیم گرفتیم اساسنامه‌ای برای تشکیل دولتی با نام «شورای جبهه نجات ملی» تدوین کنیم و حکومتی تشکیل دهیم که کارهای کشور را اداره کند. قوانین مربوط به زندگی اقتصادی و سیاسی مملکت را تغییر دادیم. برای زندگی روزانه مردم تصمیماتی گرفتیم و برای دموکراسی کردن زندگی سیاسی نیز، در حدود اعلامیه ۲۲ دسامبر که به نام جبهه صادر شده بود، قوانینی تصویب کردیم.

س: پس در موقعیتی فوری و استثنایی حکومت را به دست

گرفتید و هرچه توانستید انجام دادید؟

ج: در آن اوضاع و احوال، بله. همچنین قوانینی درباره تشکیل احزاب گذراندیم که در ماه ژانویه با تشکیل یافتن چند حزب مسجل شد. دقت کنید: این چند ماهه، کار اصلی ما برپا داشتن دولت بود در خلئی که پس از سقوط حکومت سابق به وجود آمده بود. این خلأ، در مقام

مقایسه با کشورهای اطراف، خاص کشور ما بود. و شالوده‌هایی که ما ریختیم انگ این ساختن در فضای تهی را با خود دارد. بسیاری کسان را جمع کردیم که هیچ تجربه سیاسی نداشتند و این، ما را با مشکلات زیاد روبرو کرد. اما جز این چاره‌ای نبود. می‌بایست زندگی کشور ادامه یابد و از بروز بی‌نظمی، به هر قیمت، جلوگیری شود.

امروز، روز انتخابات است... انتخابات. در دسامبر گذشته، آن را برای آوریل [اوایل بهار] پیش‌بینی کرده بودیم. امتیازی به مخالفان دادیم و آن را به تعویق انداختیم و همین موجب بروز مشکلاتی شد.

س: پیروزی در انتخابات یک چیز است. اما پس از پیروزی

- که محتمل می‌نماید - آیا مسأله اساسی شما پیروزی بعد

از انتخابات نیست؟

ج: چرا. و این دشوارتر است. در مدت دو سال باید تمام صنعت را، که بر موازینی غیرعقلی بنا شده، تجدید سازمان داد. هدف حکومت سابق رسیدن به «خودبسی» بود. می‌گفتند که صنعت رومانی باید قادر به تولید و ساختن هر چیزی باشد. این نگرش معلول جنون خود بزرگ‌بینی بود که موجب احداث واحدهای عظیم فولادسازی و پتروشیمی و کارهای عظیمی شد که فاقد توجه اقتصادی بود. چه ثروت عظیمی که بر باد رفت! شالوده این دستگاه اقتصادی کاملاً ابتدایی است، با سازمانی نظامی، الهام گرفته از مدلی هرمی شکل که در رأس آن آدمی قرار داشت که اختیار همه کارها را به خود اختصاص داده بود. این امر، ابتکار و تخیل و مفهوم مسئولیت را از بین برد و این فکر را به وجود آورد که همه مردم، جز یک نفر، طفیلی‌اند. همه منتظر بودند که از بالا دستور برسد... همه اینها را باید تغییر داد.

س: برای حل این مسائل و تأمین صلح اجتماعی، باید جناح

مخالف به شما کمک کند؟

ج: دقیقاً. ما همین را می‌خواهیم. بعد از انتخابات، باید از مرحله منافع حزبی گذشت و طرحی مبنی بر همکاری ریخت، با مشارکت تمام کسانی که به سالم‌سازی اقتصاد ملی و زندگی اجتماعی و سیاسی علاقه‌مندند.

س: فکر می‌کنید که بتوانید این همکاری را به دست بیاورید؟

ج: نمی‌دانم. اما از همین حالا، در مدت مبارزه انتخاباتی، امیدوارم محیط مساعدتری به وجود آید، برخورد اندیشه‌ها، مسلم، ولی برخوردی مسالمت‌آمیز و متمدنانه. نه هیاو در کوچه‌ها و تهدید به خشونت.

س: با این همه، اینجا جنبشی برای تحریم انتخابات در جریان است. آیا مخالفان اصلی شما آقای کامپه‌آنو^۲ (از حزب لیبرال) و راتیو^۳ (حزب دهقانان) ممکن است خود را کنار بکشند؟

ج: کامپه‌آنو؟ گمان نمی‌کنم. مردی است واقع‌بین. «روستایان» آقای راتیو، آدمهایی هستند که بیشتر با خشونت سروکار دارند و قوانین انتخابات دموکراتیک را نمی‌دانند. در واقع رئیس‌جمهور قدرت به تعویق انداختن انتخابات را ندارد. شورای ملی تاریخ آن را اعلام می‌کند. نمایندگان مخالفان در آنجا حاضر بودند. تعویق انتخابات مورد گفتگو قرار گرفت و سرانجام رد شد. حکومت موقت زیاد طول کشیده است.

س: اگر مخالفان شرکت نکنند به تنهایی کاندیدا می‌شوید؟

ج: مسلماً. دیگر نمی‌شود به عقب برگشت.

2. Campeanu

3. Ratiu

س: آیا خطر واقعی برای شما این نیست که با اکثریت ۷۰٪ یا ۸۰٪ آرا انتخاب شوید؟ آیا از نظر سیاسی بهتر نیست که اکثریت «معقولی» مثلاً در حدود ۶۰٪ آرا را داشته باشید که در این صورت باید پس از انتخابات دست اتحاد به سوی دیگران دراز کنید؟

ج: در نظر آزمایه‌ها دقت کنید، نتیجه انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات پارلمانی یکی نیست.

س: در این قسمت نتیجه آرای ریاست جمهوری شما بهتر از آرای جبهه نجات ملی در پارلمان است.

ج: دقیقاً. می‌دانیم که پارلمان مهم‌تر از ریاست جمهوری است که وظایف کاملاً محدودی دارد. تدوین قانون اساسی و همه فعالیت‌های قانونگذاری پایه‌ای در پارلمان صورت می‌گیرد. در آنجاست که باید نیروی سیاسی لازم را به دست آورد.

س: پس شما مبارزه زیادی برای زیاد شدن آرای ریاست جمهوری خود نمی‌کنید، بلکه کوشش خود را در راه پیروزی جبهه به کار می‌برید؟

ج: همین‌طور است. برای پیروزی در پارلمان. می‌دانید که مبارزه با جبهه خیلی قوی است. همچنین است مبارزه‌ای که مطبوعات بین‌المللی شروع کرده‌اند. جبهه زیاد قوی و زیاد مهاجم تصویر می‌شود. واقعیت چیز دیگری است. تمام کارهای جبهه با روحیه‌ای باز و کاملاً آشتی‌طلبانه صورت گرفته است. اما دیگران - در فضای دانشگاه، مثلاً - در مورد «ایلیسکو» و جبهه، نظریات دور از انصافی دارند.

س: ممکن است، جز اینکه روزنامه جبهه در بردارنده حمله‌های شخصی است و لحن مقاله‌هایش با لحن معتدل شما تفاوت دارد.

ج: راست است. همه مردم می گویند که من بر تلویزیون نظارت می کنم، در حالی که حتی بر مطبوعات هم نظارتی ندارم (می خندد).
س: از اینکه مطبوعات را آزاد گذاشته اید متأسف اید؟
(۱۰۲۰ روزنامه در رومانی منتشر می شود).

ج: نه. مسلماً گاهی در این «انفجار» آزادانه مطبوعات، چیزهای بی فایده ای هم منتشر می شود. اما جریان انتخابات ماه نوامبر گفتگوها را مشتعل می کند. مبارزه عمقی در کار نیست، حمله ها جنبه شخصی دارد. گمان کنم بعد از انتخابات تعادل برقرار شود.

س: به عقیده شما گروهی که قدرت را به دست می گیرد گروهی است که فدا می شود؟

ج: کاملاً ممکن است. مشکلات آینده یکی دو تا نیست. و سیاست جناح مخالف هم این است: قوی بودن، ولی در جبهه مخالف بودن و چوب لای چرخ حکومت گذاشتن. خبر دارم که در حزب دهقانان کسانی از حزب برای یک زور آزمایی مسلحانه با ارتش تماس گرفته اند.

س: و همین موضوع بیش از هر چیز شما را نگران می کند؟

ج: مسأله اصلی این است که در جریان انتخابات از دست زدن به خشونت پرهیز کنیم.

س: تصور می کنید که تا روز انتخابات «انفجاری» پیش نیاید؟

ج: بله. گمان می کنم که دور از انفجار به انتخابات برسیم.

س: انتخابات را فراموش کنیم و به عقب بازگردیم. شما در سال ۱۹۷۱ از رژیم چائوشسکو بریدید، در لحظه ای حساس، در زمانی که او از چین بازمی گشت. این دوره را چگونه گذراندید؟

ج: این جریان فکری پیچیده ای بود که تاریخی طولانی دارد. در

اوایل رژیم دوره‌ای بود سرشار از امید. این دوره آغازین را من و جوانان نسل من با رمانتیسم و نوعی هیجان گذرانیدیم. نه تنها دوران ۱۹۶۸ و واکنش در برابر وقایع پراگ [چائوشسکو با وزود قوای پیمان ورشو به چکوسلواکی مخالفت کرد]، بلکه در سال ۱۹۶۴ هم رومانی اعلامیه‌ای صادر کرد که حاکی از نوعی استقلال در برابر اتحادیه اقتصادی کشورهای بلوک شرق بود. این زمانی بود که روشنفکران در زندگی سیاسی مشارکت داشتند. به این مرحله نخستین معتقد بودند. من جزو سازمان جوانان حزب بودم و با امیدواری در کارها مشارکت داشتم. وقتی به فکر قطع رابطه با دولت افتادم که دیدم اوضاع به سوی دیگری سیر می‌کند. و چائوشسکو می‌خواهد از این هیجان برای ترویج کیش شخصیت خود استفاده کند. در این زمان بود که او به آسیا و به چین و مخصوصاً به کره شمالی سفر کرد. آشکارا تحت تأثیر حکومت این کشور قرار گرفت، خیلی بیش از چین که در آشوب خاص انقلاب فرهنگی به سر می‌برد. کره شمالی مدل کامل توتالیترسم مطلق بود. در بازگشت از این سفر چائوشسکو به فکر افتاد نوعی انقلاب فرهنگی خاص رومانی ایجاد کند. این بود که من با رژیم قطع رابطه کردم. در یک گردهمایی با چائوشسکو مخالفت کردم. به من حمله کرد و گفت که دچار روشنفکرزدگی شده‌ام و مرا به اردوگاه «تربیت دوباره» در «تیمی-شوارا»^۴ فرستاد.

س: می‌گویند که شما در طی یک گردهمایی که از

تلویزیون پخش می‌شد به مخالفت با او برخاستید. در چه

محدوده‌ای؟

ج: حتی پیشنهاد کردم که گفتگویی باز درباره اصول، به منظور

۴. Timisoara، از این شهر بود که انقلاب اخیر زیانه کشید.

روشن شدن فکر هر طرف تشکیل شود، که هیچ گاه واقعیت نیافت.

س: چرا چائوشسکو شما را نکشت؟

ج: در آن موقع مشکل بود. کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی نزدیک بود.^۵ نظریه حزب کمونیست رومانی این بود که روش استالینی‌اش مثل دیگران نیست. حتی در سال ۱۹۶۹ درباره سرنوشت لوکرتیو پاتراسکانو^۶ و دیگرانی که به دست رژیم کشته شده بودند بحث درگرفت و چائوشسکو چنین وانمود کرد که به این روشهای استالینی خاتمه خواهد داد.

س: در نخستین ساعت‌های انقلاب دسامبر، شما در تلویزیون گفتید که از این واقعیت که به این زودی انقلاب رخ داده است، متعجب‌اید، کسی که مثل شما مخالف حکومت است باید روز و شب خواب سقوط رژیم چائوشسکو را ببیند.

ج: راست است. چند سال پیش درباره اوضاع با دوستان صحبت می‌کردم و دانستم که در کشور ما - برعکس سایر کشورهای همسایه شوروی - نمی‌توان از راه اصلاح نظام به جایی رسید. اصلاح محال بود. چائوشسکو همه کسانی را که وضع مستقلی داشتند از بین برده بود و در اطراف خود جز اشخاص گوش به فرمان کسی را باقی نگذاشته بود، اشخاصی که حاضر بودند هرچه اومی گوید اجرا کنند. این حقیقت به جای خود محفوظ که بحران اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی وجود داشت و مانع ترقی جامعه بود. پس راه دیگری جز انفجار وجود نداشت، و من منتظر این انفجار بودم.

س: و شما آن را تدارک دیدید؟

۵. در همین کنگره بود که خروشچف از جنایات دوره استالین پرده برداشت.

6. Lucretiu Patrascanu

ج: محال بود. البته نمی‌توان گفت که کوششهایی در کار نبود. من با اشخاص مختلف تماسهایی داشتم اما گروه متشکلی وجود نداشت و نمی‌شد شالوده‌ای برای سرنگونی رژیم ریخت. من آزمایشهایی کردم و دیدم در حزب و دولت نمی‌توان در این راه کاری کرد. فقط دوستانی بودند و اندیشه‌هایی و حتی تماس با چند تن از سران نظامی. ایونیتا^۷، وزیر سابق دفاع هم بود که سال گذشته به علت بیماری سرطان درگذشت. س: و ژنرال میلیتارو^۸ اولین وزیر دفاع شما؟

ج: بله، میلیتارو که با ایونیتا ارتباط داشت. میان ژنرالها کسانی بودند که می‌خواستند کارهایی را شروع کنند، اما زود برکنار می‌شدند. س: در بطن هیئت حاکم (نومانکلاتورا) چه کسی حاضر بود از یک موقعیت احتمالی برای ساقط کردن رژیم استفاده کند؟

ج: بعضی از آنها درصدد ساقط کردن رژیم بودند. من اطمینان دارم که برخی از اعضای نومانکلاتورا چائوشسکو را دوست نمی‌داشتند. اما معتقد نیستم که کسی حاضر بود ابتکار عملیات را در دست بگیرد. «تر» چائوشسکو این بود که کودتایی بر ضد او صورت گرفته است. بدبختانه این طور نبود. وانگهی اگر کودتایی در کار بود دلیلی نداشت که دولت اعلام نکند.

س: کسی درباره فرایند انقلاب گفته است که: «آنچه پیش‌بینی می‌شد تحقق نیافت. و آنچه تحقق یافت پیش‌بینی نمی‌شد».

ج: وقتی فکرش را بکنیم، می‌بینیم همین طور است.

7. Ionita

8. Militaru

س: شما با اعدام چائوشسکو مخالف بودید، می‌خواستید

محاکمه علنی مفصلی برایش ترتیب بدهید؟

ج: بله. (مدتی سکوت.) دو چیز متمایز را باید از هم تشخیص داد. از نظر سیاسی بهتر و مفیدتر بود که دادگاهی علنی که مقدماتش به خوبی فراهم شده باشد ترتیب داده شود و از آن در تمام سطوح بهره‌برداری گردد. ولی موقعیت نظامی حاد بود. ما مجبور شدیم، محاکمه‌ای را که شنیدید انجام بدهیم و چائوشسکو را از بین ببریم تا به درگیری نظامی خاتمه داده شود. نتیجه مثبتش را هم دیدیم، دو روز بعد از اعدام، تروریستها به جنگ خاتمه دادند.

س: دقیقاً چه وقتی این تصمیم را گرفتید و چه وقت از

عقیده سابق خود برگشتید؟

ج: شب ۲۴ دسامبر فرمان نظامی راجع به تشکیل دادگاه را صادر کردم. خبرهای اضطراب‌آوری می‌رسید که عده‌ای درصددند تا او را برابند. در واحد نظامی نه چندان مستحکمی نگهداری می‌شد با عده‌ای نه چندان زیاد محافظ. عده‌ای کمکی فرستادیم ولی آن موقع رابطه قدرتها زیاد روشن نبود. نوعی جنگ روانی در کار بود و اخبار نادرستی که شایع می‌شد.

س: حتی در روزنامه‌ها؟

ج: بله. سخن از حمله واحدهای هلی‌کوپتر در میان بود. خلاصه در شب ۲۴ دسامبر تصمیم گرفته شد و همه موافق بودند.

س: حتی بروکان؟^۱

ج: همه.

س: و اگر ممکن بود کار را از سر گرفت، چه می کردید؟
ج: آه، اگر ممکن بود! محاکمه‌ای در ابعاد وسیعتر ترتیب می دادیم، مقدمات لازم، برای رسیدن به حد اعلای یک نتیجه سیاسی.

س: و پیش وجدانتان، ترجیح می دادید که اعدام نشود؟
ج: بله. مسلماً. محکومیت به مرگ برای محکوم راحت تر است تا محکوم شدن به زندگی! بهتر بود که زنده می ماند و احساسات ملت را می دید. می دانید در این تصور بود که مردم به راستی دوستش دارند.

س: کسانی هستند که به سبب تبعیت ازایدئولوژی، یا سودطلبی یا بی حمیتی بدنام اند. آیا باید اسفنج برداشت و همه اشخاص بدنام نومانکلاتورا و سازمان امنیت را تصفیه کرد؟ یا باید به دنبال مسئولیتها رفت؟ آیا باید مردم رومانی را در معرض آزمون وجدانی قرار داد؟

ج: باید وضع هر کس روشن شود. تمام کسانی که کاری بر ضد ملت و اقتصاد ملی انجام داده اند و مسئولیتی جزایی دارند همگی مورد محاکمه قرار می گیرند. اما نباید همه چیز را قاطی کرد و با وضعی بوروکراتیک و خشک و استالینی، آن طور که ماده ۸ اعلامیه تیمی شوارا می گوید، دست به اقدام زد [این ماده حاکی است که شرکت در انتخابات برای اعضای نومانکلاتورا و سازمان امنیت تا ده سال ممنوع باشد]. باید برحسب مسئولیت شخصی هر کس اقدام کرد.

س: پس بعد از انتخابات محاکماتی در جریان است؟

ج: مسلماً.

س: از سازمان امنیت و شبیح آن که بر رومانی امروز سنگینی

می کند، چه باقی مانده است؟

ج: این سازمان بلافاصله پس از انقلاب منحل شد و قسمت عمده کارمندانش بازنشسته شدند. بقیه اخراج گردیدند. بعضی از کسانی که مسئولیتهایی داشتند بازداشت شدند و مورد تعقیب قرار گرفتند - ۵۰۰ پرونده در دادستانی هست - بعضی محکوم شده اند. بقیه صلاحیتهای فنی دارند که ممکن است از آنها استفاده کرد و عده ای هم در سازمان ما به کار گرفته شده اند. خلاصه هر بار جداگانه به تحلیل قضایا می پردازیم، مورد به مورد. چه در مورد محکومان چه در مورد به کارگماشتگان.

س: پس از این جریانهایی که بر شما گذشته است، آیا هنوز

هم کمونیست هستید؟ چه چیزهایی را از آن حفظ

کرده اید؟ و چه چیزهایی را به دور انداخته اید؟

ج: مسلماً امروز کسی نمی تواند خود را کمونیست بداند. بعد از جنگ جوانان و روشنفکران آزاد شده از فاشیسم این آرمان را پذیرفتند. آرمان اینان ایجاد جامعه ای عادلانه، جامعه ای بهتر و منصفانه تر بود، با ارتباطهای انسانی فارغ از استثمار و نابرابری، ایجاد جامعه ای که هر کس بتواند آزادانه فکر کند. اگر چیزی از آن زمان در من باقی است دقیقاً وابستگی به همین آرمان است. ابتدا این فکر عملی می نمود، اما تجربه به ما نشان داد که در تمام کشورهایی که کوشیدند این آرمان را به عمل درآورند، با شکست روبرو شدند. بنابراین، امر فقط بر این دایر نیست که با نظام چائوشسکو و اجرای خاص سوسیالیسم در رومانی ترک رابطه کنیم، بلکه باید با تمام نظام کمونیستی که همه جا نادرست بودن آن ثابت شده است وداع کرد.

س: پس آیا شما طرفدار بازگشت به خاستگاههای کمونیسم

هستید؟

ج: نمی‌دانم. به گمان من افراد بشر راه خود را با خصوصیاتی دیگر، نه آن چنان انتزاعی، بلکه براساس واقعیتهای اجتماعی موجود دنبال خواهند کرد. آرمان جامعه‌ای بهتر، به مثابه آرزویی برای افراد بشر، باقی خواهد ماند.

س: چه مدلی در پیش چشم دارید؟

ج: مسأله دو جنبه دارد: اول آنکه ما به دنبال هیچ مدلی نیستیم. به دنبال یکی بودیم و بلاهتهای بسیار کردیم (می‌خندد). اما باید همه مدل‌های موجود در جامعه‌های پیشرفته را به حساب آوریم. شباهتهای بسیار و همچنین تفاوت‌های بسیار میان کشورهای سوئد، فرانسه، آلمان، انگلستان و امریکا هست. خوب، از کدام نمونه پیروی کنیم؟ هر کشوری، به علت خصوصیت تاریخی خود، نمونه خاصی از پیشرفت را متحقق می‌سازد: مدل رومانی مدل رومانی است. اما با الهام از سوسیال‌دموکراسی. به همین علت جبهه ما می‌گوید که طرفدار جناح چپ میانه است، با شباهتهایی به سوسیال‌دموکراسی اروپایی.

س: این موضوع باقی می‌ماند که در زمینه اقتصاد چه کارهای

مهمی صورت خواهد گرفت. آیا مؤسسات دولتی خصوصی

می‌شود؟ و تا کجا؟

ج: اقتصاد مبتنی بر بازار، ضرورتی است، با نوعی خصوصی کردن مؤسسات.

س: «نوعی خصوصی کردن» را توضیح بدهید.

ج: ممکن نیست که این کار را با خشونت انجام داد. حتی سرمایه‌های ملی برای خصوصی کردن مؤسسات را در اختیار نداریم. لیبرال‌ها و حزب دهقانان هم، اگر بخواهند، نمی‌توانند همه چیز را به مالکیت خصوصی درآورند. مگر با سرمایه‌های خارجی. مسلماً از سرمایه‌های خارجی دعوت خواهد شد، مخصوصاً در صنایع سنگین. این

موضوع پیش‌بینی شده است، ولی با شرایطی که نظارت دولت بر دفاع از منافع ملی را تضمین کند.

س: چه شرایطی؟

ج: در زمینه بازی کار را شروع می‌کنیم. در بعضی از فعالیتها حتی با صد در صد سرمایه‌گذاری خارجی موافقیم. اما در صنایع موجود ۵۰٪ پیش‌بینی کرده‌ایم با نوعی نظارت دولت. پنجاه پنجاه، چهل و نه پنجاه و یک و پنجاه و یک چهل و نه... اگر شرایط منصفانه‌ای باشد همه چیز در گفتگو حل می‌شود. ما تمام صورتهای ممکن را می‌پذیریم، مالکیت‌های کوچک، مؤسسات کوچک، ابتکارهای خصوصی، واحدهای متوسط مختلط، دولتی و خصوصی همراه با سرمایه‌گذاری یا بی آن و نظایر آنها. درها را کاملاً باز می‌گذاریم به شرط رعایت منافع ملی ما و رعایت منافع طبقات کم‌درآمد جامعه.

س: ولی نه سرمایه‌داری وحشی!

ج: مسلماً.

س: هنگامی که شما از توسعه صحبت می‌کنید به شوروی

فکر می‌کنید یا به غرب؟

ج: به همه دنیا، بدون هیچ محدودیتی. شوروی بازار بزرگی است و منبع مهم مواد اولیه‌ای. چیزی که ما نداریم. پس قطع رابطه با این کشور معنی ندارد. در عین حال ما مجبوریم درها را به روی کشورهای توسعه‌یافته باز نگه داریم تا بتوانیم تکنولوژی، بخش کامپیوتری و الکترونیکی خود را مدرن کنیم.

س: به نظر شما گورباچف موفق می‌شود یا شکست

می‌خورد؟

ج: نمی‌دانم. موقعیت بسیار پیچیده است. شوروی همچنان امپراتوری بزرگ چندملیتی است. با مسائل حاد خود. اما به عقیده من برای حفظ

تعاادل اروپا و جهان ضروری است که موفق شود.

س: شما هم با مسائل ملی روبرو هستید. ناحیهٔ بسارابی [که به نام جمهوری ملداوی امروز جزء شوروی است] و ترانسیلوانی. افکار عمومی از شما توضیح می‌خواهد. نظر شما چیست؟

ج: در ترانسیلوانی مشکلی تاریخی با مجارستان داریم. باید دانست که مجارستانهای این ناحیه از اکثریت تبدیل به اقلیت شده‌اند. ولی حساسیت دولت مجارستان به قوت خود باقی است. در مواقع بحرانیهای سیاسی احساسات ناسیونالیستی دو طرف دامن زده می‌شود. این مسائل را می‌توان با تشکیل جوامعی که به آرامی در تحول باشند حل کرد. راه دیگری نیست. مردم رومانی و مجارستان باید با هم زندگی کنند.

س: در جواب ملداویهای رومانی که فریاد می‌زنند: «ما در عرض چند ماه بسارابی را از شوروی پس می‌گیریم» چه می‌گویید؟

ج: می‌گویم که (می‌خندد) مسأله پیچیده‌تر از اینهاست. ما همیشه گفته‌ایم که شوروی استالینی با فراموش کردن رومانیایهای بسارابی و با اختراع ملیت تازه‌ای به نام ملداوی، خطایی بزرگ مرتکب شده است. امروز این مردم آشکارا می‌گویند: «ما رومانیایی هستیم، مثل همهٔ مردم رومانی». و این واقعیتی تاریخی است. وانگهی شورویها در این باره واقع‌بین‌تر از پیش شده‌اند. ما توسعهٔ روابط سیاسی و فرهنگی و اقتصادی را تشویق می‌کنیم. مسأله خاص مرزها در تعادل عمومی اروپا حل خواهد شد. به همین سبب ما دربارهٔ این موضوع خاص اصراری نداریم. مشکل با گذشت زمان، به گونه‌ای طبیعی‌تر حل خواهد شد، همچنان که مسأله

میان فرانسه و آلمان سرانجام حل شد.

س: رومانی آرمانی آینده را چگونه تصور می کنید؟

ج: رؤیایی هست و واقعیتی. من رؤیای رومانی آرامی را در نظر دارم. ملت ما دورانی مغشوش و رنجبار را پشت سر گذاشته است و آرزوی آرامش دارد، و مدارا و تساهل. آرزوی دست یافتن به تأمین مادی و اجتماعی. کشوری متمدن و مدرن که باید در فرایند جهانی توسعه معاصر، که زیر تسلط پویایی ترقی علمی و فنی است، مشارکت جوید. جوانان ما بسیار مایل به دگرگونی و اندیشه های نو هستند. زندگی فرهنگی و فکری که در آن تمام شهروندان بتوانند افکار خود را آزادانه و دور از فشارهای گوناگون بیان کنند. مواجهه اندیشه های متمدنانه در چارچوب احترام متقابل... من گمان می کنم که همه اینها امکان پذیر باشد.

س: در پنج سال، ده سال یا پانزده سال؟

ج: چرا نه؟ نمی توانم عدد مشخصی را تعیین کنم.

س: هنگامی که به این صد و پنجاه روز قدرت خود نگاه

می کنید، چه اشتباهی می بینید که مایل نیستید تکرار شود؟

ج: شاید قبول اینکه انتخابات را به ماه مارس موکول کنم (می خندد).^{۱۰}

۱۰. ترجمه از مجله نوول ايسرواتور، شماره ۱۳۳۲، مورخ ۱۷ مه ۱۹۹۰.

آغازی دیگر

مجارستان

مجارستان، نخستین کشوری که در پرده آهنین شکاف انداخت، نخستین کشوری نیز هست که کشتی حزب کمونیست را غرق می‌کند. رفیق مارکس این سرزمین را ترک گفته است. در عرض چهار روز یک کنگره تاریخی «حزب سوسیالیست کارگران مجارستان» نه تنها استناد به مارکسیسم - لنینیسم، بلکه حتی نام مارکس را نیز از اساسنامه و برنامه خود حذف کرده است. بعد از این حزب، دیگر کارگری نیست، فقط «حزب سوسیالیست مجارستان» است و پس. و جمله معروف «پرولتاریای جهان متحد شوید» که زیر نام رونامه ارگان حزب کلیشه شده بود تبدیل شده است به «روزنامه حزب سوسیالیست». و این نمادها معنی وسیعی دارد. و در این روزها در مجارستان، نماد فراوان است.

در این پاییز ۱۹۸۹ (۱۳۶۸) ایمر پوزگای^۱ مرد نیرومند حزب، زیرک و قوی‌هیکل، خوشحال است. در راهرو کنگره گفت که: «اوضاع بر وفق مراد است». چپ افراطی - یعنی جمع قدیمی ارتدکسها - می‌خواهند جمعیت تازه‌ای تشکیل بدهند. این موضوع کسی را نگران

1. Imre Pozsgay

نمی‌کند. جناح دیگری از حزب به رهبری کارول گروزی^۲، کسی که کادار - نخست‌وزیر دوران سرکوبی مجارستان - را از کار برکنار کرد، می‌خواهد «خانه را حفظ کند». در هر صورت حزبی به نام «حزب سوسیالیست کارگران مجارستان» وجود خواهد داشت. اصلاح‌طلبان از این کار خوشحال‌اند. یکی از اقتصاددانان، دبیرکل فرهنگستان علوم، می‌گوید: «چه بهتر. اینان وضع را روشن می‌کنند. تعدادشان در حدود ۱۰۰۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰۰ نفر بیشتر نیست. اینها «گارد» قدیمی حزب‌اند و نفوذی ندارند.»

در این روزها پوزگای سرحال به نظر می‌رسد. مانع از یک انشعاب حقیقی شده، و اصلاح‌طلبان معتدل را که از معدوم شدن دولت متکی به حزب واحد می‌ترسیده‌اند، با خود همداستان کرده است. به احتمال قوی در انتخابات پایان نوامبر رئیس‌جمهور خواهد شد. ولی انتخابات پارلمان که سه ماه بعد از انتخاب ریاست‌جمهوری صورت خواهد گرفت، موجب هراس حزب جدید سوسیالیست است. خوش‌بینانه‌ترین برآوردها حاکی است که این حزب سی درصد آرا را به خود اختصاص خواهد داد، و بدبینانه‌ترین آنها، ده درصد. با ده درصد آراء، حزب در اقلیت محض خواهد بود. اما با بیست و پنج درصد، که آرزوی پوزگای است، خواهد توانست در ائتلاف با سایر احزاب اکثریت که چندان استخواندار نیستند و رهبر کارآمدی ندارند، نقشی قوی داشته باشد. خلاصه آنکه از این پس «بده‌بستان»، که روش معمول دموکراسی، است نقش بزرگی در سیاست مجارستان خواهد داشت.

تأسف از آنجا ناشی می‌شود که خانه شالوده‌استواری ندارد. منشی ایمرناگی - نخست‌وزیر دوران کوتاه انقلاب ۱۹۶۵ - که امروز از راه

ترجمه نان می‌خورد و ده سال از عمر خود را در زندان گذرانده و ۳۲ سال از عضویت در اتحادیه روزنامه‌نگاران محروم بوده است، می‌گوید: «برای تحقق تغییر، ما به جنبشهای گسترده مردمی احتیاج داریم. برای ما نیز تجربه نه سال مبارزه نهضت «همبستگی» (در لهستان) لازم است، که نداریم. این کشور، هیچ گاه کشوری واقعاً دموکراتیک نبوده است.» و او تنها کسی نیست که این گونه می‌اندیشد. یکی از کارگردانان مشهور سینما نیز همین را می‌گوید: «همه از دموکراسی حرف می‌زنند. جمعیهایی تشکیل می‌شود که می‌خواهند همدیگر را از بین ببرند. به طور وحشتناکی تاب تحمل یکدیگر را از دست داده‌اند. دوست دارم مردم بفهمند که دموکراسی یعنی سازش افراد و گروهها، یعنی مذاکره و مباحثه. امروز وقتی است که بفهمند.» و بعد مقایسه جالبی می‌کند: «اگر فیلمی بد از آب درآمد، من می‌توانم بگویم که تقصیر نویسنده فیلمنامه بود و تقصیر بازیگران و تهیه‌کننده، همچنین می‌توانم بگویم که این من بودم که فیلمنامه را انتخاب کردم، من بودم که بازیگران را دستچین کردم. من بودم که با تهیه‌کننده قرارداد امضا کردم. اگر به خود نگاه کنم تقصیراتم را خواهم دید. همیشه می‌شود یک چیز افسانه‌ای ساخت و در آن دشمنی نشانید».

درواقع کمتر کسی حقیقتاً میل دارد کارگردان کشوری شود سرشار از بحران، با زیربنای اقتصادی کاملاً ویران. این نقش جالبی نیست و معاون نخست‌وزیر و رهبر اصلاحات اقتصادی مطلب را درک کرده است. این مرد باوقار در عرض چند ماه چندین طرح اقتصادی خود را به تصویب دولت رسانیده است، که بعضی از آنها، مانند طرح مالیات بردرآمد، او را در نظر مردمی که از بحران اقتصادی به جان آمده‌اند، آدمی «پرت» جلوه داده است. آیا این مرد زیرک، که ظاهراً از نظر سیاسی باید او را مرده به حساب آورد، از دیدن بهار دموکراسی شاد

است؟: «من آدم خوشبختی نیستم. تغییرات سیاسی فوق العاده است. در مسیری است که من همیشه آرزویش را داشته‌ام.»

بازار، آن هم در بوداپست. هر چیز بخواهید هست، اما از قیمتش نپرسید. سال آینده بدتر خواهد بود: قیمت‌های مواد غذایی، جز نوعی نان و شیر، آزاد خواهد شد. و یک کارگر چاپخانه حساب می‌کند: «درآمد ماهانه من از ۶۰۰۰ تا ۷۰۰۰ فوریت است (تقریباً ۱۱۰ دلار). همسر روزانه ده ساعت و نیم کار می‌کند، بیشتر موقع شب. ما فقط مواقعی همدیگر را می‌بینیم که من از سر کار برمی‌گردم و او احتمالاً هنوز نرفته است، یا روزهایی که استراحت دارد. گاهی می‌توانیم مختصر پس‌اندازی بکنیم، نه همیشه. باید اجاره بدهیم». اتومبیل دارید؟: «نداریم و هیچ وقت هم نخواهیم توانست داشته باشیم». برای اینکه دخل به خرج برسد بسیاری از مردم شغل دوم هم دارند، غالباً شبها. اقتصاد «زیرزمینی» بیش از ۳۰٪ تولید ناخالص ملی است. با قانون جدید مالیات بردرآمد، کارگر، حسابهای خود را کرده و از کار دوم دست کشیده است.

امسال میزان رشد صفر است و سال آینده هم صفر خواهد بود. سالهای ۱۹۷۰ که رژیم در مقابل وام خارجی غول‌آسایی (۱۷ میلیارد دلار) ظاهری از ترقی نشان داد، خیلی دور است. در این دوران پیش از انتخابات بیشتر برنامه‌های اقتصادی محرمانه است. اما هیچ کس فریب نمی‌خورد. وزیر دارایی می‌گوید: «اگر به اصلاح اقتصادی ریشه‌ای دست بزنیم، گمان می‌کنم که در عرض شش سال وضع اقتصادی تثبیت شود. می‌توان امیدوار بود که در نیمه دوم سالهای ۱۹۹۰ سطح زندگی مردم بالا برود...»

همه حزبها موافق‌اند که اقتصاد باید مبتنی بر بازار باشد. اینجا کار آسانتر است، زیرا برعکس شوروی، هیچ گاه بازار را کاملاً از بین نبرده بوده‌اند. ولی ۹۰٪ ظرفیت تولید هنوز متعلق به دولت است. حکومت با

ایجاد مؤسسات خصوصی، که تا ۵۰۰ نفر مزدبگیر دارند کار واگذاری اقتصاد به بخش خصوصی را شروع کرده است. بر روی کاغذ کار آسان است: مؤسسه را یا کارگزارانش می‌خرند یا از بیرون. اگر مشتری پیدا نشد منحل می‌شود. تابستان امسال (۱۳۶۸) نخست‌وزیر اسم ده مؤسسه در شرف انحلال را اعلام کرد. جالب آنکه شش تا از اینها وضع خود را بهبود بخشیدند و از فهرست سیاه جستند. دولت وانمود می‌کند که بیکاری امری «موقتی» است، ولی نیست. بعضی می‌گویند عده بیکاران بین ۵۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ نفر است. ولی یک اقتصاددان می‌گوید که: «از ۴۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰۰ نفر، یعنی ۱۰٪ جمعیت فعال در مؤسسات غیرتولیدی کار می‌کنند».

همین اقتصاددان آرزو دارد که شش تا هفت درصد سرمایه مولد کشور از سال ۱۸۸۹ تا ۱۹۹۲ صرف سرمایه‌گذاری مجدد شود. ولی با پولی که همچنان وابسته به روبل است، این کار آسان نیست و به همین سادگی از «اتحادیه اقتصادی کشورهای کمونیستی» نمی‌توان برید. وزیر دارایی اعتراف می‌کند: «امسال هم سییمان را به شوروی فروختیم، و چه بهتر. غرب می‌خواهد که سیب را بسته‌بندی کنیم و در صندوق بگذاریم و چیزهای دیگری که ما وسیله‌اش را نداریم!»

مردم حاضرند باز هم سختی بکشند به شرطی که حزب کمونیست - بیخشید، حزب سوسیالیست - آنها را غارت نکند. بحث داغ این روزها دارایی حزب است. نومانکلواتورا و رؤسای مؤسسات دولتی در طی سالیان میلیاردها پول اندوخته‌اند. این عده در سالهای اخیر کوشیدند با سرمایه‌گذاری در مؤسسات مشترک با شرکتهای خارجی روی خود و سرمایه خود را سفید کنند. ولی جناح مخالف از این لحاظ دستش پاک است. یکی از اصلاح‌طلبان مؤمن می‌نالد: «در موقع انتخابات، احزاب شعارهای عوام‌فریبانه می‌دهند و بعد مردم فکر می‌کنند که سرشان کلاه

رفته است». و دیگری می‌افزاید: «سخنان افراطی و عوام‌پسند در دورانی که مردم برافروخته هستند خطرناک است».

انتخابات ریاست‌جمهوری نزدیک است و بعضی می‌ترسند که عده قابل توجهی از مردم در آن شرکت نکنند. آن روز معلوم می‌شود که آیا پوزگای و دوستانش موفق خواهند شد که پیرزال جادوگر کمونیسم را به صورت شاهزاده زیبای سوسیال‌دموکراسی درآورند یا نه. انتخابات تا دو ماه دیگر انجام خواهد شد. اما از بس زمان و زمانه به سرعت تغییر می‌کند، کسی نمی‌تواند پیش‌بینی کند که نتیجه چه خواهد بود.^۳

۳. ترجمه از مجله نوول ابسرواتور، شماره ۱۳۰۱، مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۸۹.

دربارهٔ لیتوانی...

«لیناس» جای خود را به «ژدیمینو»^۱ داده است. لیناس یعنی لین، و ژدیمینو (یاژدیمین) نام فرمانروای امیرنشین لیتوانی در قرن چهاردهم بوده است. پنجاه سال پس از الحاق این کشور به شوروی به دست استالین، خیابان اصلی ویلنیوس (مرکز لیتوانی) دوباره نام ژدیمینو را بر خود دارد. لین فقط حق دارد عجلتاً مجسمه‌اش در پارک شهر برپا باشد. با این همه ما در کشور شوروی هستیم. اما آیا واقعاً در شوروی هستیم؟ در ساختمانهای رسمی، همه جا پرچم سبز و سرخ و طلایی لیتوانی در اهتزاز است. پیشگامان، درفش سرخ را برداشته و پرچم ملی خود را برافراشته‌اند. و سازمان جوانان ویلنیوس پیش از همه اعلام کرد که از سازمان جوانان شوروی مستقل است. در ظرف یک سال واحد پول کشور باید عوض شود.

لیتوانی با ۶۲۵۰۰ کیلومتر مربع مساحت و تقریباً سه میلیون و نیم جمعیت در صحرای پهناور امپراتوری شوروی، ذره‌ای بیش نیست. با این همه هنگامی که شما از یکی از مردم لیتوانی می‌پرسید که آیا اعلام استقلال دیوانگی نیست، فوری کف دستان می‌گذارد که: «لیتوانی از

1. Gedemino

سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۰ مستقل بود، سپس شوروی آن را اشغال کرده است. تا آنجا که من می‌دانم، فرانسه هم مدتی در اشغال بوده، اما مردم این کشور مبارزه کردند و استقلال از دست رفته را دوباره به دست آوردند. مردم لیتوانی هم باید همین کار را بکنند.» این عین عبارتی است که از یک روزنامه‌نگار شنیدم. وی در عین حال کمونیستی با نفوذ است و یکی از مدیران تلویزیون، که در دفتر کمیته مرکزی حزب کمونیست با هم گفتگو کردیم. حزب کمونیست هم مانند سایر نهادهای کشور، از طوفان اخیر برکنار نمانده است. رئیس بخش ایدئولوژیکی حزب می‌گوید: «مسلمان ما کمونیست هستیم^۲، اما وجه اشتراک زیادی با احزاب سوسیال‌دموکرات اروپایی داریم».

برای فهم اوضاع کشورهای کرانه دریای بالتیک باید کمی جغرافیا و تاریخ بدانیم. از نظر جغرافیایی مردم این سه کشور غالباً می‌گویند که لتونی و استونی و لیتوانی جزء قاره اروپاست و افق آنان مسکو نیست، استکهلم^۳ است. بیننده هم جز این استنباطی ندارد. ریگا، پایتخت لتونی هیئت خاص یک شهر اروپای شمالی را دارد. شهر که منظره یک پرده نقاشی سبک فلاماند را مجسم می‌کند هیچ خاطره‌ای از استالین ندارد. نه در محله تجارتي که پر از ساختمانهای عالی قرن گذشته است، نه در حال و هوای شهر: زنان و دختران همانها هستند که در خیابانهای استکهلم دیده می‌شوند.

وانگهی روسهای مسکو و لنینگراد هم به این معنی معترف‌اند. در نظر آنها هم، تالن و ویلنیوس و ریگا عطر اروپا را دارند و حال و هوای

۲. مصاحبه پیش از تاریخی است که حزب کمونیست شوروی حاکمیت انحصاری خود را لغو کرد.

۳. بی‌شک خواننده توجه دارد که استکهلم (پایتخت سوئد) مرکز توفیق سوسیال‌دموکراسی است.

غرب را: دست کم کافه رستورانها با دیوارها و سقفهای چوبی زینت شده و زیبا شباهتی به کافه‌های لخت مسکو ندارد. اضافه بر این، نمی‌دانم چه رازی است (لابد باید گفت نبوغ و روحیه توانای مردم این سه کشور) که در اینجا مغازه‌ها پرتز است و بازرگانی رونق بیشتری دارد. و شما در اینجا بر یکی از احساسهای بسیار قوی این مردم انگشت می‌گذارید: متفاوت بودن. آیا نشانه‌ای از برتری نژادی هم در آن هست؟ حکومت‌های سه جمهوری تصمیم گرفته‌اند که از این پس به «افراد غیرمقیم» حق خرید از مغازه‌ها را ندهند. بی‌شک از نظر حفظ خود، ولی فقط این نیست. تراژدی ۲۱ ژوئیه ۱۹۴۰ روی داد. در آن روز پارلمانهای لتونی، استونی، لیتوانی که نمایندگانش با انتخاباتی ساختگی، که سفارت شوروی بر آن نظارت می‌کرد، به مجلس راه یافته بودند، زیر تهدید ارتش سرخ الحاق این سه جمهوری را به اتحاد جماهیر شوروی تصویب کردند. به سال ۱۹۴۱ هیتلر آنجا را اشغال کرد و دوباره در سال ۱۹۴۴ جزء شوروی شد. کشورهای غربی هرگز این الحاق را نپذیرفتند، اما کاری هم نتوانستند بکنند.

نایب رئیس جبهه ملی لتونی، زنی سی ساله، که منتقد هنری است خاطرات خود را برای ما باز می‌گوید: سال ۱۹۴۱ بوده، کمی پیش از هجوم آلمانیها. در یک صبح سرد زمستانی مأموران شوروی خانواده مادرش را به کامیون می‌ریزند. مادر، که در آن موقع دختری ۱۵ ساله بوده، به اتفاق سایر زنان به سیبری فرستاده می‌شود. مردان را به اردوگاه کار اجباری می‌برند. از همه خانواده فقط مادرش زنده مانده. در آن سال شورویها جمعاً ۱۴۰۰۰۰ نفر از مردم لتونی را تبعید می‌کنند و ۲۰۰۰۰۰ نفر از مردم لیتوانی و تقریباً معادل همین عده از استونی را. و از قضا یهودیان تبعید شده از مرگ نجات می‌یابند، زیرا چند هفته بعد نازیها می‌رسند و یهودیان باقیمانده را به اردوگاههای مرگ می‌برند.

این هم از تاریخ. از بحث خسته نمی شود. استقلال ۱۹۱۸ باید امروز برگردد. این اصل، اساس کار است. اما واقعیت چیز دیگری است. هیچ رهبر شوروی، و حتی گورباچف، واقعاً نمی تواند جدایی این کشورها را بپذیرد. پس تکلیف چیست؟ محافظه کاران از استقلال حزب کمونیست این کشورها هراس زیاد دارند. دبیرکل حزب کمونیست شوروی به رهبران لیتوانی گفته است که از او غیرممکن را نخواهند: «نه استقلال، نه جدایی».

مردم این کشورها می خواهند از زیر تسلط شوروی بیرون آیند و نمی توانند. در برابر این معمای بی دررو مردم لیتوانی آتشین ترند زیرا عده شان زیادتر است: درواقع ۷۸٪ ساکنان لیتوانی از همین نژادند. یکی از رهبران جبهه ملی لیتوانی که موسیقی شناس و روشنفکر سرشناسی است؛ بسیار شمرده می گوید: «ما به این دلیل از زمره جمهوریهای جزیره شوروی خارج نمی شویم که هرگز در آن وارد نشده ایم. شوروی باید روزگاری بفهمد که ما باید به راه خود برویم.» هنگامی که از او می پرسیم که آیا این پافشاری روزی موجب سقوط گورباچف نخواهد شد جواب می دهد: «این کلک است، کلک مسکو که در روزنامه های غربی منعکس می شود. ما نمی خواهیم در این مرداب بپوسیم که مبادا دبیرکل برکنار شود.»

خوشبختی گورباچف در آن است که بعضی از رهبران لیتوانی معتدل تراند. یکی از آنان که متخصص فلسفه و کمونیستی مؤمن است می گوید: «ما هواخواه جدایی نیستیم، آدمهایی هستیم واقع بین. در داخل اقتصاد اتحاد شوروی قرار داریم و بر این امر واقفیم. ما کاری نخواهیم کرد که لطمه شدیدی به شوروی و اروپا وارد آید.» به نظر او اقتصاد سرنوشت همه چیز را تعیین می کند: «تنها امکان مناسب برای اتحاد آن است که بگذارند هر جمهوری گلیم خودش را از آب بیرون بکشد.» به عبارت دیگر، به نظر او، راه حل فراگیری برای مسئله امپراتوری وجود

ندارد. راه حل باید محلی باشد. از هم اکنون لیتوانی زمینهای دولتی را بین دهقانان بی زمین تقسیم می کند. فردا نیز کارخانه ها را به کارگرانی که قادر به خرید باشند خواهد فروخت. همچنین قسمتی از آپارتمانهایی که جمهوری مالک است به فروش می رسد. بدین گونه بخش زاید نقدینگی در جریان به دولت برخواهد گشت و پول جدید صاحب اعتباری خواهد شد. کمونیست دیگری می افزاید: «باید در همه زمینه ها به استقلال برسیم. روزی از آستانه انتقاد پافراتر خواهیم گذاشت. اما استقلال، خود به خود به دست نخواهد آمد».

آیا این کار ساده ای است؟ غیر لیتوانیها بیش از ۲۰٪ جمعیت را تشکیل نمی دهند. با این همه از وقتی که زبان مخصوص لیتوانی زبان رسمی جمهوری شده است روسی زبانها خشناک اند. و لهستانیهای ساکن لیتوانی تصمیم گرفته اند سرزمین خودمختاری تشکیل بدهند. اما در لتونی و استونی مسأله پیچیده تر است. ۴۰٪ مردم استونی روسی زبان اند، و ۵۰٪ مردم لتونی. معاون جبهه ملی لتونی می گوید: «روسی کردن کشور، فرهنگ ما را به خطر انداخته است.» برای چاره، شورای وزیران برای محدود کردن مهاجرت تصمیمهایی گرفته است. هر مهاجر از این پس باید ۲۰۰۰۰ روبل برای کسب اجازه اقامت بپردازد. برای امکان رأی دادن، باید دست کم پنج سال سابقه اقامت داشت. روسی زبانها از هراس هم وضعان خود برای تشکیل سازمانی استفاده کرده اند. شعارشان دفاع از «انترناسیونالیسم» در برابر ناسیونالیسم است، و حفظ حقوق بشر در برابر طرد شدن به نام هویت ملی. استاد ریاضیات دانشگاه ریگا می گوید: «تجزیه طلبان می خواهند روسی زبانها را بیرون کنند. اما اینجا وطن ما هم هست. ما مثل فرانسویان متولد الجزایر فرار نخواهیم کرد.» این زن که یهودی جوان و زیبایی است بیشتر طرفدار گورباچف است، اما دیگران کمتر. خانمی دیگر که بر ضد جدایی است می گوید:

«پیش از پرسترویکا این صحبتها نبود. این تجزیه‌طلبان می‌خواهند سرمایه‌داری را زنده کنند. وانگهی روسها همیشه در اینجا بوده‌اند».

چنین است: روسی در برابر لیتوانیایی، لیتوانیایی در برابر روسی. در خیابان اصلی ریگا مجسمهٔ لنین و ساختمان استقلال پانزده متری بیشتر با هم فاصله ندارند و محل تلاقی دو برخوردند. مدتی است که عروسها و تازه‌دامادها پس از برگذاری مراسم ازدواج حتماً می‌آیند مقابل ساختمان استقلال و تعظیم می‌کنند. از طرفی رزمندگان سابق روسی از هر موقعیتی برای گذاشتن دسته گلی بر پای مجسمهٔ لنین استفاده می‌کنند. مبارزهٔ این دو عده امروز خالی از تفریح نیست، ولی فردا؟...

یک وطن‌پرست لیتوانیایی می‌گوید: «باید شتاب کرد. ناشایستگی اتحاد شوروی در حل مشکلات برای همهٔ جهان خطرناک است. وقت زیادی باقی نیست».

- اگر نشد؟

- «جنگ.»^۴

۴. ترجمه از مجلهٔ نوول ابسرواتور، شمارهٔ ۱۳۰۱، ۱۲ اکتبر ۱۹۸۹.

ناسیونالیسم آلمانی را دامن نزنیم گفتگویی با ارنست ویزن فلد^۱

س: به گمان شما اتحاد مجدد آلمان بعد از این
اجتناب ناپذیر است؟

ج: در مملکت ما، آلمان غربی، بیش از فرانسه در این موضوع با
تردید صحبت می‌شود. ما مطلقاً این فکر را نداریم که قدرت شوروی در
شرف نابودی است. و همین فردا دو آلمان یکی می‌شود. در فرانسه در
این باره زیاد صحبت می‌کنند و از آن تا حدی وحشت هم دارند.

س: اما در آلمان غربی هم زیاد در این باره صحبت می‌شود؟

ج: بله، اما دیدگاهها متفاوت است. هیجان ناسیونالیستی وجود
ندارد. بیشتر احساس برادری است نسبت به ساکنان آن آلمان، مخصوصاً
در آنچه به مسائل اقتصادی مربوط می‌شود. آلمانی‌هایی هم هستند که
عقیده دارند که اتحاد مجدد دو آلمان، پایان اجتناب ناپذیر تحول کنونی
نیست و ممکن است با دو دولت زندگی کرد. اینها اکثریت ندارند، اما
اقلیتی هستند بسیار با اهمیت، مخصوصاً در محیط روشنفکری. به گمان

۱. E. Weisenfeld. نویسنده کتاب کدام آلمان برای فرانسه؟ ناشر: Armand
Coln، پاریس، ۱۹۸۹.

من این نسبت، هنگامی که مردم متوجه مسائل مادی شوند بیشتر خواهد شد. اگر در وضع کنونی به ما پیشنهاد کنند که کنفدراسیونی از دو دولت تشکیل شود، همه موافق اند.

س: آیا، صرف نظر از رژیم ایدئولوژیکی، آلمان شرقی، به عنوان دولتی آلمانی خواهد توانست مثل اتریش براساس هویتی ملی تکوین یابد؟

ج: من گمان نمی کنم که هویت تازه ای واقعاً صورت ببندد. اتریش هویت خاص خود را دارد، که بی شک قطعی است و براساس تاریخش استوار است. اتحاد آلمان و اتریش در زمان هیتلر در حکم جمله ای معترضه بود. در مورد آلمان شرقی این وضع موجود نیست. با وجود این چهل سال تجربه سوسیالیستی - قضاوتی که درباره آن می کنند هرچه باشد - آثاری در مردم باقی گذاشته است. شاید در این سوسیالیسم، از دیدگاه انسانی، عواملی باشد که مردمان بخواهند حفظ کنند: نوعی کیفیت زندگی - علی رغم فقر - که اهالی آلمان غربی گاهی بر آن رشک می برند. همچنین در آنان نوعی غرور هست که این اعتقاد را به وجود آورده که به رغم کم و کسریهای نخستین، در قلمروی سرآمد اقران خود شده اند. و نیز این ترضیه خاطر که بی کمک دیگران، خود را از شر حکومتی ستمگر خلاص کرده اند.

به همه این دلایل، من گمان نمی کنم که آرزو داشته باشند، خیلی ساده جزئی از آلمان غربی باشند. و فکر می کنم که نوعی خصوصیت را برای خود حفظ کنند، شخصیتی خاص، خیلی مشخص تر از مثلاً مردم باویر^۲. مسلماً ترجیح می دهند که در قلمرو ملت آلمان باشند. اما آیا این

۲. بزرگترین ایالت دولت فدرال آلمان با ده میلیون جمعیت که تا سال ۱۸۷۱ مستقل بود و سپس جزء فدراسیون آلمان شد. اکثریت مردم آن کاتولیک اند، در حالی که اکثریت جمعیت آلمان پروتستان مذهب اند.

به معنای اتحاد مجدد است؟ اگر به آنان پیشنهاد شود که از اتحاد مجدد یا کنفدراسیون کدام را ترجیح می‌دهند، گمان کنم که اکثریت به دومی رأی بدهند.

س: آیا نظر دولت فرانسه دربارهٔ مسئلهٔ اتحاد مجدد آلمان در نظر شما کاملاً روشن است؟

ج: فرانسه همیشه همعقیده دوستان غربی آلمان بوده که حق تجدید اتحاد این کشور را پذیرفته‌اند. در پاریس از مدتها پیش متوجه شده‌اند که سیاست فرانسه نسبت به آلمان بعد از ۱۹۱۹ اشتباه بزرگی بوده زیرا به ناسیونالیسم آلمان دامن زده است. مخالفت فرانسه با آرزوی برحق آلمانیها مبنی بر اتحاد مجدد ممکن است این احساس را زنده کند. از همین رو فرانسه اکنون به هیچ قیمت نمی‌خواهد این احساس را در آلمانیها به وجود آورد که پس از چهل سال که دوستانش اتحاد این کشور را به او وعده داده‌اند صمیمی نبوده‌اند. و اگر فرانسوا میتران بر همین عقیده است از آن روست که تحلیل رفتن آلمان در اروپای متحد، این تضمین را به فرانسه می‌دهد که هرگز در برابر آلمان تنها نیست.

س: آیا شما تصور می‌کنید که با وجود آلمان متحد که ناگهان با جمعیت هشتاد میلیونی‌اش تبدیل به وسیع‌ترین کشور اروپایی می‌شود، باز هم اروپای متحد ممکن است تحقق یابد؟

ج: گفته‌اند که اتحاد اروپا ممکن است بر اثر «حیله‌ای تاریخی» تحقق پیدا کند. این امر ممکن بود زیرا آلمان تقسیم شده است اگر آلمان، حتی در صورت شکست، با هشتاد میلیون جمعیتش متحد باقی می‌ماند، رقابت فرانسه و آلمان ادامه می‌یافت و اروپای متحد به وجود نمی‌آمد. به دنبال تقسیم آلمان در غرب فرانسه کشوری با همان نظام و همان بزرگی فرانسه به وجود آمد و این پیشرفت طرح اروپای متحد را

موجب شد. آیا دورنمای تشکیل یک دولت آلمانی با هشتاد میلیون جمعیت همه اینها را به هم می‌ریزد؟ این خطر هست. و این یکی از عللی است که با استناد به آن در آلمان اقلیتی قوی هست که ترجیح می‌دهد به اتحاد جامعه اروپایی خللی وارد نیاید و عدم تعادلی در آن ایجاد نشود.

س: آیا به عقیده شما ممکن است شوروی جریان اتحاد مجدد آلمان را بپذیرد یا پیشنهاد کند؟

ج: به نظر من فعلاً نمی‌تواند این امر را بپذیرد زیرا اتحاد آلمان پیمان ورشو را متزلزل می‌کند. اما تفسیر دیگری وجود دارد که حاکی است شوروی احساس کرده است که دیگر نیروی لازم را برای حفظ امپراتوریش در ابعاد کنونی ندارد، و دارد به مرزهای روسیه بزرگ عقب می‌نشیند، در حالی که در اطراف خود حوزه‌های استحقاقی ایجاد می‌کند که در آن مجارستان و لهستان به گونه‌ای فتلاند دوم و سوم خواهند بود. در این حال گورباچف ممکن است از آلمان شرقی عقب بنشیند، به شرطی که کشوری غیرنظامی بشود و این حوزه استحقاقی را بسط می‌دهد. فراموش نکنیم که فعلاً داریم گپ می‌زنیم.^۳

۳. مأخذ: مجله نوول ابسرواتور، شماره ۱۳۰۷، مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۸۹.

بازهم آلمان گفتگویی با رودولف فن تادن^۱ مورخ آلمانی

س: رویدادهایی را که منتهی به تخریب دیوار برلن شد چگونه دیدید؟

ج: من این بخت را داشتم که در موقع وارد شدن اولین شکاف در دیوار حاضر بودم. صبح یکشنبه بود. من و همسرم و پسر ۱۸ ساله‌ام که آلمان را با دیوار می‌شناخت با هم بودیم. مردم شروع به رقص و آوازخوانی کردند. موسیقی محلی در ترنم بود. آلمانیهای دو طرف یک شعر را به آواز می‌خواندند. یک طرف موسیقی بود و آواز و طرف دیگر چادرهایی که با عجله برافراشته شده بود و در آن آبجو و سوسیس پخش می‌کردند. اهالی آلمان شرقی بهتر از هموطنان غربی خود که غالباً امریکایی‌مآب شده بودند تصنیفهای قدیمی محلی را از بر بودند. این احساس در من به وجود آمد که مردم آلمان شرقی از ما آلمان‌غربیها آلمانی‌ترند.

س: رویدادها ثابت کرد که در دو طرف مرز هویت

۱. R. von Thadden، متخصص تاریخ پروس، مورخ نامدار آلمانی و نویسنده کتاب *La Centralisation contestée*، انتشارات Actes Sud، پاریس، ۱۹۸۹. درباره وحدت دو آلمان.

فرهنگی مشترکی وجود دارد. آیا به عقیده شما اتحاد

اجتناب‌ناپذیر است؟

ج: ما هنوز در این مرحله نیستیم. حتی ممکن است که اتحاد در زمینه‌ای صورت گیرد، سوای آنچه در مدت چهل سال دیده‌ایم. اما یک امر مسلم است: احساس وحدت فرهنگی قویتر از همیشه است و این اساس همبستگی و پیوندی انسانی است که از تمام آنچه ما در عرض این چند هفته تصور کرده‌ایم برتر است. اما چهل سال کمونیسم ممکن نیست بی‌اثر باشد. دست کم دهها سال وقت لازم است تا آلمان شرقی به سطح اقتصادی آلمان غربی برسد. همچنین سالها باید بگذرد تا زندگی آزادانه‌ای عادی در آلمان شرقی از نو آغاز شود.

س: آیا شما در رفتار مردم آلمان کنونی نشانه‌هایی از مشی

سیاسی سابق این کشور را می‌بینید؟ آیا سنت دولت پروس

بر حوادث برلن سنگینی می‌کند؟

ج: بیشتر سنت پروتستانی است تا سنت پروس که در استدلالهای سیاسی کنونی نقشی دارد. سنت پروتستانی همیشه راه اصلاح را به راه انقلاب ترجیح داده است. تأثیر دیگری هم هست که در جهت معکوس عمل می‌کند: و آن تجربه زمان هیتلر است که خشونت و خیانت حاکم بود. طبیعتاً نباید تأثیر کلیسا را از یاد برد، مخصوصاً تأثیر کلیسای پروتستان، یعنی کانون تفکر و بیداری تمام کسانی که حاضر به آشتی با رژیم کمونیستی نبودند. از چند ماه پیش چندین بار در هفته مراسم دعای عمومی صورت گرفت که تظاهرات از آنجا شروع می‌شد مخصوصاً مراسم دعای دوشنبه شب که برای تأثیر بر تشکیل جلسه دفتر سیاسی در روز سه‌شنبه صورت می‌گرفت. وضعی کاملاً پروتستانی: دعا برای آنکه طرف مقابل قدرت فهم موقعیت را پیدا کند. و این موجب خنده می‌شد. مضحک است. مگر نه؟ اما طرف زیر ضربه دعا خرد شد. کلیساهای

شالودهٔ اعتراض را ریختند و کشیشهای جوان بانی این کار بودند. زیان
لوتر جانشین اصطلاحات قالبی مارکسیسم شد. مردم زیان خود را یافتند،
زیان کتاب مقدس، زبانی که می فهمیدند.

س: در سبلیز^۲ به هنگام استقبال از کُهل نظاهرانی به نفع
آلمان صورت گرفت. یک رأی گیری خصوصی حاکی است
که ۲۲٪ مردم آلمان غربی آرزو دارند که مرزهای آلمان به
وسعت آلمان زمان هیتلر شود، شما چه فکر می کنید؟

ج: من اهل پومرانی^۳ هستم و بعد از جنگ زاد گاهم را ترک کردم.
آلمان چه متحد شود چه نشود باید مرزهای بعد از جنگ را بپذیرد.
ممکن نیست چرخ تاریخ را به عقب برگرداند تا جایی که مردمانی که در
۱۹۴۵ وجود داشته اند از کشوری به کشور دیگر مهاجرت کنند. این نه
فقط عقیده من که نظر اکثریت آلمانیهاست.

س: آیا عدم تعهد و بیطرفی دو آلمان مسئلهٔ روز است؟
ج: این امر مربوط به گذشته است. تنها مسئلهٔ جانشین آن این است:
نزدیکی دو آلمان، با اروپا صورت خواهد گرفت یا بی اروپا؟
س: می خواهید بگویید که مسئلهٔ اصلی امروز بیطرفی
اروپاست؟

ج: دقیقاً. من آینده را در نظر دارم که تمام اروپا بی طرف خواهد
شد. با آزادی اتحاد شوروی ملتهای اروپای مرکزی مصممانه به اروپا
خواهند پیوست.

س: یکی از سناتورهای امریکایی از وجود «حسرت جنگ
سرد» سخن گفته است. آیا آلمان ممکن است نسبت به این

2. Silésie

3. Pomeranie

حسرت حساس باشد؟

ج: بله. همه دست راستیهای افراطی و کمونیستها که از جنگ سرد استفاده کرده‌اند در این حسرت به سر می‌برند. بسیاری از مردم با تقسیم کشور خو گرفته‌اند. طرفداران فضای سبز در رأس آنها. اینها، هم خوب را می‌خورند هم پیاز را. قلمرو سیاست را تا حد سالم‌سازی محیط کرچک کرده‌اند.^۴

۴. مأخذ: مجله نوول ايسرواتور، شماره ۳۰۷، مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۸۹.

وضع کشورهای اروپای شرقی پیش از تسلط کمونیسم

لهستان

این کشور که به سال ۱۹۱۸ دوباره سربرداشت، در سال ۱۹۲۶ زیر سلطه حکومت دیکتاتوری مارشال پیلسودسکی، قهرمان جنگ استقلال درآمد. ضدیت با یهود وجه مشترک همه احزاب ناسیونالیستی این کشور بود. با مرگ پیلسودسکی در سال ۱۹۳۵ «دیکتاتوری سرهنگها» مستقر شد. نزدیکی سرهنگ «بک» به هیتلر و مشارکت او در تجزیه چکوسلواکی در سال ۱۹۳۸ مانع از آن نشد که هیتلر یک سال بعد به لهستان حمله کند. در سال ۱۹۴۵ لهستان از ناحیه غرب بر ایالت‌های آلمانی سیلزی و پومرانی دست یافت ولی در مرزهای شرقی مجبور شد ناحیه «ویلنو» را به لیتوانی و سرزمینهای قدیمی لهستان، ناحیه لووف را به شوروی واگذارد که ضمیمه اوکراین شد.

مجارستان

مجارستان به سال ۱۹۱۸ از اتریش جدا شد و مجبور گردید که اسلواکی را به چکوسلواکی واگذارد و کرواسی را به یوگسلاوی و ترانسیلوانی را به رومانی. پس از سرکوب شدن جمهوری که متعاقب کشتار و تعقیب

کمونیستها و یهودیان صورت گرفت، حکومت سلطنتی با نایب‌السلطنگی دریا سالار هورتی دوباره مستقر شد. جنبشهای فاشیستی اوج گرفتند. در جنگ با شوروی، مجارستان یکی از اقمار حکومتی هیتلر بود و موفق شد از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۱ بیشتر سرزمینهای سابق خود مخصوصاً ترانسیلوانی را از رومانی پس بگیرد، اما به سال ۱۹۴۵ این ایالت دوباره جزء رومانی شد.

چکوسلواکی

به سال ۱۹۱۸، متعاقب پیمان ورسای جمهوری جوان چکوسلواکی به رهبری مازاریک معروف تأسیس شد. پس از او ادوارد بنش به ریاست جمهوری رسید. این کشور تنها مملکت دموکراسی این ناحیه است که تا سال ۱۹۳۸، که مضمحل شد، از آزادی برخوردار بود. با این همه جنبش نیمه فاشیستی و سپس تمام فاشیستی در اسلواکی ظاهر شد. در زمان هیتلر، از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴ تحت رهبری اسقف کاتولیک تیسو^۱ مستقل بود.

بلغارستان

به سال ۱۹۱۸ بلغارستان ایالت مقدونیه را به یوگسلاوی واگذار کرد. در سال ۱۹۳۴ در آن کشور حکومت دیکتاتوری برقرار شد و از سال ۱۹۴۰ به صورت یکی از اقمار آلمان درآمد. مقدونیه را که بلغارها آن را گهواره ملت خود می‌دانند، پس گرفت، ولی با شکست دولتهای محور، در سال ۱۹۴۵ دوباره آن را از دست داد.

1. Tiso

رومانی

به سال ۱۹۱۶ با اتریش - هنگری وارد جنگ شد و در سال ۱۹۱۸ ایالت ترانسیلوانی را از مجارستان گرفت. از سال ۱۹۲۳ جنبشهای فاشیستی متعددی در این کشور پیدا شد، مخصوصاً «گارد آهنین». با این همه حزب ملی دهقانان با الهام از افکار مسیحی و ضد یهود تا سال ۱۹۳۸ قدرت را در دست داشت. کارول دوم پادشاه رومانی، حکومتی دیکتاتوری به وجود آورد که همه جریانهای فاشیستی را در خود جای داد. در سال ۱۹۴۱ ژنرال آنتونسکو^۲ بر سر کار آمد که کشور را در کنار هیتلر به جنگ با شوروی کشاند. در سال ۱۹۴۵ رومانی ایالت ترانسیلوانی را از مجارستان گرفت ولی ایالت بسارابی را از دست داد که با نام ملداوی یکی از جمهوریه‌های تابع شوروی شد.^۳

2: Antonescu

۳. مأخذ: مجله نوول ابسرواتور، شماره ۱۳۰۷ مورخ نوامبر ۱۹۸۹.

تقاضاهای «جبهه خلق آذربایجان شوروی»

هفته‌نامه اسلوگاسیته^۱ (توافق) چاپ لیتوانی که به زبان روسی منتشر می‌شود در یکی از شماره‌های خود مقاله‌ای تحت عنوان «قفقاز در آتش» نگاشته و ضمن آن مقاله‌ای از Gamid khérichi، یکی از نظریه‌پردازان «جبهه خلق آذربایجان شوروی» را که در «انستیتوی ادبی فرهنگستان علوم باکو» کار می‌کند منتشر کرده است. ترجمه فرانسوی مقاله مذکور در شماره ماه فوریه لوموند دیپلماتیک انتشار یافته که اینک ترجمه فارسی آن به نظر خوانندگان می‌رسد. ضمناً در اصل مقاله همه جا به جای «آذربایجان شوروی» صرف کلمه «آذربایجان» آمده که در ترجمه فارسی اصلاح می‌گردد.

جبهه خلق آذربایجان شوروی کشور شوروی را کشوری می‌داند مرکب از مسلمانان و مسیحیان، یا به عبارت بهتر مرکب از دو نژاد ترک و اسلاو. از همین رو تاکتیک ما با تاکتیک کشورهای کرانه بالتیک فرق دارد. ما نمی‌خواهیم از اتحاد جماهیر شوروی خارج شویم، زیرا این کار به منزله خارج شدن از مجموعه ترکان است. اما جدایی کشورهای کرانه بالتیک برای ما مفید است، زیرا از سه ملت مسیحی اروپایی شوروی یکی از دور

1. Slogacité

خارج می‌شود، و در نتیجه نفوذ مسلمانان در شوروی تقویت می‌گردد. از این رو ما کوششهای این کشورها را با نظر موافق می‌نگریم.

مسلمانان خواستار انهدام اتحاد جماهیر شوروی نیستند، زیرا این کار به معنای انهدام وحدت ترکان است. آذربایجان شوروی، قرقیزستان، قزاقستان، یاکری، ناحیه ولگا، تاتارستان، یاقوتستان^۲، ترکمنستان و قفقاز شمالی، همه سرزمین ترکان است. ما میل نداریم که این سرزمینها را به هیچ کس، هر که باشد، تسلیم کنیم. هنگامی که نهضت‌های موجود مدعی دموکراسی تاکتیک مبارزه با شوروی توتالیترا را در پیش گرفتند، هیچ کس نظر ما را نپرسید و امروز ما نیز با آنان همکاری نمی‌کنیم، همچنان که با سازمانهای خارجی مختلف دفاع از حقوق بشر کاری نداریم. ما هدفهای دیگری داریم و تاکتیک دیگری. هرچند ما دشمن دموکراسی نیستیم.

ملتهای ترک به طور آشکار بدتر از شما مردم کرانه‌های بالتیک زندگی می‌کنند. شما در مقام مقایسه زندگی بهشتی دارید. کافی است که یک کیلومتر در ازبکستان سفر کنید تا فاجعه را بفهمید و خشمی را که در ملت رو به ازدیاد است، دریابید. یک ملت ۲۵ میلیونی جان‌ش به لب رسیده است. و قزاقها!

ما فریاد می‌زنیم «قرباغ، قرباغ!» اما سرزمینی سه بار بزرگتر از آن را به منظور تمرینهای نظامی از ما گرفته‌اند. این ناحیه سرزمینی مستقل است، اما سرزمینی است نظامی.

هنگامی که من با قزاقها و قرقیزها صحبت می‌کنم به گریه می‌افتم، با این همه من آدمی احساساتی نیستم. من مردی خشنم. دوست دارم حقیقت را از روبرو نگاه کنم، همان‌طور که مذهب ما به ما تعلیم می‌دهد.

۲. محلی است در سبیری.

این خصوصیت ما ترکهاست: باید در هر موقعیتی انسان بود. من به دره فرغانه و عشق آباد و غازان و تاشکند سفر کرده‌ام و توان آن را ندارم که آنچه را دیده‌ام شرح دهم. آنها از سرزمین ما جهنم ساخته‌اند. مؤسسه‌ها بد نگاهداری می‌شود، وضع کار زیان‌آور است. اما آنچه را در ایوانوو [واقع در شمال مسکو] می‌گذرد ببینید: همه جا تمیز است و منظم. سندیکاها برای تعطیلات، مسافرت ترتیب می‌دهند و زن‌ها بلوزهای مناسبی بر تن دارند.

ولی ما می‌بینیم که همه اینها را با پارچه پنبه‌ای از یک‌مان تحمل می‌کنیم. روزی یقه‌شان را می‌گیریم و به آنان می‌گوییم: «شما برای خود زندگی راحتی ترتیب داده‌اید، ولی زن‌های ما را نگاه کنید که در حرارت چهل درجه کار می‌کنند. حتی وقتی که سگ‌ها به سایه پناه می‌برند، مردم ما زیر آفتاب لاله می‌زنند.»

در کشورهای شما [کرانه بالتیک] همه چیز قانونی است، آنجا کارخانه‌ها در دست روس‌هاست و به همین علت فقط روس‌ها هستند که اعتصاب می‌کنند. اما در سرزمین ما، جمهوریهای ترک‌نشین، تمام کارخانه‌ها در دست مردم است و سلاح اصلی ما اعتصاب و عدم اطاعت از دولت است.

سعی می‌کنند تا ما را از عقب ماندن از اقتصادیات بترسانند ولی ما نمی‌ترسیم. در آذربایجان شوروی ۹۳٪ صنعت متعلق به مسکوست و فقط ۷٪ متعلق به جمهوری.

روس‌ها گمان می‌کردند که ما دچار زحمت می‌شویم و به دام می‌افتیم. من عضو یک کمیته اعتصاب بودم و تلگرافی دیدم به امضای نخست‌وزیر و وزیر دفاع. در مسکو ترسیده بودند. ما تقریباً تمام نفت

شوروی را تولید می‌کنیم^۳، ۹۵٪ آن را. ماده اصلی بنزین هواپیما و به خصوص هواپیماهای جنگی را ما تهیه می‌کنیم.

در تاریخ ۱۶ اوت ۱۹۸۹ روشنفکران تمام ملت را دعوت کردند که نیروهای سیاسی و معنوی خود را متحد کنند. «جبهه خلق» به این کار موفق شد. آری، در مبارزه ما عامل جهاد^۴ هست. همه مردم باید متحد شوند و قسم بخورند که تا پایان کار بمانند. اگر ما شکست خوردیم، بهتر است دیگر روی این خاک زندگی نکنیم. روسها تصور می‌کنند که مردم آذربایجان شوروی به زودی فرمان جهاد می‌دهند. اما در شرایط کنونی ما به سلاحی چنین قوی نیاز نداریم. آن روز، مرد و زن، از جوانترین تا پیرترین، به مبارزه می‌روند و با مرگ خود به بهشت دست می‌یابند، همان‌طور که مذهب ما به ما تعلیم می‌دهد.

می‌توان وسایلی مسالمت‌آمیزتر و دموکراتیک‌تر به کار برد، مثلاً بستن جاده‌ها و مخصوصاً راه آهنها و ممنوعیت رابطه اقتصادی. به یاد داشته باشید که مبارزه ما مبارزه ملت عرب را با اسرائیل زنده می‌کند. ما هم مانند عربها دست به ممنوعیت رابطه اقتصادی می‌زنیم (ما این مبارزه را بر ضد گرجستان و ارمنستان و روسیه شروع کرده‌ایم). روز ۱۳ ژوئیه محاصره اقتصادی نخجوان و روستاهای قره‌باغ علیا را شروع کردیم، و ارمنیها، همین که ما دست به این کار زدیم، شکست خوردند.

اینها می‌خواهند به مسئله قره‌باغ جنبه‌ای کلی و عمومی بدهند. به روسها و به مردم کرانه بالتیک می‌گویند که وابستگی آن به ارمنستان ایجاد سابقه می‌کند: تصحیح نادرست خط مرزی. ولی ما، وقتی مسئله را مطرح می‌کنیم، وقتی به آن عمومیت می‌دهیم از مبارزه میان مسیحیت و

۳. در حقیقت نفت آذربایجان فقط دو درصد کل تولید خالص اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل می‌دهد (توضیح لوموند دیپلماتیک).

۴. در اصل، همین کلمه آمده و سپس معنی شده است.

اسلام سخن می‌گوییم.

ارمنیها درصدد جلب کمک خارجی هستند. به سازمان ملل، به پاپ، به کنگره امریکا نامه نوشته‌اند. ولی ما، آن‌طور که مذهب ما به ما تعلیم می‌دهد، به هیچ چیز بیرون از خود چشم نداریم. هرچند می‌دانیم که در پشت سر ما، همه جهان اسلام قرار دارد: ایران و ترکیه. از نظر ارمنیها، مهم آن است که در پشت میز مذاکره روبروی ما ننشینند. می‌خواهند که مطلقاً نظر مردمان دیگر را جلب کنند. مردم کشورهای کرانه بالیک از این جمله‌اند و مسکونها هم. اما دو ملت ما، و فقط این دو ملت‌اند، که باید با هم مشکل خود را حل کنند. ارمنیها این جنگ را باخته‌اند، ولی هرگز به مردم اعلام نمی‌کنند. همه کارهایشان ماجراجویانه است. اخیراً زوری بالایان [پزشک و روزنامه‌نگار ارمنی، نماینده قرا باغ علیا] هنگام نشست شورای عالی ارمنستان به پیوند میان ارمنیها و اسلاوها اشاره کرده و گفته است که ارمنستان همیشه پست مقدم روسیه در قفقاز بوده است. تعریف این آقایان ارامنه از پست مقدم چیست؟ به طور کلی، غرب رو به انحطاط دارد، درواقع حق با اشینگلر^۵ است. نوزایی در شرق صورت می‌گیرد. بعضی از دولتهای عربی بر روی زمین بهشت آفریده‌اند. مثلاً ایران (کذا فی‌الاصول)^۶. به طور واضح بهتر از مردم اروپا زندگی می‌کنند. من به این کشور رفته‌ام و دیده‌ام که تا چه حد سطح فرهنگ ترقی کرده است، چقدر این ملت مستول وطن خود است و چقدر صمیمانه مذهبی است. اگر تاریخ در این جهت به مسیر خود ادامه دهد، به عقیده من تا بیست سالی دیگر، وضع بسیار تغییر می‌کند.

۵. اسوالد اشینگلر (O. Spengler) فیلسوف و مورخ آلمانی اوایل قرن بیستم و نویسنده کتاب انحطاط غرب.

۶. در اصل آمده، از آن‌رو که نویسنده، ایران را کشوری عربی دانسته است.

در این زمان، ما با یک «هیستری» حقیقی در خصوص ارمنستان مواجهیم. اما به یاد داشته باشید که شکست ارمنستان، شکست همه نیروهای مسیحی است. کسانی که از خانه مشترک سخن می‌گویند می‌خواهند خیلی ساده تقابل شرق و غرب را حذف کنند و مقابله جدید شمال و جنوب را به جای آن بنشانند. و اتحاد شوروی را با خود داشته باشند. و چه کسی این را پیشنهاد می‌کند؟ فرانسوا میتران، که از ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۸ وزیر کشور فرانسه بوده و در قتل عام مجاهدین مسلمان الجزیره مسئولیت مستقیم داشته است.^۷ این مرد که دستش به خون مسلمانان آلوده است، امروز از حقوق بشر سخن می‌گوید. طرح خانه مشترک اروپایی نقشی است بر آب. زیرا این خانه در داخل اتحاد جماهیر شوروی شکاف ایجاد می‌کند. فاجعه اجتناب‌ناپذیر است. اما جنگ داخلی در جهان اسلام، وحدت ملتهای ترک را تقویت می‌کند و به اسلام استحکام می‌بخشد.

۷. فرانسوا میتران از تاریخ ۱۸ ژوئن ۱۹۵۴ تا ۲۳ فوریه ۱۹۵۵ وزیر کشور فرانسه بوده، و جنگ الجزایر از اول نوامبر ۱۹۵۴ آغاز گردیده است (یادداشت لوموند دیپلماتیک).

اطلاعاتی دربارهٔ جمهوریهای آسیای میانه

لوموند دیپلماتیک، که این ترجمه از آنجا گرفته شده، زیر عنوان «جهانی جداگانه» می‌نویسد: اغتشاشهای تاجیکستان که در آنجا مشکلات اقتصادی به شعله‌های ناسیونالیسم دامن می‌زند، تفاوت‌های پنج جمهوری آسیای میانه شوروی را با مجموعه این کشور نمایانتر می‌سازد. در همه این سرزمین‌ها اکثریت با مسلمانان است و همه جا درآمد سرانه پایینتر از سطح درآمد ملی است (۲۰۸۴ روبل). فضای باز سیاسی در این نواحی دورافتاده کندتر از همه جا بوده و سازمانهای سیاسی مستقل همچنان در صدد تحصیل آن‌اند. این سرزمین‌ها که میان ایران، افغانستان و چین واقع شده‌اند برای امنیت شوروی اهمیت استراتژیکی اساسی دارند.

قزاقستان

نام قزاقها در قرن پانزدهم میلادی به دنبال اتحاد قبایل ترک و مغول بر سر زبانها افتاد. در قرن هیجدهم خواستار حمایت روسیه شدند و سرزمینشان در قرن نوزدهم ضمیمه این امپراتوری گردید. سپس به سال ۱۹۳۶ قزاقستان به صورت یکی از جمهوریهای اتحاد شوروی درآمد.

دو میلیون و هفتصد هزار کیلومتر مربع وسعت دارد، یعنی پنج برابر

فرانسه [و دو برابر ایران]. جمعیتش ۱۶۵ میلیون نفر است که ۳۶٪ آنها قزاق‌اند و ۳۷٫۵٪ روسی و ۶٪ آلمانی و ۵٫۴٪ اوکراینی. بیش از ۵۰۰۰۰۰ نفر قزاق در سرزمین روسیه زندگی می‌کنند و ۶۰۰۰۰۰ نفر در ازبکستان و ۶۰۰۰۰۰ تا ۷۰۰۰۰۰ نفر در چین. زبانشان ریشه ترکی دارد، و مسلمان سنی‌اند.

این جمهوری انبار غله و گوشت اتحاد شوروی است. دارای معادن غنی زغال‌سنگ و آهن و سرب است و نیز نفت. از نظر انرژی حاصل از نیروی آب نیز توانگر است. درآمد سرانه ۱۶۰۵ روبل.

در دسامبر ۱۹۸۶ شورش شدیدی در این جمهوری روی داد. علت آن بود که دبیر اول حزب را که محلی بود برداشتند و یک نفر روسی را به جایش گماشتند. در ژوئن سال ۱۹۸۹ که عده‌ای از قفقاز بدانجا کوچ کردند ناآرامیهای شدیدی در ضدیت با آنها صورت گرفت. قسمتی از این جمهوری برای آزمایشهای هسته‌ای اختصاص داده شده است. جدائی طلبی جزء درخواستهای ملی است.

قرقیزستان

قرقیزها که در قرن هفدهم اسلام آوردند، ابتدا تحت حمایت چین قرار گرفتند (سال ۱۷۵۸)، بعد تحت حمایت روسیه و در سال ۱۸۷۶ قرقیزستان جزء روسیه شد. به سال ۱۹۱۶، به دنبال سربازگیری در این سرزمین و همه سرزمینهای مسلمان‌نشین دیگر، شورشیهای سختی روی داد. به سال ۱۹۳۶ به صورت یکی از جمهوریهای تابعه شوروی درآمد.

۱۹۸۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد و ۴ میلیون جمعیت که نزدیک نصف آنان قرقیزاند و ۲۱٫۵٪ روسی و ۱۲٪ اوزبک. ۱۵۰۰۰۰ نفر قرقیز در ازبکستان زندگی می‌کند و ۸۰۰۰۰ نفر در چین و ۲۵۰۰۰ نفر در افغانستان. زبانشان از ریشه ترکی است. قرقیزها مسلمان سنی‌اند

با تأثیر پذیرفتن فراوان از تصوف.

درآمد سرزمین از دامداری و زراعت است (مخصوصاً کشت گندم). معادن استخراج نشده آنتیموان [که آلیاژهای فلزی را محکم می‌کند]، مس، اورانیوم و زغال سنگ. درآمد سرانه ۱۲۰۹ روبل.

ازبکستان

تاریخ قدرت یافتن ازبکها به قرن پانزدهم می‌رسد. این سرزمین ابتدا جزء ایران بود و سپس ضمیمه روسیه شد: تاشکند در ۱۸۶۵ و سمرقند در ۱۸۶۸. پس از عقب جلو بردن مفصل مرزها که توسط روسها انجام گرفت ازبکستان به سال ۱۹۲۴ به صورت جمهوری درآمد. به سال ۱۹۲۵ تاجیکستان از آن جدا شد. به سال ۱۹۳۶ و ۱۹۵۶ باز هم در مرزهای این سرزمین تغییرهایی داده شد.

۴۴۷۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد. جمعیتش ۲۰ میلیون نفر است که ۷۰٪ آنان ازبک‌اند و ۸٪ روسی و ۴٪ تاتار و ۴٪ تاجیک و ۴٪ قزاق. ۱٫۲ میلیون ازبک در افغانستان زندگی می‌کنند. زبانشان جزء زبانهای ترکی است. بیشترشان مسلمان سنی‌اند، با اقلیتی از شیعیان.

منبع درآمد این سرزمین ابتدا پنبه است که کشت سرشارش مسائل حادی در زمینه محیط زیست به وجود آورده و موجب شده است که در خشکاندن دریاچه آرال تسریع شود و این موضوع موجب بروز اعتراضهای سخت ملی گردیده است. سپس نوبت به نفت و گاز و معادن مختلف دیگر می‌رسد. درآمد سرانه ۱۲۰۹ روبل.

در ژوئن ۱۹۸۹ شورشهای خونینی بر ضد اقلیت شیعی مذهب روی داد که قسمتی از آنان به جاهای دیگر منتقل شدند. رابطه میان ازبکها که از نژاد ترکند و تاجیکها که نژاد ایرانی دارند، دشمنانه است.

تاجیکستان

تاجیکها تا قرن هیجدهم تابع امیرنشین بخارا بودند. روسها کم کم این سرزمین را متصرف شدند. در سالهای ۱۹۲۰ باسمانجی‌ها چند بار مسلحانه بر ضد «شوروی» کردن سرزمینشان قیام کردند. در سال ۱۹۲۹ سرزمین تاجیک - که تا آن تاریخ جمهوری مستقلی بود - به صورت یکی از جمهوریه‌های فدرال شوروی درآمد.

تاجیکستان ۱۴۳۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد. جمعیتش ۵۱ میلیون نفر است که تقریباً ۶۰٪ آنها تاجیک‌اند، ۲۳٪ ازبک و ۷٫۶٪ روسی. ثلث جمعیت افغانستان را تاجیکها تشکیل می‌دهند. زبان‌شان فارسی است و مذهبشان مسلمان سنی با اقلیتی از شیعیان.

منبع درآمدشان مخصوصاً پنبه است و صنایع بافندگی. دارای معادن مختلف (آهن، تنگستن، سرب، روی و غیر آنها). نیروی استفاده از آنها. درآمد سرانه‌شان کمترین درآمد در شوروی است: ۱۰۴۲ روبل. در فوریه سال جاری (بهمن ۱۳۶۸) با رسیدن فراریان ارمنی به این سرزمین، و هم به سبب درخواست استقلال اقتصادی شورشهایی در شهر دوشنبه درگرفت. با مجاهدین افغان هم برخوردهای شدیدی روی داده است.

ترکمنستان

بعد از سال ۱۸۷۷ بود که روسیه شروع به اعمال حاکمیت بر اتحادیه قبایل مختلف ترکمن کرد که گاهی تابع ایران بودند و گاهی تابع خان خیوه. ترکمنها در قیام بزرگ سال ۱۹۱۶ بر ضد برقراری نظام وظیفه مشارکت کردند. در سال ۱۹۲۴ ترکمنستان یکی از جمهوریه‌های شوروی

۱. در اصل «حاکم خراسان» آمده است.

شد.

مساحت این سرزمین ۸۸۰۰۰ کیلومتر مربع است و ۳۵ میلیون نفر جمعیت دارد که نزدیک ۷۰٪ آنها ترکمن‌اند و ۹۵٪ روسی و ۸۵٪ اوزبک. ۱۰۰۰۰۰۰ ترکمن در ازبکستان زندگی می‌کنند. چند صد هزار نفری از مردم ایران و افغانستان ترکمن‌اند. عده زیادی از آنان نیز در ترکیه به سر می‌برند. زبان‌شان از منشأ ترکی است و مذهب‌شان مسلمان سنی.

منابع اصلی درآمد: پنبه، پرورش گوسفندانی که نوزادشان پشم فروری مخصوصی دارند، ابریشم، نفت و گاز. درآمد سرانه ۱۳۷۵ روپل.^۲

۲. از لوموند دیپلماتیک، شماره مارس ۱۹۹۰.

از ویتنام چه خبر؟

«تایوان را می‌گویید؟ من از آنجا می‌آیم. به کره جنوبی هم رفتم. تنها من نبودم، بلکه یک هیئت مهم نمایندگی کمیته خلق «هوشی مینه شهر» (سایگون سابق) هم با من همسفر بودند. چند سال پیش اگر کسی به تایپه یا سنول می‌رفت در بازگشت به زندان می‌افتاد. امروز رهبران، این مسأله را که کسی برود و در محل اقتصادهای پیشرفته را مطالعه کند، امری عادی می‌دانند. زیرا درباره کره جنوبی و تایوان هر کس هر طور بخواهد می‌تواند قضاوت کند، اما مجبور است بپذیرد که اینها کشورهای هستند پیشرفته. ما باید از آنها تجربه‌های زیادی بیاموزیم. وانگهی اینها ذخایر عظیم ارزی دارند و آماده‌اند که در کشور ما سرمایه‌گذاری کنند. سیاست در اینجا کاری ندارد.»

این گفته نگوین کونگ آی^۱ است که با لباس سورمه‌ای و کراوات ابریشمی قهوه‌ای و موهای فلفل‌نمکی بسیار مرتب، بیشتر به یک تاجر ژاپنی شباهت دارد تا به یک چریک سابق ویت کونگ. با این همه وی عضو بانفوذ حزب کمونیست است و نایب رئیس کمیته خلق هوشی مینه شهر. در حالی که در یکی از تالارهای شهرداری که به تازگی

1. Nguyen Cong Ai

رنگ آمیزی شده، در عمق صندلی راحتی خود فرو رفته است، با رضایتی وافر، فنجان چای به دست، نخستین نتیجه‌های عملی «دواموا»^۲ عبارت ویتنامی معادل پرسترویکا را شرح می‌دهد: «در مدت سه سال در اینجا دویست مؤسسه اقتصادی خصوصی افتتاح شده، یعنی ۲۰۰۰۰ کار تازه ایجاد شده است. در بخش خصوصی، اقتصاد مختلط و مؤسسه‌های دولتی ۸۰۰۰۰ شغل جدید به وجود آمده است. البته، ادعا نمی‌کنم که ما همه مشکلات را حل کرده‌ایم. می‌دانم که نزدیک ۲۰۰۰۰۰ بیکار در هوشی مینه شهر جویای کارند، و هر ساله ۲۰۰۰۰ جوان فارغ‌التحصیل می‌شوند. اما این شروع کار است، مگر نه؟»

و چه شروعی! بهتر از ستون نمودارهای آماری، که همچنان دروغ تحویل می‌دهند، کوچه‌های پایتخت سابق شاهد تغییر ویتنام جنوبی است. در مدتی کمتر از دو سال قیافه شهر دگرگون شده است. تجارت در اقسام گوناگون شکفته شده. کافه‌ها و تالارهای بازی در هر کوچه پس‌کوچه‌ای سبز شده‌اند. آئودای^۳، معادل کیمونوی ویتنامی، که در پایان جنگ به عنوان «لباس فتودالی» شناخته شده بود، مشمول اعاده حیثیت قرار گرفته است. مغازه‌هایی که در مدت بیش از ده سال خالی مانده بود، پر است از همه جور چیزی که می‌توان در توکیو یا کراچی خرید یا فروخت. اتومبیل‌های روسی و مقداری امریکایی زیر امواج اتومبیل‌های ژاپنی که از تایلند یا سنگاپور وارد می‌کنند غرق شده‌اند. حتی اعضای کمیته خلق نیز «لیموزین»‌های سیاه ساخت شوروی را با رنوی ۲۵ عوض کرده‌اند و رهبران جدید جنوب نیز اتومبیل‌های بی.ام.و. یا بنز را ترجیح می‌دهند. نزدیک ۷۰۰ تاجر طلافروش در مدت شش ماه اخیر پروانه کار گرفته‌اند.

2. doi moi

3. ao dai

بر درگاه تمام هتلهای مرکز شهر که یا مدرن شده‌اند یا در کار مدرن شدن‌اند تابلو «ظرفیت تکمیل» به چشم می‌خورد. هتل معروف «کونتینانتال» آنجا که گراهام گرین رمان امریکایی آرام را نوشت پس از تعمیرهای لازم دوباره گشایش یافته است. تابلو نئون «ماژستیک» با همان اسم سابقش باز چشمک می‌زند. در دویست متری آن «هتل شناور سایگون»، که در سنگاپور بر روی یک کشتی عظیم ساخته شده و یک گروه استرالیایی آن را اداره می‌کند، با تمام زرق و برق غربی خود جلوه می‌فروشد. «کلپ شبانه» آن میعادگاه جوانان پولداری است که هر شب با آوای صفحه‌های وارداتی می‌رقصند. انواع و اقسام فیلمهای ویدئویی نیز چشمها را می‌نوازد.

در «شولون»، محله چینی، مغازه‌ها دوباره باز شده و زندگی شبانه با رستورانهای بسیار وسیع و حتی چندین مرکز تریاک کشی دوباره آغاز شده است. فحشا و مواد مخدر که مانند سایر عیوب منحل از جانب اخلاق سوسیالیستی به شدت منع می‌شد، از دو سال پیش بازگشتی تماشایی داشته است. ظاهراً امروزه نزدیک بیست و دو هزار روسپی در هوشی مینه شهر زندگی می‌کنند و بر حسب برآورد یکی از هفته‌نامه‌های محلی شمار معتادان به ۲۶۰۰۰ بالغ می‌گردد. پانزده سال پس از ورود پیروزمندان تانکهای ژنرال جیپ در کاخ ژنرال مینه، اینک سایگون کاسبکارها، سایگون خوشگذرانها، سایگون فاسد، آرام آرام از پشت هوشی مینه شهر سر برمی‌کشد. گویی کمونیسم صادر از شمال موفق نشده است که در فرهنگ جهان وطن و سوداگر جنوب نفوذ کند.^۴

۴. عروسی ناپلئون بناپارت با تشریفات و شکوهی بسیار بیشتر از عروسی شاهان گذشته برگزار شد. در ضمن جشن ناپلئون یکی از انقلابیون قدیمی را بازشناخت. به او گفت: «چگونه می‌بینی؟» و جواب شنید: «همه چیز عالی است، فقط جای صد و سی هزار نفری که معلوم نیست برای چه جان باختند، خالی است!»

مدیر نخستین و مهمترین کارخانه لباس «هوشی مینه شهر» می گوید: «من در سال ۱۹۸۳ با خریدن دوازده تایی چرخ کهنه خیاطی به همراه زنم، مؤسسه ام را تأسیس کردم، اما با اجرای سیاست اصلاحات اقتصادی بود که واقعاً شروع به کسب کردم». وی برای توفیق در کار خود در ویتمام سوسیالیستی با اشکالی رویرو بوده. زیرا سابقاً در یکی از واحدهای ارتش «امپریالیستی» جنوب درجه سروانی داشته و هنگامی که در سال ۱۹۷۸ از اردوی «پرورش مجدد» بیرون آمده، ابتدا قصد فرار داشته است. اما پدرش، افسر قدیمی ویت کونگ، کارشناس تبلیغات، او را متقاعد کرده که بماند. «امروز متأسف نیستم که به حرفش گوش دادم». امروزه مؤسسه او سیصد کارگر دارد، که در دو گروه روزانه ۱۶ ساعت کار می کنند. بلوزها و پیراهنهای ساخت کارخانه او به شوروی و لهستان و هنگ کنگ و آلمان غربی صادر می شود.

کسی که امروز صاحب دو مغازه فروش لوازم یدکی اتومبیل است می گوید:

«من کارم را با فروش لاستیک تویی و زنجیر دوچرخه، کنار پیاده روها شروع کردم. دارایم یک سبد بود و برای فرار از دست پلیس کوچه به کوچه می گریختم. از سه سال پیش به این طرف مؤسسه های خصوصی، مانند دو مؤسسه ای که شرحش گذشت، مثل قارچ از زمین هوشی مینه شهر می روید.»

آزادسازی اقتصاد، اعاده حیثیت از سود و ایجاد مؤسسه های خصوصی با آزادی سرمایه گذاری خارجی همراه بوده است. قانون سرمایه گذاریهای خارجی، که در دسامبر ۱۹۸۷ به تصویب رسیده است، ملی کردن مؤسسات را منع می کند، خروج سود از کشور را مجاز می دارد و به صنعتگران آزادی کامل می دهد که هر کس را خواستند به استخدام درآورند و هر وقت خواستند آنها را مرخص کنند. بر اثر این

شرایط مساعد و بر اثر معافیت‌های فراوان مالیاتی، طرح‌ها و سرمایه‌های خارجی به ویتنام هجوم آورده‌اند. هتلهای هوشی‌مین شهر و هواپیماهایی که از این پس هر روز پایتخت قدیمی ویتنام جنوبی را به بانکوک و مانیل و جا کارتا متصل می‌کند، پر از معامله‌گران و تکنیسین‌ها و بانکدارهای ژاپنی، کره‌ای، تایلندی و فرانسوی است. شرکت «ارفرانس» در آینده نزدیکی سومین بوئینگ ۷۴۷ خود را هر هفته میان پاریس و هوشی‌مین‌شهر به پرواز درخواهد آورد.

زراعت، که کار سه چهارم مردم ویتنام است، در سایه انصراف از «جمعی کردن» (کلکتیویسم) زمین‌ها و اجازه بهره‌وری به دهقان‌ها و آزادی نسبی قیمت‌ها، سرانجام از خواب سربرداشته است. دیگر، در بازار، سبزی و میوه و جوجه و ماهی کمیاب نیست. ویتنام که در سال ۱۹۸۸ در دو ایالت خود طعم کامل قحطی را چشید، سال گذشته بیش از یک میلیون تن برنج صادر کرده است. البته فراوانی نعمت وعده فردای فردا نیست، ولی به‌رغم ازدیاد جمعیت، کشور می‌تواند خوراکش را خود تأمین کند.

تجدید حیات پر سروصدای جنوب مسلماً حسدهایی برمی‌انگیزد. ویتنام شمالی، قناعت پیشه و به‌رغم چند تجربه تازه، تباه و ویران، که در فرسودگی استعمارزدگی و فقر خود منجمد شده است، مشکل می‌تواند این راه جهنمی را دنبال کند. باز هم همان جمعیت قدیمی، کلاه مخروطی روستایی بر سر، در طول سدهای شط سرخ و در کوچه‌های هانوی، ارابه‌های دستی خود را به پیش می‌رانند. در شمال هم مانند جنوب، سیاست «بازسازی» در جوار توفیق‌های آشکار، عواقب ناخوشایندی نیز داشته است. زیرا اصلاح نظام اقتصاد دولتی که به گونه‌ای ناپخته صورت گرفته، بر مردمی خسته از سی سال جنگ و فرسوده از یوغ نظام استالینی چون شلاق فرود آمده است. گرچه تورم که در سال ۱۹۸۷

به ۵۵۰ درصد رسیده بود به ۳۰ درصد بازگشته، و بازار سیاه با کاهش پیاپی ارزش پول نابوده شده است، ولی با واگذاری کار مؤسسات دولتی به عهده خودشان و با «تمیز کردن» چرخهای ماشین دولتی ۷۵۰۰۰ نفر کارگر بیکار شده‌اند. و نیز با مرخص کردن ۵۰۰۰۰۰ نظامی و با احتمال بازگشت ۲۰۰۰۰۰ کارگر مهاجر به اروپای شرقی، این خطر وجود دارد که در سال ۱۹۹۰ شماره بیکاران، که امروز در حدود یک میلیون نفر است، به دو برابر افزایش یابد. به این مجموعه باید ظهور مجدد فساد، رواج رشوه‌خواری، تقلب در معاملات بانکی و افتضاحات مالی را نیز افزود.

نظریه پرداز نظام جدید اقتصادی که می‌خواهد صندوق بین‌المللی و بانک جهانی را به دادن وام تشویق کند و همواره با وتوی امریکا مواجه می‌گردد، یک اقتصاددان ۶۶ ساله است که پس از پایان جنگ چندین سال تحت نظر بوده و سپس از او اعاده حیثیت شده و به مقام نمایندگی نائل گردیده است. معاون سابق نخست‌وزیر ژنرال کائوکی (رئیس جمهور سابق ویتنام جنوبی) در سالهای ۱۹۶۰ که فارغ التحصیل هاروارد است، امروز مشاور اقتصادی حکومت است. تمام مطبوعات - البته رسمی - هانوی و هوشی‌مین شهر، چند ماه پیش سخنرانی او را درباره اصلاحات اقتصادی که فقط رنگ مختصری از مارکسیسم - لنینیسم داشت، منتشر کردند.

بر سر کار آمدن مردان مرتبط با رژیم سابق ویتنام جنوبی در مؤسسات خصوصی و اداره‌های مختلف و توسل به کهن‌ترین شیوه‌های سرمایه‌داری، برای نجات کشور از فقر، موجب شده است که رهبران قدیمی حزب گوش تیز کنند. نسل رهبران حزبی که از سالهای ۱۹۳۰ وارد فعالیت سیاسی شده‌اند و در مدت نیم قرن جز جنگ و زندگی مخفیانه و گاهی زندان چیزی ندیده‌اند، نسبت به برنامه «بازسازی» نظر

خوشی ندارند. مشکل آنجاست که در هانوی این کمونیستهای قدیمی هفتاد - هشتاد ساله بیشتر اهرمهای قدرت را در حزب و دولت در دست دارند. همچنین در نواحی مختلف کشور، در روستاها و در محلات، جنگجویان قدیمی که در پانزده سال اخیر مقامهای بالای دولتی را در اختیار داشته‌اند، در ازای خدمات صادقانه خود در مدت جنگ، همچنان بر گردش چرخهای دولت نظارت می‌کنند. اینان که غالباً نادان و فاقد صلاحیت‌اند، ولی همچنان صاحب قدرت، مورد تحقیر مردم‌اند. یکی از پرخواننده‌ترین رمانهای ویتنام، اثر نگوین مانه توان^۵ به نام جزیرهٔ شام^۶ به تشریح زندگی مصیبت‌باری می‌پردازد که این رهبران به دهقانان دلتای مکونگ تحمیل کرده‌اند.^۷ این عدهٔ معدود از رهبران در معرض این خطر هستند - و از این خطر آگاهند - که عوارض اصلاحات دامنگیرشان بشود، البته به شرطی که اصلاحات ادامه یابد.

و آیا ادامه خواهد یافت؟ پاسخ دبیرکل کنونی حزب کمونیست، «اصلاح طلب» مشهور این است: «بدون کوچکترین تردیدی. در واقع، اصلاحات، تازه شروع شده است». وزیر امور خارجه می‌افزاید: «ما زیاد رمانتیک بودیم. می‌خواستیم رژیم برای ملت برپا کنیم ولی به جای آن رژیم برپا کردیم به دست دولت و برای دولت». ^۸ یک جراح می‌گوید: «آنچه نخست‌وزیر کرده بسیار خوب است، اما کافی نیست؛ ما، اضافه بر آزادی اقتصادی به آزادی سیاسی هم نیاز داریم». راست است امروزه در ویتنام دلار آسانتر از اندیشه‌های نو به گردش می‌افتد. اما حتی در اینجا، اوضاع به آرامی، در کمال آرامی در شرف تغییر است. رهبران

5. Nguyen Manh Tuan

6. L'Ile de Cham

۷. دربارهٔ قلب شدن آرمان انقلابی رجوع شود به شرح حال کاسترو در صفحات آینده.

۸. اشاره است به شعار معروف دموکراسی: «حکومت مردم، برای مردم، به دست مردم».

ویتنام ابتدا گفتند که در قدرت یافتن «مازوویسکی» در لهستان «نیروهای امپریالیستی» دست داشته‌اند، ولی بعد به عذرخواهی پرداختند و به سرعت وضع خود را اصلاح کردند و از تغییرات در اروپای شرقی تحلیل درستی کردند. امروز، ژنرال جیاپ، معاون نخست‌وزیر و عضو کمیته مرکزی می‌پذیرد که «علل خارجی رویدادها، عامل اساسی تغییر نیست».

حتی اگر واکنش اعضای قدیمی قبل از هشتمین کنگره حزب، که برای سال ۱۹۹۴ پیش‌بینی شده است، صورت بگیرد، به نظر نمی‌رسد که ویتنام بتواند از طوفانی که جهان کمونیسم را در هم ریخته است، سالم بیرون آید. شرکت کنندگان در سمپوزیومی که دو ماه قبل به ابتکار انستیتوی هوشی‌مین در هانوی برگزار شد، بی‌آنکه نقش رهبری حزب را مورد تردید قرار دهند، وجود عیوب حزب - فساد، بوروکراسی، درجا زدن در خدمات دولتی - را اعتراف و اعلام کردند و خواستار «تجدید فوری رهبری و سازمان حزب» شدند. اما انتقاد شدیدتر از جانب «کلوب سربازان سالخورده» صورت گرفت که مجمعی است از جنگجویان قدیمی، که غالباً از مردم جنوب‌اند و بانیان اصلی آن چهره‌های درخشان جنگ آزادی بخش‌اند. این کلوب که مورد پشتیبانی افسران فعال و ژنرال جیاپ است در روزنامه خود به نام سنت مقاومت عدم صلاحیت، فساد، و استالینیسم رهبران را افشا کرد و خواستار تغییرات اساسی شد. ازجمله نوشت که: «شعار جمهوری سوسیالیستی ویتنام «استقلال، آزادی و خوشبختی» است. برای رسیدن به سوسیالیسم مدت زمانی وقت لازم است و در این فاصله ما نه استقلال داریم، نه آزادی و نه خوشبختی».

شاید اتکای این عده به گذشته مبارزه‌آمیز خود است و شاید راهنمایهای مقدماتی گورباچف مورد قبولشان قرار گرفته باشد. این کلوب به پیروزی نمایانی دست یافته است: نخست‌وزیر، به‌رغم مخالفت

«محافظة کاران» به کلوب اجازه داد که به صورت مجمعی رسمی درآید. و این به ذاته چیز مهمی نیست. اما در مورد این کشور طوفان زده، که مدت زیادی زیر چکمه رژیم استالینی جنگی به سر برده است، خود چیزی به حساب می آید.

مخصوصاً که این نخستین نشانه، نشانه دومی نیز به دنبال داشته است: شورای دولتی تصمیم به ترمیم اعضای دولت گرفت و ده تایی وزارتخانه زاید حذف شد و در بخش اقتصادی اصلاحاتی صورت گرفت. این تجدید سازمان که پس از مذاکرات مفصلی انجام گرفت، قدم اول است، که گرچه جسورانه نیست، ولی واقعی است، در راه جدایی حزب از دولت که مورد نظر اصلاح طلبان است. امروز قدرت اصلی در دست سه عضو «قدیمی» است: وزیر امور خارجه (۶۵ ساله)، معاون نخست وزیر (۷۳ ساله) و نخست وزیر (۷۳ ساله). اکنون باید منتظر رسیدن نسل بعدی به سریر قدرت بود، اما این، خود، داستان دیگری است.^۹

۹. از مجله نول ایسرواتوز، شماره ۱۳۲۷، دوازدهم آوریل ۱۹۹۰.

کوبا انقلاب و آزادی

نخستین نشانه فساد اخلاق، ترک حقیقت است.

مونتینی

شعار انقلابیان سال ۱۷۸۹ فرانسه این بود که «نه شاه، نه اشراف». و این در آن تاریخ نامعقولترین چیزها بود.^۱ انقلاب سوسیالیستی، در سپیده دم قرن بیستم از این هم پیشتر رفت، زیرا در طلب جامعه‌ای بود که در آن ثروتمند وجود نداشته باشد، فاصله طبقاتی از بین برود و برابری اقتصادی به برابری حقوقی و سیاسی افزوده شود. جامعه‌ای که در آن حاکمیت مردم در سلطه جمع بر همه ثروتهای روی زمین تجلی یابد؛ و سرانجام، جامعه‌ای که نظم نو، بیسواد و بی فرهنگی، بیکاری و فقر را جاروب کند. وانگهی دموکراسی پرولتاریایی، بنا به نوشته لنین، بایستی «یک میلیون بار بیشتر از هر نوع دموکراسی بورژوایی دموکراتیک باشد». این طرح سخاوتمندانه، هیجان و امید بخش بزرگی از جوانان جهان را

۱. راست است که اشرافیت در انقلاب فرانسه ضربه خورد ولی تا سالیان دراز به زندگی ادامه داد. و تنها در اواخر قرن نوزدهم از بین رفت.

برانگیخت. اما هفتاد سال بعد این حرارت خاموش شد.

در لهستان، در مجارستان، در شوروی، و حتی در این اواخر^۲ در چین و یوگسلاوی و چکوسلواکی و آلمان شرقی، مردم به گونه‌های مختلف خواستار اصلاح رژیمهایی که در مسیر انقلاب بلشویکی به وجود آمده است، شده‌اند. بعضی از کشورهای جهان سوم نیز، که بعد از سپری شدن شب طولانی استعمار رژیم کمونیستی را پذیرفته بودند، از تصمیم خود عدول کرده‌اند. مثلاً موزامبیک در تابستان گذشته صریحاً از مارکسیسم - لنینیسم، که تا آن زمان مبنای اعتقادی دولت بود صرف‌نظر کرده است. برعکس در کوبا، با اینکه کشور در بحران سیاسی عمیقی دست و پا می‌زند، کاسترو نمی‌پذیرد که «انقلاب در زیاله‌دان تاریخ بیفتد، زیاله‌دانی که راهگشایان نابغه جنبش سوسیالیسم آن را برای سرمایه‌داری در نظر گرفته بودند.»

اکنون دیگر می‌دانیم که چرا گرامی‌داشت سابق جای خود را به طرد و انکار داده است. زیرا این رژیمها به نام آینده‌ای درخشان و به بهانه تهدید (تهدید غالباً واقعی) - آن‌سان که میرابو می‌گفت: «با غلو کردن درباره انواع خطرهای، انواع آزادیها را به زنجیر کشیدند»، و بی‌آنکه عواقب کار را در نظر بگیرند، یکی از اندیشه‌های اساسی انقلاب سال ۱۷۸۹ - آزادی - را معدوم کردند: مردمی که باید از دولت اطاعت کنند حق دارند فرمانروایان خود را انتخاب کنند و بر آنان نظارت داشته باشند. این رژیمها به نام آرمان سوسیالیستی حکومتهایی مطلقه، بدون حق نظارت مردم ایجاد کردند و استبدادی تازه آفریدند که در آن، فرمانروایان، خود را مفسر انحصاری اراده خلق نامیدند و مدعی شدند که مردم را بهتر از خود مردم می‌شناسند.

۲. مقاله در شهریور ۱۳۶۸ (سپتامبر ۱۹۸۹) نوشته شده است.

انقلابی که می‌بایست فوران آزادی همه امیال مشروع را تسهیل کند، رفته‌رفته چهارراه انواع ترسها شد و تابوت سنگی سرپوشیده امیدهای مردم. به نام سوسیالیسم دیکتاتوری‌ترین رژیم‌های قرن بیستم نظیر رژیم کیم ایل سونگ در کره شمالی (که حکومتش موروثی هم شد) و رژیم چائوشسکو را در رومانی به وجود آوردند. چائوشسکویی که مطبوعات کشورش او را «بنیادگذار نابغه رومانی، رهبر روشن بین همه ملت در راه ترقی و تعالی، شخصیت درخشان جنبش کمونیستی و زندگی سیاسی بین‌المللی، مبارز ستهنده و جاودانی نبرد برای پیروزی کمونیسم و سوسیالیسم، محبوب‌ترین فرزند خلق، قهرمان کمونیست ملت تجددخواه و شخصیت استثنایی» توصیف می‌کنند.

مردم در برابر این کژرویه‌ها بدانجا رسیده‌اند که بار دیگر مسأله آزادی و دموکراسی را مطرح کنند. این گفتگو که در جنبش سوسیالیستی، سابقه‌ای طولانی دارد^۳، مسأله پیوند سوسیالیسم و آزادی، و نیز مسأله «بهار پراک»^۴ یا «کمونیسم اروپائی»^۵ را مطرح کرد. این بحث‌ها کشورهای دارای رژیم «سوسیالیسم واقعی» را به شدت از هم گسیخت و امروز اساس تشنجات سیاسی لهستان و مجارستان را تشکیل

۳. تا قبل از مشهور شدن لنین هیچ مارکسیستی در پیوند سوسیالیسم و دموکراسی تردید نداشت. با وجود آنکه اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» از طرف مارکس عنوان شده بود تفسیر صاحب‌نظران در مسیر حفظ آزادیها بود (رجوع شود به نوشته‌های روزا لوکزامبورگ). افتخار حذف آزادیها از برنامه سوسیالیسم با لنین است. در یکی از کنگره‌های حزبی کسی از او پرسید آیا باید آزادی نیز قربانی انقلاب شود؟ و جواب شنید: «آری، همه چیز».

۴. «تز» الکساندر دویچک، رهبر چکوسلواکی در سال ۱۹۶۸، که منجر به دخالت نظامی شوروی در آن کشور شد. به بحث پایان کتاب توجه شود.

۵. «کمونیسم اروپائی» یا «اورو کمونیسم» نهضتی که به سال ۱۹۷۵ در احزاب کمونیستی کشورهای فرانسه، اسپانیا، ایتالیا (و بخصوص در کشور اخیر) پدید آمد و موجب طرد لنینیسم و قبول اصول دموکراسی گردید.

می‌دهد. این گفتگو در بطن «پرسترویکا»ی شوروی نیز هست، چنانکه گورباچف می‌گوید که باید «دولتی سوسیالیستی براساس حقوق دموکراتیک در همه جنبه‌های زندگی ایجاد کرد». هنگامی که می‌گوید مشکلات اقتصادی شوروی «ناشی از دست کم گرفتن اهمیت منافع بلاواسطه مردم و ابتکار و استقلال آنهاست»، و هنگامی که یکی از اساسی‌ترین برنامه‌های دولت خود را «ارضای نیازهای روزمره مردم» تعیین می‌کند، باید به اهمیت این بحث پی برد.

اما سایر مسئولان می‌ترسند که دموکراسی کردن رژیم، نقش رهبری حزب کمونیست را به مخاطره افکند و بدتر از آن، خود به خود، راه را برای بازگشت سرمایه‌داری باز کند. ترس اینان باتوجه به جریان وقایع در مجارستان و لهستان ناموجه نیست. فیدل کاسترو یکی از این رهبران است. وی که از یاد نبرده است که کشورش در مدت دهها سال به نام سرمایه‌داری غارت شد و استثمار شد و مورد تحقیر قرار گرفت، مصممانه با اصلاحات جاری در اروپای شرقی مخالفت می‌کند.

پدر انقلاب کوبا که به سال ۱۹۵۹ در میان استثمارشدگان امریکای لاتین و جهان سوم، آن همه تحسین برانگیخت، ظاهراً بر اثر سی سال اعمال قدرت به تنهایی، دچار فرسودگی گردیده است. مسلماً مخالفتش با اصلاحات وزنی ندارد و رژیمش، که مدتی طولانی از الگوی شوروی تقلید کرده، از اشتباهاتی که امروز نظریه‌پردازان پرسترویکا فاش می‌کنند، برکنار نبوده است.

کاسترو که خود نیز با موج آزادی‌طلبی مواجه است، در این سالها چیزی را پذیرفته که نامش را «تصحیح» گذاشته و عبارت است از نوعی «اراده‌گرایی» اخلاقی که هدف آن، تغییر هر شهروند به «قهرمان سوسیالیستی» و انسان جدید «آهنین» است. گورباچف در برابر این

بازگشت به توهّمات «استاخانوویستی»^۶ نارضایی خود را اعلام داشته است. زیرا می‌داند که در کشور او، این روش غالباً سرپوشی بر رواج وسیع فساد و تبعیض و پارتی‌بازی بوده است. وی در طی سخنرانی خود در هاوانا، در آوریل گذشته، این سؤال ساده را از کاسترو طرح کرد: «چگونه پدیده فساد اخلاقی، بی‌میلی و بی‌علاقگی به کار و خودخواهی، این صفات بیگانه با سوسیالیسم، در جوامع ما نفوذ کرده است؟»

با پاسخی که رژیم کوبا در ژوئیه گذشته به قضیه «اوجوا»^۷ داد، معلوم می‌شود که کاسترو از جواب دادن به این پرسش، که با مسأله آزادسازی پیوندی عمیق دارد، عاجز است. قضیه «اوجوا» در ژوئن ۱۹۸۹ علنی شد. در این تاریخ وی که عضو کمیته مرکزی حزب، نماینده خلق، «قهرمان جمهوری» و رئیس سابق هیئت نظامی اعزام شده به نیکاراگوا و فرمانده سپاه اعزامی به اتیوپی و آنگولا بود و بیشترین نشانهای نظامی را داشت و محبوبترین افسر کوبایی به شمار می‌آمد، بازداشت شد. در یک دادگاه نظامی، که جریانش به وسیله تلویزیون در تمام کشور پخش می‌شد، محاکمه شد و یک ماه بعد به جوخه اعدام سپرده شد. در جریان این دادرسی رئیس بخش محرمانه وزارت کشور و گروه او، مأمور مبارزه با محاصره اقتصادی کوبا و تدارک مواد جنگی پیشرفته برای کشور نیز محاکمه شدند و این شخص و چند نفر دیگر اعدام شدند.

در همین زمان، نایب نخست‌وزیر و وزیر حمل و نقل، وزیر کشور و وزیر صنایع نیز از کار برکنار گردیدند. همچنین صاحب مقامانی نظیر مدیران هواپیمایی غیرنظامی، رؤسای گمرک و بخش مهاجرت نیز برکنار گردیدند. و سرانجام شش هفت تنی از ژنرالها نیز بازنشسته شدند.

۶. Stakhanovisme، روشی که در زمان استالین در شوروی معمول شد و متکی به تشویق کارگر به کار بیشتر و بیشتر با توسل به انواع وسایل بود.

7. Ochoa

این تصفیه که در رژیم جدید کوبا بی نظیر بود در زمینه سیاسی زاده سه عامل عمده بود: ازدیاد نارضایتی عمومی مردم به سبب کمبودهای متعدد، اختلاف با شوروی و عقب نشینی نظامی از آنگولا. و همه اینها در چارچوب وسیعتر برنامه «تصحیح»، برنامه‌ای که کاسترو برای غلبه بر مشکلات اعلام داشته است، صورت گرفت. برخی از ناظران می‌گویند که قضیه «اوپوا» به رژیم اجازه داد تا مجدداً ارتش کثیر کشور را که پیروزمندانه از آنگولا بازگشته بود و زیاد تحت تأثیر شورویها بود و شاید بی میل نبود که در امور سیاسی داخلی بیش از حد معمول مداخله کند، زیر مهمیز درآورد.

درواقع آنچه قضیه «اوپوا» نام گرفته، ترکیب سه قضیه جداگانه است: قضیه تورالباس^۸، قضیه گواردیا^۹ و قضیه اوپوا. دو تای اولی مخصوصاً دستهایی آلوده داشته‌اند و مشمول عبارتی می‌شوند که گورباچف گفته است: «فرسودگی اخلاقی»، و ثابت می‌کند که همکاران کاسترو دستورهای او را مبنی بر «تصحیح» به چیزی نگرفته‌اند.

تورالباس، معاون نخست وزیر یک شبکه خوشگذرانی درست کرده بود. وی حتی از مجالس عیاشی خود و دیگر سران فیلم ویدئویی تهیه می‌کرد و بعضی جوانان نابالغ بدبخت را که به عنوان سپاهی وارد ارتش کرده بود برای «استراحت جنگجویان» حتی به آنگولا (و نزد ژنرال اوپوا) می‌فرستاد.^{۱۰}

گواردیا مرد شماره یک مبارزه با محاصره اقتصادی امریکا که مخصوصاً مأمور خرید تسلیحات بسیار ظریف نظامی بود (بدون اطلاع ژنرال اوپوا) یک شبکه مخفی برای انتقال کوکائین کولومبیا به امریکا از

8. Diocles Torralbas

9. Guardia

۱۰. آن باده که نودادی و این عقل که ماراست معذور همی دارد اگر جام شکستیم

طریق کوبا ایجاد کرده بود (به مقدار شش تن در سال). وی همچنین از قاچاقچیان کوکائین که در فلوریدا کشتیهای تفریحی میلیاردرها را می‌دزدیدند، این کشتیها را می‌خرید و بعد به صاحب‌مقامان کوبایی یا نهادهای دولتی کوبا می‌فروخت. و سرانجام او در رأس یک شبکه مخفی دیگر بود که وسایل الکترونیکی چون ویدئو و گرام و تلویزیون رنگی و کمپیوترهای ظریف تهیه می‌کرد و در اختیار رفقا - در داخل سران قوم - می‌گذاشت. وی که سالیان دراز زندگانی بسیار مجللی داشت، مرتباً جشنهای پرشکوهی ترتیب می‌داد که شخصیتهای مهم از شرکت در آنها خودداری نمی‌کردند. هیچ‌گاه کوچکترین بازجویی، کوچکترین تحقیقی، حتی ظاهری، درباره کارهای او صورت نگرفت.

می‌ماند قضیه خود اوچوا. ژنرال در وهله اول متهم شد که در آنگولا در بازار سیاه شکر و عرق نیشکر مداخله داشته است. بعید است که او به تنهایی بدین کار مبادرت ورزیده باشد. درواقع کدام افسر و کدام سرباز کوبایی است که در این کار دخالت نکرده باشد؟ وی همچنین متهم شد که سر ستاد ارتش نیکاراگوا کلاه گذاشته است. اما در جریان محاکمه ثابت شد (و کاسترو نیز به طور ضمنی پذیرفت) که وی لوازم نظامی کشور به ارزش بیش از ۲۰۰۰۰۰۰ دلار را که تحویل او بوده به نیکاراگوه داده است.

اتهام اصلی او قصد تسهیل حمل کوکائین کولومبیا به ایالات متحد امریکا بود (درواقع آنچه را گواردیا انجام می‌داد، وی قصد انجام دادنش را داشت). ادعا شد که وی آجودانش را به کولومبیا فرستاده تا بدین منظور با رئیس کارتل مربوطه در آن کشور ارتباط برقرار کند. اوچوا این «قصد» را پذیرفت، منتها ادعا کرد که قصدش جمع کردن پولی برای رونق دادن به جلب جهانگردان به کوبا بوده است و هنگامی که دادستان

گفت این عمل «خلاف اخلاق» بوده متهم گفت که «چه کنم، سالها دست تنها بوده‌ام».

وی که در رأس سه هیئت مهم نظامی اعزامی به خارجه - به اتیوپی، نیکاراگوا و آنگولا - قرار داشته و هر سه مأموریت را با توفیق به پایان برده بوده و به علاوه عضو کمیته مرکزی حزب و نماینده خلق بوده و عنوان «قهرمان جمهوری» را داشته، بی شک گمان می کرده است که حق دارد، آنچه را برای رژیم کوبا خوب است شخصاً تعیین کند.

مخالف اصلی انقلاب کوبا کیست؟ مسلماً امپریالیسم امریکا. ژنرال اوچوا با این دشمن واقعی بارها سلاح به دست روبرو شده است، حتی در خود خاک کوبا به سال ۱۹۵۸ در کنار کامیلو سین فونگوس^{۱۱} افسانه‌ای. در ونزوئلا در طول سال ۱۹۶۰ و این اواخر در اتیوپی و نیکاراگوا و آنگولا. به نظر او منطقی می‌رسیده که هرچه امریکا را تضعیف کند، مسلماً برای کوبا مفید است. بدین گونه مانند بعضی از سازمانهای «انقلابی» امریکای لاتین (از جمله سازمان «راه درخشان» پرو) تصور می‌کرده که وارد کردن کوکائین به امریکا خلاف اخلاق نیست زیرا هدف آن خرابی امریکاست: مخصوصاً که دهقانهای امریکای لاتین هم دارای درآمدی عادلانه‌تر می‌شوند و کشور می‌تواند در مقابل تضعیف شدن به سبب وامهای خارجی صاحب پولی برای سرمایه‌گذاری در اقتصادیات بشود. از طرف دیگر رواج مواد مخدر در جامعه امریکا با افزودن بر میزان جرائم و اغتشاش و نارضایی، این کشور را از داخل مورد هجوم قرار می‌دهد (وانگهی، چنین تحلیلی در سرمقاله شماره ۱۳ اوت ۱۹۸۹ روزنامه گراما - ارگان حزب کمونیست کوبا - نیز دیده می‌شود. مقاله بی امضاست ولی به احتمال قوی نوشته خود کاستروست).

11. Camilo Cienfuegos

خلاصه از نظر این انقلابیان (که دنیا را به دو قسمت سیاه و سفید تقسیم می کنند) در مواد مخدر همه چیز سودبخش است. ژنرال که عادت کرده بوده همیشه به تنهایی تصمیم بگیرد و فاتح شود، بی شک می پنداشته است که کار خوبی می کند و رهنمودهای کاسترو را در مقابله با «امپریالیسم یانکی» خوب تفسیر می کند. وانگهی آیا رژیم کوبا، با استدلالی مشابه کار ژنرال نوریگا را در صدور مواد مخدر به امریکا تأیید نکرده است؟

رژیم کوبا با محکوم کردن متهم به اتهام «خیانت» و تیرباران کردن او و با ادعای وسیع و همه جانبه اخلاقی کردن و تصفیۀ جامعه و «اقدامات پیشگیرانه ملی» (عبارت رائل کاسترو، برادر فیدل کاسترو، وزیر دفاع کشور)، می کوشد تا «استثناها» را اصلاح کند، ولی نمی فهمد که محافظه کاری رژیم و جلوگیری از ترقی و سد کردن آزادیها (و این معنای پرشش گورباچف از رهبر کوبا است) خود، از فساد، «قاعده» ای می سازد. نمی فهمد که محدود کردن مردم بر سر این دوراهی (شبه عبارت «لئون بلوا»^{۱۲}) که یا قهرمان باشید یا داخل آدم به حساب نمی آید، حکومت را محکوم می کند که هی بگردد و در کشور خائنی پیدا کند.

کاسترو که مردی باهوش، عمیقاً انسان دوست، دارای ایمانی «پیامبرنما» و سخنرانی بلیغ است که وعده ساختن بهشت زمینی می دهد، کشورش را دچار خفگی می کند و پس از آنکه در مرحله آغاز کار به پروژههای درخشانی در زمینه آموزش و پرورش، بهداشت و ورزش رسیده است، اجازه نمی دهد که در مرحله بعدی، کشورش با مشارکت

۱۲. Bloy, L., نویسنده فرانسوی (از ۱۸۴۶ تا ۱۹۱۷) - عین عبارت او این بود: «هر مسیحی مؤمنی که قهرمان نیست، خوک است».

وسیع نسلهای جوان، خیز دوم را بردارد. وی که پیرامونیانش را همان کسانی تشکیل می‌دهند که از سی سال پیش هم بوده‌اند، قانقرایای قدرت را تسهیل می‌کند و - چه به «تصحیح» بپردازد، چه نپردازد - به تشویق رفتارهایی روی می‌آورد که خود، آنها را «غول آسا» می‌نامد، نظیر رفتار «اوجوا» که در آخرین تحلیل آفریده خود اوست.

به سال ۱۹۵۹ کوبا لحظه تاریخی کم سابقه‌ای را می‌گذراند: برخورد مردی استثنایی با خواست ملتی. از این برخورد برنامه سیاسی نوی سر برمی‌کشد (حتی می‌گویند که «انقلاب در انقلاب» صورت گرفته است). این مرد استثنایی سی سال بعد در نظر اطرافیانش تبدیل به قدیسی گردیده است. وانگهی این چهره‌ای است که ژنرال اسکالونا^{۱۳} وزیر دادگستری و دادستان کل کشور، به هنگام محاکمه اوجوا از کاسترو ترسیم کرده است:

«فیدل، ندای ماست، معرف و نماینده ما، کسی که در لحظات دشوار دست توسل به سوی او دراز می‌کنیم. او در برابر افکار عمومی و در برابر حکومت‌های بیگانه و سازمان‌های بین‌المللی از چنان اقتداری برخوردار است که به وی اجازه می‌دهد تا بر موقعیت حقیقی کشور ما، در تمام زمینه‌ها و در دشوارترین موقعیت‌ها روشنایی بپراکند...»

کاسترو که مورد چنین پرستشی قرار گرفته به دشواری می‌تواند بپذیرد که، به گفته «فررو»^{۱۴} نویسنده کتاب قدرت، «نظام اجتماعی بنایی است که هر لحظه باید آن را از نو ساخت، زیرا اصولی که روزی آن را توجیه می‌کردند و به حفاظتش می‌پرداختند، جزئی و محدودند. و نمی‌توان آنها را برای همیشه بر مردم تحمیل کرد». کاسترو نمی‌تواند بپذیرد که یک راه پرهیز از بازگشت سرمایه‌داری و بیدادهای آن،

13. Escalona

14. Ferrero

عبارت است از اصلاح اشتباهات «سوسیالیسم واقعی».

تشبیهایی که در خود کوبا، در اثنای قضیه «اوچوا» روی داد آشکارا نشان می‌دهد (اگر نیازی به نشان دادن باشد) که دیگر میان طرح سیاسی دولت و آرزوهای جمع ملت تطابقی نیست. همان‌طور که گورباچف، به پیروی از عقلی سلیم می‌گوید: اگر اصلاحات در بطن جنبش سوسیالیستی ضرورت دارد بدان سبب است که «زندگی ایستا نیست و زمان، الزامات نوآفریده خود را تدوین می‌کند». راهی که مردم چه در شمال و چه در جنوب، چه در شرق و چه در غرب پیش پای دولتهایشان می‌گذارند، راه آزادی است و این یعنی شناختن حق مخالف و احترام به رأی همگانی. این اندیشه‌ای است که از انقلاب فرانسه تراویده و بعد از دو قرن مبارزه و گفتگوها و سوء تفاهمهای بسیار، اینک حتی بر کسانی که می‌پنداشتند می‌توانند، آن را نادیده و ناشنیده بگیرند، تحمیل می‌گردد. این به خودی خود بی‌عدالتیهای اقتصادی و نابرابریهای عمیق اجتماعی را حل نمی‌کند، ولی هر کس احساس می‌کند که این حداقل حقوق لازم مردمان است و نادیده گرفتن آن هر گونه حکومتی را نامشروع می‌سازد.^{۱۵}

۱۵. مقاله Ignadio Ramonet در لوموند دیپلماتیک، مورخ سپتامبر ۱۹۸۹.

دگردیسی کاسترو

مارتا فرید^۱ زن انقلابی کوبایی است که سالها با کاسترو هم‌رزم و همکار بوده است. مدتی بعد از انقلاب کوبا مارتا به مخالفت با تمایلات استبدادطلبانه کاسترو برمی‌خیزد، نتیجه: چندین سال زندان و سپس تبعید مارتا از کشورش. اخیراً مارتا فرید کتابی نوشته است به نام گوش کن، فیدل^۲ که شامل شرح بازگشت کاسترو از اندیشه‌هایی است که این زن در او سراغ داشته است. یکی از مجله‌های فرانسوی به مناسبت انتشار این کتاب گفتگویی با او ترتیب داده که بخش کوتاهی از آن را در اینجا می‌آوریم.

پرسش: درباره فیدل کاسترو معمایی هست: وی یکی از نوآورترین انقلابیها بود. اما امروز یکی از محافظه‌کارترین آنهاست. به‌طوری که حتی مخالف پرسترویکاست.

مارتا فرید: فیدل فره تحسین‌انگیزی داشت، اما از روزی که قدرت را به دست گرفت تغییر کرد، یا بهتر بگویم، به عقیده من، قدرت شخصیت حقیقی او را آشکار کرد. این تغییر، دست کم در مدت سه ماه صورت گرفت. به محض اینکه به قدرت دست یافت، شروع کرد به نابود

1. Marta Frayd

2. *Ecoule, Fidel*, Edi. Denoël, Paris. 1987.

کردن نهادهای پیشین: ارتش، کلیسا، قوه قضائیه و نهادهای گوناگون (...). کاسترو آرمانی انقلابی داشت، اما سرانجام خودپرستی شدید بر او غلبه یافت.

- چرا فیدل با برنامه «بازسازی» مخالف است؟

ج: به نظر من فیدل کاسترو مردی است که چیزهای عادی و معمولی زندگی را دوست ندارد: شادی کردن را دوست ندارد، موسیقی را دوست ندارد، هیچ ذوقی برای نقاشی ندارد. زندگی خانوادگی را تحقیر می کند. بدین گونه فکر اصلاح، به منظور بهبود بخشیدن به زندگی روزانه برای او تنفرآور است. ناچار به مفاهیم بزرگ اراده گرایهای سالهای ۱۹۶۰ مبنی بر مخالف با انگیزه های مادی روی می آورد. من مطمئنم که کاسترو بدش نمی آید که آخرین فرد انقلابی دنیا باشد.^۳

۳. از مجله نوول ابسرواتور، شماره ۱۲۶۱، مورخ ۵ ژانویه ۱۹۸۹.

تغییر دادن همه چیز به شرط آنکه هیچ چیز تغییر نکند (باز هم درباره کوبا)

منتقدان سختگیر، کاسترو را با چائوشسکو مقایسه می کنند. شایع است که امریکا قصد دارد با حمله به کوبا کاسترو را روانه «زیاله دانی تاریخ» کند. لهستان می خواهد روابط سیاسی خود را با این کشور قطع کند، روشنفکران چهار گوشه جهان با نوشتن نامه های متعدد خواستار برکناری کاسترو هستند.

هنگامی که به تازگی از رهبر کوبا پرسیده شد که آیا تصور می کند تا یک سال دیگر در قدرت باقی است جواب داد که «فقط خدا عالم است.» این نوع جوابها بی سابقه است به خصوص یاد کردن از قدرت خدا.

در ۱۵ مارس ۱۹۹۰، به هنگام بازدید رسمی از برزیل، کاسترو به برادر و جانشین خود دستور داد بگوید که به زودی چهارمین کنگره حزب کمونیست کوبا تشکیل خواهد شد و بدین گونه بر انزوای خود سرپوش گذاشت. برنامه «تصحیح» که از سال ۱۹۸۷ آغاز شد ظاهراً در زمینه اقتصادی نتایج خوبی داشته و به مسائل سیاسی نیز تسری داده خواهد شد که شامل «شناسایی ضوابط گوناگون در داخل حزب» و «تجدیدنظر در کارکرد دموکراسی سوسیالیستی» خواهد بود.

رئیس بخش «ارشاد انقلابی» به تازگی اظهار داشته است: «ما در مالکیت وسایل تولید تغییری نخواهیم داد. بلکه در قلمروهای دیگر دست به ابتکاراتی خواهیم زد و الاً اصل حزب واحد مورد تردید قرار خواهد گرفت. مثلاً تبعیض مذهبی ملغی خواهد شد».

درباره صورت‌های تازه «دموکراسی توده‌ای» یا آنچه در کوبا «قدرت توده‌ای» نامیده می‌شود می‌شنویم، «ما تصمیم گرفته‌ایم آن را از سر تا ته تغییر بدهیم». درباره تصمیم‌ها مذاکراه خواهد شد. مثلاً ساختن مرکز اتمی، که تاکنون بحث درباره آن ممنوع بود مورد گفتگو قرار خواهد گرفت، همچنان که وجود نهادهایی مانند کلیسا، تعاونیها و شاید مجامع روشنفکری و هنری.

کاسترو یک سال پیش گفته بود که: «در کوبا، انقلاب، سوسیالیسم و استقلال ملی به گونه‌ای جدایی‌ناپذیر توأم‌اند. اگر کوبا از راه سوسیالیسم بازگردد، استقلال و حاکمیت ما برای همیشه از بین خواهد رفت و به صورت زایده‌ای از امپریالیسم امریکا درخواهیم آمد». وی در این سخنرانی اعلام داشت: «سرمایه‌داری و اقتصاد بازارش و ارزشهایش و مقولات و روشهایش هیچ‌گاه سوسیالیسم را از مشکلات کنونی خود نجات نخواهد داد». و در صورت تسلیم شدن کوبا به پذیرفتن چنین برنامه‌هایی «امریکا به صورت ژاندارمی بیرون خواهد آمد، نه تنها در آمریکای لاتین، که آن را همواره در حکم حیاط خلوت خود می‌داند، بلکه در کلیه کشورهای دیگر جهان سوم».

میان رهبران اختلاف‌نظرهایی هست. یکی می‌گوید: «اگر مثل کشورهای اروپای شرقی رفتار کنیم دچار همان سرنوشت خواهیم شد» و دیگری: «باید تغییراتی به وجود آید وگرنه...»

ظاهراً گفتگو به نتیجه‌ای نرسیده است، زیرا به گفته «گوپارد»^۱ در

کوبا «می‌خواهند همه چیز تغییر داده شود به شرط آنکه هیچ چیز تغییر نکند». این امر با کار سیاسی در زمینه‌های مختلف همراه است: نخست جلب توجه جوانان با اعمال تغییراتی در رهبری «اتحادیه جوانان کمونیست»، گوش دادن بیشتر به حرف روشنفکران ولی سختگیری نسبت به هرچه بوی اعتراض متشکل بدهد (مثل کمیته دفاع از حقوق بشر و کلیسای کاتولیک).

فروریزی سریع اردوی سوسیالیسم ضربه مهلکی برای انقلاب کوبا بود. ۸۵٪ مبادلات خارجی در خطر افتاده است. ۶۵٪ با شوری و ۲۰٪ با سایر کشورهای سوسیالیستی. ارتباط با این کشورها به روزی افتاده است که به گفته یکی از رهبران کوبا «بدتر از آن قابل تصور نیست، حتی موافقت‌نامه‌های امضا شده را هم رعایت نمی‌کنند».

تنها تأخیر در ورود نفت به کوبا مسائلی جدی مطرح می‌کند. «می‌توانیم همه وسایل تهیه را از کار بیندازیم، برنامه‌های بامدادی تلویزیون را حذف کنیم. بعضی از اعتبارات را قلم بگیریم و مثلاً در زراعت به نیروی گاواهن و خیش دستی بازگردیم».

درواقع دولت بهتر دانسته است که به جای افزایش مواد مورد نیاز، مردم را به قناعت بیشتر وادارد. برای تهیه ارز به صدور وسایل پزشکی پرداخته‌اند: «ما صد میلیون دلار واکنش به برزیل فروخته‌ایم».

توجه به پولی که از راه مسافرت جهانگردان به دست می‌آید زیاد است. در این راه به سرمایه‌های خارجی اجازه فعالیت داده می‌شود. به تازگی کاسترو هتلی را افتتاح کرد که نصف سرمایه آن متعلق به یک شرکت اسپانیایی است. اما این هتل در صورتی سود خواهد داشت که امریکاییها به کوبا بیایند.

در زمستان گذشته، دولت امریکا موفق شد در ژنو محکومیت کوبا

را به سبب نقض حقوق بشر در آن کشور، به دست آورد. این محکومیت را کشورهای لهستان، مجارستان و بلغارستان نیز تأیید کردند: دلیل دیگری بر انزوای فزاینده کوبا.

در ماه مارس گذشته از جانب دولت امریکا یک فرستنده تلویزیونی در پایگاه نظامی فلوریدا، برای پخش برنامه در کوبا تأسیس شد. البته کوبا امواج را غیرقابل استفاده ساخت و جلو پخش یک برنامه رادیویی دیگر را نیز گرفت. اما پخش برنامه‌ها از جانب امریکا ادامه دارد و موجب تیره‌تر شدن روابط است.

مردم کوبا که دیگر از محکم کردن کمر بند خسته شده‌اند پرسشهایی مطرح می‌کنند که رهبران در پاسخ گفتن به آنها عاجزند. نخستین آنها این است: تا کی باید ریاضتی را که به هزار گونه با آن مبارزه می‌شود تحمل کرد؟

کاسترو برای زنده گردن «روحیه چریکی» سالهای اول انقلاب وعده داده است که «ثروت بین همه به طور مساوی تقسیم می‌شود». اما این طرح با دو مانع عمده برخورد می‌کند. یکی آنکه مردم این را باور ندارند، دوم آنکه رهبرانی که صاحب مکتب شده‌اند، به هیچ‌رو از امتیازهای خود صرف‌نظر نمی‌کنند و با هزار دلیل به توجیه وضع و کار خود می‌پردازند.

در این زمینه، ناگهان قضیه اوچوا و فضاحت‌های تابستان سال ۱۹۸۹ برملا شد و معلوم گردید که به گفته یکی از دوستان قدیمی انقلاب «در دستگاه چیزی فاسد وجود دارد، و سخنرانیهای انساندوستانه و صحبت از پاکدامنی رهبران که آن همه درباره‌اش تبلیغ شده فقط صورت ظاهری است».

به سبب بحران، در زمینه تأمین بهداشت عمومی، دارو کمیاب است. آموزش و پرورش با افتضاح روبروست و تردید در کیفیت آن روز

به روز اوج بیشتری می گیرد. امروز مردم کوبا به کمبودهای خود - از لباس گرفته تا دموکراسی - اهمیت بیشتری می دهند تا به آنچه دارند. شایستگی ملی نیز به علت آنچه «تبعیض نژادی توریستی» نامیده می شود جریحه دار شده است. توضیح آنکه کوباییها بیش از پیش از رفتن به هتلها و پلاژهای کشور خود محروم می شوند. پلیسی خشن مرتباً به بازجویی می پردازد. در این کشور انقلابی، بهترین ورقه عبور دلار است. به تازگی با خطی درشت روی دیواری نوشته اند: «یک کوبایی بیش از یک دلار ارزش دارد!»

یکی از چریکهای قدیمی به ما می گوید: هنگامی که از کوباییها می پرسند «سوسیالیسم یا مرگ؟»، «کوباییها می گویند: مرگ. عده ای بدان علت که حاضرند بر سر حفظ امتیازات خود تا پای جان بایستند و دیگران بدان علت که دیگر انتظاری از سوسیالیسم ندارند.»

از یک سال پیش به این طرف جهان کوبایی متوسط را جمع سه بحران بزرگ مشوش کرده است: قضیه «اوچوا»، فروریزی اردوگاه کمونیستی و شکست ساندنیستها در انتخابات نیکاراگوا. یکی از روشنفکران به ما می گوید: در مردم کوبا دوگانگی کامل به چشم می خورد: بعضی می گویند مایلند برنامه تلویزیونی امریکاییها را تماشا کنند و بعضی دیگر افتخار می کنند که مهندسان، توانسته اند جلو پنخش این برنامه را بگیرند». فرو افتادن آنها و «شکسته شدن محرابها» ایجاد تردید کرده است. تبلیغات، دیگر قادر به قانع کردن مردم نیست. دانشجویی می گوید: «ما را آموزش می دهند. بعد در چهارده سالگی معلوم می شود که همه چیز پوسیده است. آن وقت شک و تردید شروع می شود». سپس می افزاید که: «من فیدل رادوست دارم، اما غرورش...»

انقلاب از حالت تقدس بیرون آمده است. برخی می پرسند منظور از این همه تقلا و این همه تبذیر چیست؟ و اگر هنوز مؤمن مانده باشند

می‌گویند: «مردم خسته شده‌اند زیرا امکان مشارکت در کارها را ندارند. هرگز کسی حرف آنان را به حساب نمی‌آورد».

حمایت از انقلاب تضمین نمی‌شود و دیگر مقدمه‌تردیدناپذیری را تشکیل نمی‌دهد. مخالفت کمتر نمودار می‌گردد ولی وقایع اروپای شرقی آن را مشروع می‌سازد و نشان می‌دهد که «سوسیالیسم واقعی» راهی بازگشت‌ناپذیر نیست. کسی که باید دلیل بیاورد تغییر جا داده است: از این پس با انقلاب است که باید ثابت کند می‌تواند دوام بیاورد. هیچ کس تردید ندارد که تغییراتی در پیش است.

یک کمونیست مجارستانی که کوبا و کاسترو را دوست دارد، می‌گوید: «تقاضای روزافزون فداکاری به درد صومعه می‌خورد»، و بعد در پرتو تجربیات کشورش می‌افزاید: «باید به تدریج نمونه و سرمشق را عوض کرد والا کار به عوض کردن نظام می‌کشد.» و دانشجویی در پاسخش می‌گوید: «همه آنچه می‌خواهند بکنند خوب است، ولی چگونه می‌توان باور کرد تغییراتی در شرف وقوع است در حالی که رهبران عوض نمی‌شوند.»

مخالفان بر چند چیز تکیه می‌کنند. نخست بر وابستگی کشور. «ما به همان اندازه به شوروی وابسته‌ایم که حکومت سابق به امریکا وابسته بود.» عامل دوم: «ما ملت خود را بد تربیت کرده‌ایم. مردم را عادت داده‌ایم که با دستورهای ما بزرگ شوند، نه اینکه در موقع لازم شخصاً تصمیم بگیرند. من دوست دارم با رئالیسم سوسیالیستی مبارزه کنم و با تقلید. اما مسئولیت آنچه را شده است به عهده می‌گیرم، زیرا همه چیز مربوط به مدلی بزرگ بود.»

شکست یا اشتباه؟ بعضی از کسان مانند مارکز، نویسنده مشهور، می‌گویند که «تغییرات واقعی هنگامی در کوبا به وقوع می‌پیوندد که امریکا هم دست به «پرسترویکا» و ایجاد فضای باز سیاسی بزند».

فرانسوا ماسپرو^۲ که به تازگی کتابی درباره کوبا نوشته است می‌نویسد: «امروز در کوبا پرستش شخصیت پاسخ به کلیه مسائلی است که مطرح می‌شود.»

دوران پس از کاسترو مشخص نیست. راثول کاسترو - برادر فیدل - مأمور شده است که به تجدید سازمان وزارت کشور بپردازد، اما محبوبیت او، که هیچ‌گاه زیاد نبوده، با قضیه اوچوا کاهش یافته است. کمتر کسی در کوبا باور می‌کند که اوچوا و گاردیا و زیردستانشان تنها به علت اتهامات اعلام شده اعدام شده‌اند. باید گفت که اوچوا که در زمان حیاتش چندان مشهور نبود، به‌رغم اعدام‌کنندگان تبدیل به قهرمانی شده است.

ارتش سرنوشت اوچوا را مشکل می‌بخشاید و اعلامیه افسران فراری به آمریکا، که از همقطاران خود دعوت کرده‌اند کاسترو را سرنگون کنند، اتفاقی نیست.

جوانان دانشگاه‌دیده جمعی پویا را تشکیل می‌دهند. مهار کردن آنان به خصوص از آن رو مشکل است که محصول انقلاب‌اند و طالب پرسترویکا.

برخی نیز معتقدند که امریکای لاتین در شرف انفجار است و در عرض دو سه سال در پرو و کلمبیا و کشورهای دیگر وقایعی رخ می‌دهد که از دیدگاه واشینگتن کوبا را در درجه دوم اهمیت قرار خواهد داد.^۳

۲. F. Maspero، روشنفکر و ناشر معروف فرانسوی که در سالهای ۱۹۶۰ به پشتیبانی از جهان سوم برخاست و کتابهای زیادی از قانون و چه‌گوآرا و دیگران منتشر کرد و نشریه‌ای تحت عنوان سه قاره منتشر می‌ساخت که صرفاً دربردارنده نظریات جهان سومی بود.

۳. ترجمه از لوموند دیپلماتیک، شماره ژوئن ۱۹۹۰.

حکومت وحشت در چین

بازداشت، کشتار، شکنجه... چهل سال پس از تشکیل جمهوری خلق چین و سه ماه بعد از طغیان دموکراتیک دانشجویان پکن، دن شیانوپینگ از روشهای پینوشه استفاده می‌کند. در زیر گفتگویی را که با مدیر «مرکز مطالعات و بررسیهای بین‌المللی علوم سیاسی» فرانسه و متخصص امور چین صورت گرفته است می‌خوانید.

س: امروز از فشاری که در پی طغیان دانشجویی در چین صورت می‌گیرد چه می‌توان دانست؟

ج: اول آنکه دیکتاتوری و فشار ادامه دارد. بازداشت می‌کنند، می‌کشند و شکنجه می‌دهند. گزارش سازمان عفو بین‌المللی بسیار گویاست و تردیدناپذیر. شماره درست قربانیان چقدر است؟ آن‌طور که می‌گویند ۱۲۰۰۰۰ مورد بازداشت؟ این عدد حتی با معیار چینی رقم مهمی است. طبعاً نمی‌توان رقم صحیح را دانست. با وجود این میل دارم در یک نکته پافشاری کنم: به نظر من فشار متوجه عده خاصی است. امروز ترساندن و ایجاد وحشت کردن بیشتر مورد نظر است تا کشتن. یکی از دوستان اصطلاح خوبی به کار می‌برد: برداشتن بهترین بخش مغز آدمی!

با نهضت این کار را می کنند. ابتدا همه آنهایی را که قادر به دفاع نبودند می کشتند، کارگران و بیکاران را. اما امروز نخبگان تحت تعقیب اند. مختصر بگویم، تمام آنهایی که در سالهای اخیر نیروی زنده و فعال اصلاحات بودند تحت تعقیب اند. بهترین اقتصاددانان، بهترین روزنامه نویسان، و بهترین نویسندگان منزوی می گردند و «از جریان خارج می شوند». بدین گونه دو محیط اجتماعی مخصوصاً زیر فشار هستند، روشنفکران و اصلاح طلبان از یک طرف و حاشیه نشینان از طرف دیگر. برای کشتن دسته دوم خود را دچار زحمت نمی کنند. در مورد روشنفکران و دانشجویان هم احتیاط به کار می برند، زیرا فرزندان و عموزادگان اشخاص والامقام اند.

س: از دانشجویان و روشنفکران بازداشت شده خبری نیست.

شایع است که رهبر دانشجویان را اعدام کرده اند.

ج: از این شخص بی خبریم، اما شاید زنده باشد. مقامات چینی با ناپدید کردن رهبران و مبارزان از سلاح وحشتناکی استفاده می کنند: فلان کس زنده است یا کشته شده، که این خود یکی از عوامل تشکیل دهنده وحشت است. وانگهی همه گواهیها در این راستاست که زیاد شکنجه می دهند. شکنجه معروف «هوایما» رواج دارد که عبارت است از عقب کشیدن دست و سر به عقب تا به حد مرگ. این شکنجه از زمان انقلاب فرهنگی معمول شد. اما از جریان برق هم استفاده می کنند، و این تازه تر است. درباره شکنجه من گمان می کنم که شیوه کار به سرمشق امریکای لاتین سالهای ۱۹۷۰ شبیه تر است تا به شستشوی مغزی دوران مائو. از طرفی شکنجه کنندگان هم تغییر کرده اند. اراذلی فاسد جانشین انقلابیان متعصب شده اند. فشار برحسب نواحی، مختلف است. در کانتون خبری نیست. در شانگهای کمی هست. در اینجا فرمانروایان برای اینکه خارجیها را ترس برندارد با ملایمت رفتار کرده اند. این

طبقه‌بندی نواحی برای من بسیار جالب است.
س: با این همه بازگشتی به ارزشهایی دوران انقلاب فرهنگی وجود دارد.

ج: به بعضی از مراسم آن زمان بازگشته‌اند: اعدام در ورزشگاهها در برابر چشم هزاران نفر. خوار کردن متهم در ملاعام و جز آنها. اما دایناسورهای حاکم پیش از آنکه متوجه شیوه‌های انقلاب فرهنگی باشند به اسلوبهای چهل سال پیش بازگشته‌اند. هیئت حاکم مرکب از مثنی رهبران استالینی است، کسانی که برای اعمال فشارهای قدیمی‌تر تربیت شده‌اند. با وجود اینکه انقلاب فرهنگی مجموعه مجازاتهای تازه‌ای به ارمغان آورد، با وضع قدیم تفاوت‌های عظیم دارد. دستگاه امنیت چنان فاسد و آتش و لاش است که زندانی را «تربیت» نمی‌کند (آنطور که ادعا می‌شود) بلکه کتک می‌زند. دعوت وسیع از مردم که مظنونین را لو بدهند به جایی نرسید. مملکت پیش از آنکه توتالیتار باشد دیکتاتوری است.^۲ برای اینکه ارباب به نتیجه برسد، باید که بخش قابل توجهی از مردم با حکومت باشند. و این نتیجه حاصل نشده است. زدند توی سر روشنفکران و دانشجویان. بقیه مردم دنبال کسب و کار خودند، گویی مسئله مهمی اتفاق نیفتاده است. گویی دیگر امیدی به سیاست و مرده باد، زنده باد نیست. دهقانها به کنار، که از اول گویی مسئله به ایشان مربوط نبوده است.

س: و مبارزه با غربگرایی و «پلشت‌زدایی روانی» چه؟ آیا

هجوم به دسته‌های فراوان «مجرمین» مانند سال ۱۹۸۰

ادامه دارد؟

ج: در سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ مردم را برحسب شکل ظاهری

۲. یعنی مردم اعتقاد خود را نسبت به «ثوری» و «دکترین» از دست داده‌اند.

بازداشت می کردند که اینها مجرمان بالقوه اند. دخترانی را که زیاد آرایش می کردند یا اشخاص بیکار را به «اردوگاههای کار» می فرستادند. این روزها، هجوم به مردم تفاوت یافته و فقط کسانی بازداشت می شوند که مظنون به دخالت در طغیان دانشجویی باشند. آیا بگیر و ببندهای وسیعی در پیش است؟ قضیه مربوط می شود به واکنشهای بین المللی و بخصوص تعادل قدرت در درون دستگاه.

س: آیا رهبران طرحی هم دارند؟

ج: نه. جز اینکه می خواهند مقام خود را حفظ کنند. زیرا احترام مردم را از دست داده اند. موقعی که آثار دن شیائوپینگ را در کارخانه ها می خوانند، کارگران فقط به گوش دادن تظاهر می کنند. آن هم خیلی کم. برای تشویق کارگران به جمع شدن در محل بحثهای ایدئولوژیکی، رشوه می دهند. به آخر خط رسیده اند. مخصوصاً حزب دچار چنان درهم ریختگی وحشتناکی است که انسان با خود می گوید آیا قادر است خط مشی مشخصی در سیاست تعیین کند یا نه. هر استانی دستورهای مرکز را به نحوی تفسیر می کند. کانتون را حال و هوای لیبرالیسم برداشته و می خواهد برای خود هنگ کنگی بشود. رهبران این ناحیه می گویند که رویدادهای انقلابی مه و ژوئن خاص پکن بوده است. کتابخانه های آنجا کتاب ضد مائوئی هم دارند. برعکس، چوان، زادگاه دن شیائو پینگ، زیر کنترل نظامی است. سیاست اینجا و آنجا فرق می کند. من این موضوع را در سفر اخیرم بیش از سایر سفرها احساس کردم: گویی به زمان فتودالها برمی گردیم. در برابر این وضع، حکومت محکوم به «ژست» گرفتن است و مقاله نوشتن در روزنامه حزبی. این مقاله ها در پاریس بیشتر ایجاد ترس می کند تا در بعضی از نواحی چین.

س: در سطح قدرت مرکزی چه می گذرد؟

ج: حکومت از ائتلاف چند دسته تشکیل شده که همه

محافظة کارند، اما در آن می‌توان چند گروه مشخص را تشخیص داد. دن‌شیائوپینگ برای سرکوبی جنبش اخیر بر خشن‌ترین جناحها تکیه کرده است. نامزدی جیانگ زمین^۳ برای مقام دبیری حزب نشانه برگشت به سوی «معتدلها» است. این پرسش باقی است که آیا دولت، با راه انداختن ماشین خشونت، خواهد توانست از لغزدن خود به وادی محافظه‌کارانه‌تر جلوگیری کند؟ این بستگی دارد که کشورهای دیگر تا چه حد چین را زیر فشار قرار دهند.

من بیش از پیش معتقدم که چین باید «بایکوت» شود. دیگر از جهانگردان خبری نیست. وقتی امریکایی کم شد، پول هم کم می‌شود و رهبران را ترس برمی‌دارد. مسلماً حکومت می‌تواند خشن‌تر شود. اما آیا در این کار، تعلقی اقتصادی هم هست؟ من گمان نمی‌کنم.

س: آیا «دموکراسی» در چین ممکن است؟ بعضی از کسان در فرانسه، خاصه در جناح راست، معتقدند که دانشجویان خیلی تند رفتند...

ج: نصیحت کردن به دانشجویان، که در کار خود جانب اعتدال را نگاه دارند، یک چیز است (من تا حدی این کار را کردم) و تندرو دانستن آنها در امروز چیز دیگر. این یکی به هیچ دردی نمی‌خورد و در حکم دشنام به دانشجویان است. می‌ماند مسأله عمیق: مسأله دموکراسی در چین. مثلاً آلن پرفیت^۴ می‌نویسد که این غیرممکن است. من بر این اعتقاد نیستم که دموکراسی مانده‌ای است خاص سفره کشورهای غنی. به علاوه، دانشجویان دموکراسی تمام و کامل مثل کشورهای غربی نخواستند. آنچه خواستند دمیدن روح دموکراسی در کشور بود و احترام به قوانین موجود. ۵

3. Jiang Zemin

4. A. peyrffitte

۵. ترجمه از مجله نول ابرواتور، شماره ۱۲۹۸، مورخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۸۹.

انشعاب در کمونیسم چینی

شاید این مهمترین رویداد چین پس از کشتار دانشجویان در میدان تیاننمن^۱ باشد. کمی بیش از سه ماه پس از آن فاجعه و برای نخستین بار بعد از تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹ «ناراضیان» چینی، که تاکنون در اطراف دنیا پراکنده بودند، تصمیم گرفتند به قصد اتحاد در یک جا جمع شوند. هدف: تأسیس جنبشی مخالف با حکومت چین برای جانشین شدن آن. اجتماع در ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۹ در تالار دانشگاه سوربن انجام می گیرد. مسلماً از این پیش هم سازمانهای مخالفی در خارج وجود داشت. ولی این مخالفان در هنگ کنگ و آمریکا و استرالیا غالباً مجزا بودند و بریده از کشور اصلی. اکثریت کسانی که در تالار ریشلیو اجتماع می کنند تا چند ماه پیش در چین بوده اند. بهتر بگوییم سازمان دهندگان اجتماع پاریس موسوم به «نشست بنیاد فدراسیون برای استقرار دموکراسی در چین»، همه یا دانشجویانی هستند که در ایجاد «بهار چین» مشارکت داشته اند، یا کسانی هستند که در دستگاه حزبی مقامهای مهمی داشته اند و در گسترش اصلاحات در ده سال اخیر دخیل بوده اند. طرفه آنکه یکی از اینان در چین در رأس انستیتوی بررسیهای

1. Tienanmen

مارکسیست - لنینیستی قرار داشته و در این مقام به تربیت معترضان پرداخته است. دیگری مدیر سابق انستیتوی اصلاحات اقتصادی و همکار نزدیک زائو زیانگ^۲ است که بزرگترین صاحب مقامی است که پس از کشتار اخیر از چین گریخته است. اینان را می توان گل سرسبد جامعه روشنفکری چین دانست که نیروی محرکه جنبش اصلاحی در چین بوده اند.

همه اینان کمونیست بوده اند و برخی هنوز هم کمونیست هستند، و این درست همان چیزی است که دولتمردان کنونی چین را به خشم می آورد. سابقاً می توانستند تایوان را مقصر قلمداد کنند، اما این بار دشوارتر است، زیرا این ناراضیان مسلماً با دستگاه ارتباطی دارند. صدها معترض پس از فاجعه خونین کشتار دانشجویان پکن را ترک گفته اند. چهل تایی از آنان به فرانسه آمده اند (و این توجه خاص اینان را به فرانسه می رساند). از هفت نفر روشنفکری که بیش از همه دولت در پی آنان بوده پنج نفر موفق به فرار شده اند. و این می رساند که این اشخاص میان مردم در حزب و حتی در ارتش همدستانی داشته اند. نایب رئیس یک مؤسسه خبری که از پکن فرار کرده، می گوید: «به رغم بیداد دولت و سکوتی که بر چین حاکم شده، بسیاری مقاومت می کنند، حتی در داخل حزب». وی می افزاید: «به رغم تمایل محافظه کاران، آنان همیشه موفق نمی شوند که طرفداران زائو زیانگ را کاملاً تصفیه کنند. بدین گونه ما فهمیدیم که ۶۰٪ اعضای کمیته دائمی «مجلس خلق» مخالف محاکمه او بوده اند».

به سال ۱۹۱۱، در زمان سون یات سن کمونیستهای چینی تبعیدی نقش مهمی در تأسیس چین جدید داشتند. دوازده سالی بعد، در پاریس

2. Zhao Ziyang

بود که عده‌ای از رهبران چینی از جمله چوئن لای و دن شیائوپینگ نخستین گام سیاسی خود را برداشتند. و شاید چین فردا را کسانی اداره کنند که امروز در تالار دانشگاه سوربن جمع‌اند.^۳

۳. ترجمه از مجله نئول ايسرواتور، شماره ۱۲۹۸، مورخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۸۹.

چین دیکتاتوری در سرهاست

همه این زن جوان را قهرمان میدان «تیه‌نانمن» می‌دانند. چای‌لینگ^۱ ده ماه را در سرگردانی و زندگی مخفیانه در چین گذرانید. او بود که جنبش سال گذشته دانشجویان پکن را ترتیب داد و سازمان انتظامی آنان را رهبری کرد و به صورت دشمن شماره یک حکومت چین درآمد. به‌رغم همه تلاشهای دولت در دستگیری او، موفق شد که در اوایل بهار (۱۳۶۹) به اتفاق شوهرش از چین خارج شود. این پیروزی اوست، اما دلیل ضعف حکومت هم هست. سال گذشته چای‌لینگ قدرت طلب بود و چه بسا تندرو. گفته‌اند که می‌خواسته است تا آخرین لحظه بی‌سلاح در میدان نبرد بماند. با وجود کشتار وحشتناک سوم ژوئن ۱۹۸۹ (۱۳ خرداد ۱۳۶۸) امروز بسیار تغییر کرده است. دانشجوی سابق رشته روان‌شناسی که ۲۴ سال بیشتر ندارد زن جوانی است بسیار اندیشیده که عقایدش را می‌سنجد. و بعد از این می‌داند که راه چین به سوی دموکراسی متضمن یک راه‌پیمایی طولانی است. مصاحبه‌اش را با یکی از مجله‌های فرانسوی می‌خوانیم:

س: صبح روز ۴ ژوئن ۱۹۸۹ است و ما در میدان تیه‌نانمن.

1. Chai Ling

پرده‌ای بر سر چین و میدان فرو افتاد...

ج: شب تا ساعت ده همه چیز آرام بود. اما از همه جا خبرهای وحشتناکی می‌رسید. پس از ساعت ۱۰ شب نخستین تیراندازها شروع شد. پس از دو ساعت سروکله تانکها پیدا شد. ما شروع کردیم به تخلیه مرکز عملیات و آن را به طرف ساختمان «قهرمانان خلق» بردیم. ساعت گم شد، اما گمان می‌کنم که ساعت ۴ صبح مرکز عملیات را تخلیه کرده بودیم. تقریباً پنج هزار نفر بودیم. نمی‌دانستیم چه می‌شود. نگاه آرام و گمشده دانشجویان را در اطراف خود هنوز هم احساس می‌کنم. همه حاضر بودیم بمیریم. از مسیر جنوبی میدان بیرون رفتیم، آنجا که مقبره مائو بود. هیچ روشنی‌ای نبود. کار تخلیه با نظم کامل صورت گرفت. یک واحد نظامی منتظرمان بود و یک تانک میان دانشجویان ظاهر شد. جلو می‌آمد و عقب می‌رفت و جوانان را زیر زنجیرهای خود له می‌کرد. گاز اشک‌آور زیادی رها کرده بودند. هیچ جا را نمی‌دیدیم. سرانجام به خیابانی رسیدیم و از میدان بیرون آمدیم.

س: و کجا رفتید؟

ج: به دانشگاه خلق و دانشگاه پکن. دانشجویان شهرستانی به طرف ایستگاه راه آهن رفتند و ما ضمن برگزاری تظاهرات به دانشگاه وارد شدیم.

س: چه ساعتی رسیدید؟

ج: ظهر بود. همه صبح را راه‌پیمایی کردیم. عده زیادی از دانشجویان و استادان از ما استقبال کردند. ولی ما مأیوس شده بودیم. شماره کشته‌شدگان زیاد بود. دانشجویان در داخل ساختمانها متفرق شدند و کمیته‌ای تشکیل شد برای کمک به دانشجویان شهرستانی که می‌خواستند به شهرهای خود برگردند. برای آنها پول و لوازم دیگر تدارک دیدیم.

س: و خود شما؟

ج: من با استاد دانشجویان در دانشگاه پکن باقی ماندم. پنج نفر بودیم با چهار یا پنج نفر که محافظت از ما را به عهده گرفتند. ما چند روز در دانشگاه ماندیم تا پایه یک سازمان مخفی را بریزیم، بعد تصمیم گرفتیم متفرق شویم.

س: گفته شده است که شما به سفارت استرالیا رفتید...

ج: من هم این شایعه را شنیده‌ام. درواقع ما از پکن بیرون رفتیم و از چند ایالت بازدید کردیم.

س: شما کسی هستید که دولت بیش از همه در تعقیبتان بود. آیا مدارک جعلی داشتید؟ چطور اینجا و آنجا می‌رفتید؟

ج: بله، مدارک جعلی داشتم و با آنها توانستم از موانع بگذرم. بسیاری از کسان به من کمک کردند. حتی از میان کارمندان صاحب‌مقام و حتی از شخصیتهای عالیرتبه. اگر آنها نبودند من نمی‌توانستم آن مدارک را تهیه کنم. مدارک کاملاً رسمی بود.

س: تغییر صورت و تغییر وضع دادید؟

ج: بله، با عمل جراحی، وضع چشمهایم را تغییر دادم و گذاشتم موهای بلند شود.

س: اتفاق افتاد که شناخته شوید؟

ج: یک روز به هتل رفتم. می‌دانستم که عکس اشخاص برجسته مورد تعقیب را در کتو دارند. فهرست نامها را تابلو افتخار می‌نامیدند. بیست و یک نفر در آن فهرست بودند، نمی‌دانم مرا شناختند یا نه.

س: لو دادن زیاد معمول بود؟

ج: نه، بسیار کم. عده‌ای معدود. با انقلاب فرهنگی کلی تفاوت داشت. در دوران انقلاب فرهنگی مخفی شدن محال بود. مردم به طور دائم

تحت نظر بودند و اذیت می‌شدند. اما این بار من و شوهرم ده ماه مخفیانه در چین زندگی کردیم. در این ده ماه چند صد نفر، بلکه شاید هزار نفر را دیدم که مرا شناختند و هیچ کدام مرا لو ندادند. دولت کوشید تا برای تعقیب اشخاص «پلیس مردمی» را دوباره علم کند - اما سر نگرفت. سابقاً همین که یک بیگانه وارد محلی می‌شد بی‌درنگ حضورش اعلام می‌شد. من در این مدت به چند ناحیه سفر کردم و از همه وسایل رفت و آمد استفاده می‌کردم. حتی یک بار به فکر افتادم که از «بالون» استفاده کنم.

س: چگونه از چین خارج شدید؟

ج: نمی‌توانم بگویم، زیرا دوستان من همچنان در چین مشغول مبارزه‌اند. همین قدر می‌توانم بگویم که از هیچ گونه کمک خارجی استفاده نکردم و فقط هموطنانم به من کمک کردند.

س: به دوران زندگی مخفیانه شما برگردیم. در این مدت

چه می‌کردید؟

ج: شبکه‌های مخفی تشکیل دادیم و به فعالیتهای پنهانی دست می‌زدیم. اما به خصوص من درباره آنچه در بهار گذشت فکر کردم. زیاد کتاب خواندم.

س: یک سال پس از کشتار، درباره آن چگونه داوری

می‌کنید؟ آیا قبول ندارید که ساده‌دلی کرده‌اید؟

درخواست استعفای لی پنگ^۲، حتی دنگ، دیوانگی نبود؟

ج: این جنبش را ناشی از ساده‌دلی دانستن هتک حرمت آن است. اوضاع آن طور گذشت و تاریخ قضاوت خواهد کرد. ما رسماً استعفای لی پنگ یا دنگ را نخواستیم. درخواست ما الغای حکومت نظامی و شروع

2. Li Peng

گفتگو با ما بود. بعد از اعلام حکومت نظامی، دولت از واکنش مردم غافلگیر شد. رهبران در تمام این مدت در جوی از کینه و تردید و خشونت به سر بردند. نمی فهمیدند. نمی دانستند که ممکن است راهی آشتی جویانه هم در پیش گرفت.

س: چرا به ارتش متوسل شدند، در حالی که کافی بود ساعت پنج صبح به کمک باتوم و گاز اشک آور میدان را تخلیه کنند؟

ج: رهبران قدیمی خیلی می ترسیدند. می خواستند این ترس را در وجود خود از بین ببرند. ارتش را مجهز کردند تا این ترس را فراموش کنند. تخلیه میدان تیه تانمن بدون ارتش و بدون خونریزی کاری ساده بود. اما تکرار کنم، رهبران از ما کینه به دل داشتند و درصدد گرفتن انتقام بودند.

س: حکومت موفق شد بعداً از این ترس نجات پیدا کند؟

ج: نه. به عقیده من امروز شیخ چائوشسکو رهبران چین را رها نمی کند. اما هدف ما با هدف انقلاب رومانی فرق دارد. ما باید در پناه قانون و آشتی جویانه کار کنیم.

س: در مدت ده ماه زندگی مخفیانه چه آموختید؟

ج: بعد از تجربه ای که در روستاها گذراندم به این نتیجه رسیدم که تغییر قدرت کافی نیست و به کار طولانی تری نیاز هست. مسأله چین، مسأله روحیات اشخاص است و نه فقط روحیه دنگ یا لی. دیکتاتوری فقط در قلمرو ملی حکمفرما نیست. ریشه قدرت خواهی دهشتناک چینی را باید در سازمان خانوادگی جست. در چین، کودکان در فقدان کامل آزادی و برابری بزرگ می شوند. می توان رئیس خانواده را با شخص دنگ، که خود را پدرسالار تمام چین می داند، مقایسه کرد. اندیشه آزادی و دموکراسی باید با روح مردم عجین شود. مردم باید در مکتب

دموکراسی کارآموزی کنند. همه مردم چین حتی بنده کمترین. جنبش دموکراسی کردن چین باید جنبش آزادسازی شخصیت فردی باشد. تغییر حکومت بس نیست.

س: در غرب، گاهی می گویند که چین برای دموکراسی هنوز نارس است. و در نتیجه همه آنچه پیش آمد، قابل پیش بینی بود...

ج: دوست دارم با این اشخاص بحث کنم. گفتن اینکه روحیات را در زمانی طولانی می توان تغییر داد، بدین معنی نیست که چین نمی تواند در مسیر آزادی پیشرفت کند. دموکراسی در چین ممکن است. مردم خواستار آزادی و دموکراسی هستند و جریان رویدادها این نکته را ثابت کرد. ولی دنگ به اصلاحی اقتصادی بدون اصلاح سیاسی دست زده است. در درک اصلاحات اشتباهی وجود دارد و رویدادهای پکن منتهی الیه بحرانی است زاده این اشتباه بدوی.

س: و روستاییان چه؟ شما در این ده ماهه روستاییان زیادی را دیده اید...

ج: روستاییان در برابر این واقعه مبهوت مانده اند، اما اینها بیشتر درگیر مسائل روزمره خود هستند. هنوز به این آگاهی نرسیده اند که بهبود وضع مالی آنان منوط به ایجاد فضای آزاد در سیاست است. کار آینده ما عبارت از این خواهد بود که به مردم بفهمانیم که دموکراسی چیزی است واقعی، قابل لمس و مربوط به زندگی روزمره آنان و دسترسی بدان ممکن هم هست.

س: آیا تصور می کنید که با مرگ دنگ «بهار پکن» تجدید شود؟

ج: جنبش از همین نوع، قطعی است. در مرگ کسی یا در موقعیتی دیگر. نیروهایی که سال گذشته برای دموکراسی مبارزه کردند، برجا

هستند. یک رویداد کافی است تا آن را دوباره به جریان بیندازد. ملت چین درهم شکسته و وامانده نیست و موقعیت کنونی با موقعیت بعد از انقلاب فرهنگی تفاوت زیاد دارد.

س: پس از این سال احساس شما درباره خودتان چیست؟

ج: هنوز آثار ضربه روحی در من هست. این ضربه همه را ترساند، حتی ساده‌ترین مردمان را. چینیها هرگز روی آزادی را ندیده‌اند. گویی وارد زندگی تازه‌ای شده بودند. امروز روزگار رنج و درد است. و من در وضع طبیعی به سر نمی‌برم.

س: قصد دارید در فرانسه بمانید؟

ج: زمانی که در چین بودم یک فیلم ویدئویی دیدم که مراسم دوستمین سالگرد انقلاب کبیر فرانسه را نشان می‌داد، و دوچرخه‌های چینی را در مراسم رژه. بسیار به هیجان آمدم. اینجا کسانی که به من کمک می‌کنند فوق‌العاده‌اند. روزی که دموکراسی در چین به پیروزی رسید ما اینها را فراموش نخواهیم کرد.^۳

۳. از مجله نوول ابسرواتور، شماره ۱۳۳۴، مورخ ۳۱ مه ۱۹۹۰.

سیاست جزایی کمونیستها نیز شکست خورده است

در گزارشی که در تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۷۶ به مرکز بررسیهای سیاست جزایی تقدیم کردم^۱ بر نتایج درخشانی که در جمهوری خلق چین در زمینه مبارزه با جرایم و در مسیر از بین رفتن تقریبی مجرم به دست آمده است، تأکید کردم. در آنجا اشاره کردم که پدیده جرم گرچه کاملاً از بین نرفته ولی به شدت کاهش یافته است، و هرچند که دولت چین این موضوع را همچنان بسیار جدی تلقی می‌کند، ولی این مسأله دیگر مشکلی ملی یا اشتغال ذهنی عمده‌ای به شمار نمی‌رود.

در مدتی محدود وضع کلی تغییر کرده است. جرایم در چین به گونه‌ای برق‌آسا توسعه یافته و به صورت مشکلی ملی درآمده است. دولت چین که با بزهکاری فراوانی روبروست، با سنگین کردن کیفرها و افزودن بر اعدامها سیاست جزایی خود را شدت بخشیده است. سازمان عفو

۱. این گزارش تحت عنوان «مسیرهای اساسی سیاست جزایی چین کمونیست» در نشریه زیر منتشر شده است:

Archives de politique criminelle. No. 2, 1977, pp. 219-240.

نویسنده مقاله «تسین چه-هانو» (Tsien Tche-Hao) چینی است و عضو «مرکز ملی بررسیهای علمی (C.N.R.S.)» فرانسه.

بین‌المللی در نامه مورخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۳ خود به لی‌چیانیان^۲، ریاست جمهوری خلق چین، خاطرنشان کرد که از ماه اوت به بعد از رقی در حدود ششصد مورد اعدام در تقریباً بیست شهر و ناحیه چین اطلاع حاصل کرده است. محکومان پس از آنکه در کوچه‌ها گردانده شده‌اند توسط گروهی مرتب از پانزده تا چهل نفر اعدام شده‌اند.^۳ وزیر امور خارجه سوئد نیز طی دیدار از چین نسبت به خشونت مجازاتهای اعمال شده و بی‌دقیهائی که در مورد احکام اعدام در پیش گرفته شده است، به دولت چین اعتراض کرد.^۴ خبر اعدامها را روزنامه‌های چین تأیید کردند، زیرا رازی پنهان نبود و دولت چین نیز از شدت مجازاتها بر خود بالید و آن را با «مشروعیت سوسیالیستی» هماهنگ دانست؛ اما عده قابل‌توجهی از اتباع چینی در مجامع خصوصی گفتند که مانند غربیها، هم از بالا گرفتن ناگهانی شماره جرایم در چین و هم از اقداماتی که برای مقابله با آن صورت گرفته است، دچار حیرت شده‌اند.

پس باید دید موضوع از چه قرار است.

۱- اصول اساسی سیاست جزایی پیش از سال ۱۹۷۶

برای آنکه بهتر بتوانیم تحول جدید را ارزیابی کنیم، به‌طور اختصار اصول اساسی سیاست جزایی چین را پیش از ۱۹۷۶ یادآوری می‌کنیم.

جرم محصولی از جامعه است. پیشگیری از جرم، یعنی بنیان نهادن جامعه‌ای عادلانه‌تر، از درمان جرم به مراتب بهتر است (چون چاره دیگری نیست به درمان جرم متوسل می‌شویم). هم برای پیشگیری از جرم و هم برای درمان آن، امر آموزش و پرورش مسأله‌ای اساسی است. کیفر

2. Li Xiannian

۳. لوموند، ۲۹ اکتبر ۱۹۸۳.

۴. خبرگزاری فرانس پرس، ۱۷ نوامبر ۱۹۸۳.

وظیفه‌ای اصولاً پرورشی دارد، هرچند که هدف آن عقوبت و حفظ جامعه نیز باشد.

[از نظر حکومت چین] حقوق، مانند دولت، که خود یکی از ابزارهای آن است، در چارچوب مبارزه طبقاتی جای دارد. دیکتاتوری پرولتاریا سلاح اصلی مبارزه طبقاتی با جرم است. این دیکتاتوری، هم در مورد ضدانقلابیایی که می‌کوشند تا بهشت گمشده خود را بازیابند اعمال می‌شود و هم بر عوامل فاسدی که از خود سوسیالیسم تراوش می‌کنند (در معیاری که سوسیالیسم نشانی از تأثیر فرهنگ بورژوایی، و در چین از بقایای فرهنگ فئودالی دارد). پس برای تعیین ماهیت جرم و مجازات مختص آن، باید دید آیا تضادی اصلی ملت را در برابر دشمنانش قرار می‌دهد یا تضادی فرعی که در بطن ملت جاری است؟ با این همه، حتی در صورتی هم که بپذیریم «ملت نمی‌تواند دیکتاتوریش را بر خود اعمال کند، باید قبول کنیم کسانی که از میان ملت قانون را نقض می‌کنند (مخصوصاً دزدها، کلاهبردارها، قاتلها، و کسانی که ایجاد آتش‌سوزی می‌کنند و دسته‌های ولگردان) باید به موجب قانون مجازات شوند».^۵

در مبارزه با جرایم باید از طرفی با قاطعیت (wen)^۶، با وضوح (zhun) و با شدت (heng) عمل کرد، و هم از طرف دیگر «کمتر بازداشت کرد و کمتر اعدام کرد». کیفر باید خشونت و مدارا، اصلاح از راه کار بدنی و آموزش ایدئولوژیکی را با هم جمع کند. هدف مجازات «مداوای بیمار برای نجات او» است، برای تبدیل مجرم به انسان جدید یا دست کم «تبدیل وازده‌ها به ابزاری مفید».

۵. مائوتسه تونگ: رساله درباره راه حل درست تضادها در بطن ملت، مورخ ۲۷ فوریه ۱۹۵۷، فصل «دو نوع تضاد با خصوصیت متفاوت».

۶. کلمات داخل پرانتز معادل چینی اصطلاحات قاطعیت، وضوح و شدت است.

بدین گونه، در این مدت، مجازات اعدام غالباً با تعویقی در اجرای حکم به مدت دو سال همراه است که طی آن محکوم فرصت دارد اظهار پشیمانی کند و در نتیجه مجازاتش به حبس ابد تبدیل شود.

مجازات اعدام، با اجرای فوری، استثنایی بر این اصل است. مائوتسه تونگ چندین بار حفظ آن را توجیه کرده است. اما بررسی نوشته‌هایی مختلف در این باره نشان می‌دهد (هرچند به صراحت اظهار نشده) که تنها توجیه آن ارضای تمایل به انتقام است. فقط «مشتی جانی واقعاً مقصر را که مرتکب زشت‌ترین جنایات شده‌اند» یا «ضدانقلابیها و حکام جبار نواحی محکوم به بزرگترین جنایتها» و یا «عوامل ضدانقلابی که باید تاوان بسیاری از خونهای ریخته شده را بدهند و توده‌های مردم از آنها نفرت دارند» اعدام می‌گردند. مائوتسه تونگ هیچ‌گاه جنبه عبرت‌آموز مجازات اعدام و تأثیر آن را در مبارزه با جرم گوشزد نمی‌کند.

پس از چندین نهضت بزرگ که از ابتدای سالهای ۱۹۵۰ به بعد صورت گرفت - مانند نهضت اصلاحات ارضی، نهضت جلوگیری از ضدانقلابیها، نهضت «مبارزه با سه عامل» (فساد، اسراف، بوروکراسی)، نهضت «مبارزه با پنج عامل» (فساد کارمندان، سوءاستفاده‌های مالی، سوءاستفاده‌های بازرگانی، اختلاس، تحصیل متقلبانه، اطلاعات اقتصادی به زیان دولت) - که موجب بازداشت‌های زیاد و محکومیتهای متعددی شد که بعضی از آنها اعدام بود، وضعیت جزایی چین در راه بهبود افتاد، تا جایی که در حوالی سال ۱۹۶۰ به صورت نمونه درآمد. برای حمایت از این نهضتها قوانینی وضع شد؛ اما در سال ۱۹۵۸ وضع قوانین تغییر کرد. از آن پس نهادهای قضایی نیز ساده‌تر شد: وزارت دادگستری بدان علت که وظیفه‌اش با دیوان عالی توده‌ای یکی بود حذف شد و وظایف اداری آن به دیوانعالی محول گردید (در چین قوه قضایی به عهده دیوان عالی توده‌ای و دادگاههای وابسته به آن است، نه به عهده وزارت دادگستری).

ساده کردن تشکیلات در مدت انقلاب فرهنگی تشدید گردید و دادرسهای توده‌ای حذف شد و وظایف آن به ارگانهای امنیت عمومی (یعنی پلیس) واگذار گردید.

در این زمان که تعداد جرایم کم بود از شماره قوانین نیز کاسته شد و نیازی به وضع قانون جدید هم احساس نمی‌شد و نهادهای قضایی ساده شده بود. جهان از خود می‌پرسید: آیا در چین مجازاتهای غیررسمی و پنهان جاری است، یا اینکه کشور در آغاز فراگرد «اضمحلال دولت و حقوق» که تئوری مارکسیستی اعلام داشته بود، قرار دارد؟

۲- تغییرات سیاسی در سال ۱۹۷۶

پس از مرگ مائوتسه تونگ و بازداشت «دارودسته چهار نفری» که با چند تن دیگر محاکمه و در دسامبر ۱۹۸۰ محکوم شدند^۷، انقلاب فرهنگی و حتی اصول موسوم به «راه‌حل چینی» که مائوتسه تونگ در پایان سالهای ۱۹۵۰ توصیه می‌کرد (کمونهای خلق)^۸، جهش بزرگ به جلو و غیره) مورد تردید قرار گرفت و سیاست جدیدی جانشین آن شد. تغییرات، متعدد و گوناگون بود. ما در اینجا فقط به ذکر پاره‌ای از آنها که در افزایش جرم و تحول سیاست جزایی تأثیر داشته‌اند، اکتفا می‌کنیم.

گفته‌اند که انقلاب فرهنگی، به زیان اقتصاد، تأکید زیاد بر ایدئولوژی داشته است. در مرحله‌ای که چین می‌گذراند، «تضاد در بطن

۷. ر.ک. تسین چه-هائو: «آیین دادرسی کیفری در چین براساس دادرسیهای پکن» منتشر شده در مجله علوم جزایی و حقوق جزای تطبیقی، آوریل - ژوئن ۱۹۸۱، شماره ۲، ص ۲۷۹ - ۲۸۲.

۸. «کمونهای خلق» واحدهای اقتصادی بود که برای انجام دادن کارهای مختلف و سازمان دادن تولید در چین تشکیل شد و دارای مقررات خاص و خشنی بود.

جامعه در غالب اوقات، ديگر به صورت مبارزه طبقاتي نمودار نمي‌شود و مبارزه طبقاتي ديگر تضاد اصلي به شمار نمي‌رود... تضاد اصلي عبارت است از تضاد ميان نيازهاي مادي و فرهنگي فزاينده ملت و حالت عقب‌مانده توليد ملي».^۹ بنا بر اين، گسترش نيروهاي توليدي و پي‌ريزي اقتصادي، تلاش اصلي حزب و دولت شد. «بدين منظور از اندیشه تحصيل «سود» اعاده حثيت گرديد و از صورت مفهومي منفور متعلق به سرمايه‌داري بيرون آمد. شعار دولت اين شد: «به هر کس برحسب لياقتش، به هر کس مطابق کارش». محرکها و انگيزه‌هاي مادي توسعه يافت؛ کمونهاي توده‌اي از بين رفت و دوباره توليد براساس کانونهاي خانوادگي مستقر شد؛ گسترش توليد انفرادي (خصوصي) به منزله «مکمل ضروري اقتصاد سوسياليستي» مورد تشويق قرار گرفت، و غير آن. شعار عمومي، ديگر «انقلاب کنيم، سياست قبل از هر چيز» نبود، بلکه شعار اين شد: «ثروتمند شويد، اقتصاد قبل از هر چيز».

و باز گفته شد که انقلاب فرهنگي درهاي چين را به روي دنيا بست. تاريخ‌اندوشي سياسي، اقتصادي و فرهنگي چين «در مدت ده سال سياه» چين را «سي سال به عقب برد». در کشورهاي ديگر همه چيز بهتر از چين است. مثلاً در رپرئاري درباره‌ي ايالات متحد امريکا که به مناسبت ديداري که دنگ شيائوپنگ در سال ۱۹۷۹ از آن کشور کرد منتشر شد، چنين آمده بود: «بدون نژادپرستي، بدون بيکاري و بدون شيوع مواد مخدر و غيره». پس بايد درهاي چين را به روي خارج کاملاً باز گذاشت، و نه تنها تکنولوژي را که کمبودش نمايان است وارد کرد بلکه به سرمايه‌هاي خارجي و فرهنگ خارجي هم اجازه ورود داد، هرچند که

۹. مقدمه «بيانيه حزب کمونيست چين» مصوب دوازدهمين کنگره حزب، مورخ ۶ سپتامبر ۱۹۸۲.

سرمایه‌داری باشد.

گفتند که دارودسته چهار نفری، نظام قضایی چین را آگاهانه از هم پاشیدند تا رژیم «سوسیال فاشیستی» متکی به هرج و مرج که ادامه حکومتشان را تضمین می‌کرد، جانشین آن کند.

اظهار شد که چین به منظور گسترش دموکراسی و تقویت نظام «سانترالیسم دموکراتیک»، از این پس با نشر قوانین و استقرار مجدد بنیان قضایی کامل واستوار (با دادرها، با وکلای دادگستری و سردفتران و غیره) به استحکام «مشروعیت سوسیالیستی» خواهد پرداخت. توسل به «مشروعیت سوسیالیستی» مخصوصاً در غرب که «مشروعیت» دارای مفهوم صریحی است، به گرمی پذیرفته شد. اما همچنان که من از سال ۱۹۸۰ به بعد اعلام داشتم،^{۱۰} اصل «مشروعیت سوسیالیستی» با اصل «مشروعیت» حقوق مغرب‌زمین کاملاً تطبیق ندارد. در معیاری که حقوق، مانند دولت، ابزار دیکتاتوری مستقر است (در چین دیکتاتوری پرولتاریا) «مشروعیت سوسیالیستی» اضافه بر حمایت قانونی و «مشروع» از فرد، وسیله‌ای برای فشار و اختناق نیز هست. تهدیدی است به کیفر برای کسی که قانون را محترم نمی‌شمارد و در برابر الزامات دیکتاتوری پرولتاریا سر خم نمی‌کند.

مشروعیت سوسیالیستی شامل چهار نکته است: وجود قانون، رعایت قانون، اجرای خشونت آمیز قانون، تعقیب متخلفان از قانون.^{۱۱}

۱۰. تسین چه - هائو: «حقوق، مشروعیت و عدالت در چین»، روزنامه لوموند، مورخ ۶ مارس ۱۹۸۰.

۱۱. بیانیه سومین جلسه کمیته مرکزی متعاقب یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین، ۲۲ دسامبر ۱۹۷۸. این تنها تعریف مشروعیت است که مفسر مجله پرچم سرخ در مقاله خود تحت عنوان «مبارزه تضاد آمیز در قلمرو سیاست» (نشریه هنگ کی (Hongqi)، ۱۹۸۳، شماره ۱۸) آن را معتبر شناخته است.

۳- گسترش جرم

بعد از سال ۱۹۷۸ گسترش جرم ابعاد وحشت‌انگیزی می‌یابد. حتی اگر، آن چنانکه «کسی هنگ»^{۱۲} مدیر دفتر نظام اجتماعی وابسته به وزارت امنیت عمومی می‌گوید، میزان ارتکاب جرم در چین پایتتر از سایر کشورهای جهان نیز باشد، باز هم افزایش ناگهانی آن محل تأمل است. از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ نسبت جرایم ۷۵ در ده هزار است. در سال ۱۹۸۲ کمی کاهش می‌یابد و سپس به ۷۲۵ در ده هزار بالغ می‌شود.^{۱۳}

تصمیم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین و شورای امور دولتی درباره مبارزه با فعالیتهای مجرمانه مهم در زمینه‌های اقتصادی که در تاریخ ۱۳ آوریل ۱۹۸۲ انتشار یافته است تأکید می‌کند که امروز اهمیت مسأله پدیده‌های منفی در زندگی اقتصادی از سال ۱۹۵۲، هنگامی که نهضت مبارزه با «سه عامل» (فساد، اسراف، بوروکراسی) آغاز شد، بیشتر است.^{۱۴}

در گزارشی که در تاریخ ۲۵ ژوئیه ۱۹۸۳ به کمیته دائمی مجلس ملی خلق داده شد، هان گوانگ^{۱۵} دبیر کمیسیون نظارت بر انضباط وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست چین تأکید می‌کند که در سالهای اخیر جرایم اقتصادی به بالاترین سطح خود در مدت استقرار جمهوری توده‌ای در چین رسیده است.^{۱۶} آمارهایی که در مطبوعات چین منتشر می‌شود، هر قدر ناقص باشد، باز هم بسیار گویاست.

12. Xie Heng

13. Xinhua, 12 Juin 1983.

14. Guowuyuan Gongbao, 1982, No. 8, pp. 307-315.

15. Han Guang

16. Renmin ribao, 27 Juillet 1983.

در سال ۱۹۸۲ جمع کل جرایم ارتکاب یافته به ۷۴۸۰۰۰ رسید (به نسبت ۷۲۵ در ده هزار) که ۸۰ درصد این مقدار دزدیهای کم اهمیت است.^{۱۷} هشت درصد آن جرایم مهم مانند قتل، سرقت توأم با خشونت و هتک ناموس است.^{۱۸} در فاصله ماههای مارس و دسامبر، به دنبال انتشار تصمیم درباره کیفر شدید جانیان بزرگ اقتصادی، ۱۶۴۰۰۰ مورد جرم اقتصادی اعلام شد که ۵۴ درصد آنها مورد رسیدگی قضایی قرار گرفته است. در نتیجه، سی هزار نفر محکوم شدند و مبلغی که بابت غرامت اموال حیف و میل شده اخذ شد به ۳۲۰ میلیون یوان^{۱۹} رسید (یوان تقریباً ۲/۳ دلار است. و این در حالی است که مزد متوسط کارگر شصت یوان در ماه است). ۴۶۷۰۰ نفر داوطلبانه خود را به پلیس معرفی کردند و مجازاتهای کمتری متحمل شدند.^{۲۰}

در طی سه هفته اول سال ۱۹۸۳، به دنبال انتشار تصمیم درباره کیفر شدید مجرمان مهمی که نظم اجتماعی را برهم می زنند، مقامات پلیسی و قضایی ۴۰۰۰۰۰ اعلام جرم دریافت کردند، در حالی که ۳۱۰۰۰ مجرم خود را داوطلبانه به پلیس معرفی کردند.^{۲۱}

در طی نُه ماه اول سال ۱۹۸۳ گمرک چین بیش از ۲۶۰۰۰ مورد قاچاق به ارزش ۴۵ میلیون یوان اعلام کرد که نسبت به سال ۱۹۸۲ شش درصد افزایش داشت. در واردات ۴۵۰۰۰۰ ساعت، ۱۵۰۰۰۰ ضبط صوت، ۸۴۰۰ ماشین حساب، ۲۳۰۰۰ تصویر منافی عفت و ۱۵۰۰۰

۱۷. با وجود این، جرایم مذکور را باید از نظر شالوده «جزایی» و نه اداری مهم دانست. در سطور آینده به شالوده دوگانه نظام جزایی توجه شود.

18. Xinhua, 12 Juin 1983.

19. Yuan

20. Beijing-information 1983, No. 9, p. 7.

21. Zhongguo fajhibao, 23 Septembre 1983.

نوار ویدئویی منافی عفت کشف شد و از صادرات، طلا و نقره و زمرد و مروارید و مدارک تاریخی به دست آمد، که ۱۲۹ مورد آن به دادگاه جزایی احاله شد.^{۲۲}

فهرست جرایم متفاوت است. هان گوانگ در گزارش خود به کمیته دائمی مجلس ملی خلق درباره جرایم اقتصادی، به موارد زیر اشاره می‌کند: قاچاق، تقلبات مالی، قاچاق ارز، اختلاس، سفته‌بازی، کلاهبرداری، رشاء و ارتشاء، سوءاستفاده مالی، صدور غیرمجاز اشیای باارزش، وارد کردن مواد خوراکی و داروهای خواب‌آور و تصویرهای منافی عفت و نشریات ارتجاعی، و نیز به کار گرفتن مجرمان حرفه‌ای بدین عنوان که راه پول درآوردن را به خوبی می‌دانند.^{۲۳} تصمیم درباره کیفرهای شدید جنایتکاران بزرگی که نظم اجتماعی را به هم می‌زنند شامل موارد زیر است: اجتماع تبهکاران و تشکیل دسته ولگردان، جرح عمدی منتهی به فوت، ساخت و خرید و فروش و حمل و نقل و سرقت سلاحهای گرم و مهمات و مواد منفجره، تشکیل دسته و جمعیت مخفی براساس خرافات و افکار ارتجاعی به منظور اقدام به اعمال ضدانقلابی، قوادی و تعلیم جرم یا تحریک به جرم.^{۲۴}

«روزنامه رسمی چین» به موارد زیر اشاره می‌کند: قتل، آتش‌سوزی، منفجر ساختن، مسموم کردن (چاهها و رودخانه‌ها و غیره)، سرقت‌های انفرادی یا دست‌جمعی، توطئه برای ارتکاب جرم، راهزنی در بزرگراهها^{۲۵}، امتناع از پرداخت مالیات و ایراد ضرب و جرح به کارمندان دارایی^{۲۶}، خرید و فروش

22. Xinhua, 1^{er} Decembre 1983.

23. Renmin ribao, 27 Juillet 1983.

24. Renmin ribao, 3 Septembre 1983.

25. Zhongguo Fazhi bao, 9 Septembre 1983.

26. Zhongguo Fazhi bao, 7 et 21 Octobre 1983.

کوپنای جیره‌بندی^{۲۷} و غیره.

روزنامه پرچم سرخ به قتل کارمندان دولت، ربودن زنان^{۲۸} و کودکان، باجگیری در مقابل گرفتن گروگان اشاره می‌کند که شامل چینیهای ساکن غیرسرزمین اصلی چین نیز می‌گردد،^{۲۹} و نیز قتل فجیع،^{۳۰} فعالیتهای ضدانقلابی، جاسوسی، انحصارطلبی متقلبان، خرابکاری، قطع نظم عادی تولید یا کار یا نظام اجتماعی یا اخلال در آنها و غیره.^{۳۱}

همچنین می‌توان در مطبوعات فرار یک خلبان نظامی را با هواپیمایش به تایوان دید^{۳۲} و نیز راهزنی هوایی، افزایش خودسرانه قیمتها، ایجاد بازار سیاه، قطع غیرمجاز درختان جنگلی، ساخت داروهای تقلبی، جعل گذرنامه و ویزا برای فرار دادن مردم، پیش‌فروش کتابی موهوم، قمار، فروش اطلاعات و اسرار دولتی، ساختن اشیای منافی عفت، قتل دختر نوزاد و غیره.

مجرمان چه کسانی هستند؟: اصولاً کارگران، دهقانان، اعضای

27. *Zhongguo Fazhi bao*, 28 Octobre 1983.

۲۸. همچنین در *Renmin ribao* مورخ ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۳ اشاره شده است به کشف جدید ۶۵ قهره ربودن ۱۵۰ زن که سوءاستفاده‌ای به مبلغ ۱۴۰۰۰ یوان را در بر داشته است. ۳۲ مجرم به کیفر رسیده‌اند که یکی محکوم به اعدام شده، یکی محکوم به زندان دائم و دیگران محکوم به زندانهای موقت شده‌اند.

۲۹. همچنین *Huashenbao* (رادبوی چینیهای ماورای بحار) مورخ ۳۰ اکتبر ۱۹۸۳ گزارش می‌دهد که عده‌ای متشکل در لباس باربری در ایستگاه راه‌آهن کانتون کمین می‌کنند و با ربودن ائانه مسافران از آنان باج می‌گیرند.

۳۰. Zheng Shi: «دیکتاتوری را گسترش دهیم، اعمال جنایتکارانه را به شدت کیفر دهیم»، هنگ‌کی، ۱۹۸۳، شماره ۱۷، ص ۶ تا ۷ و ۱۳.

31. *Commentateur, Hongqi*, 1983, No. 18, p. 2-8.

۳۲. خلبانی که در ۱۵ نوامبر ۱۹۸۳ به تایوان گریخت، برای این کار دو میلیون دلار طلا دریافت کرد.

حزب، کارمندان دولت و جوانان. درباره منشأ اجتماعی جرم، آمار چندان چیزی ندارد؛ با این همه اشاره می‌کند که از سی هزار مجرمی که در سال ۱۹۸۲ به علت ارتکاب جرایم اقتصادی محکوم شده‌اند، ۵۵۰۰ نفرشان عضو حزب بوده‌اند.^{۳۳}

بزهکاری جوانان، که در چین نوجوانان چهارده تا جوانان ۲۵ ساله را در بر می‌گیرد، مخصوصاً طرف توجه دولت قرار دارد. در سال ۱۹۸۲ در این باره کنفرانسی ملی در شهر «تاتینگ» تشکیل شد که به تأسیس «جمعیت بررسی علل بزهکاری جوانان» انجامید.^{۳۴}

۴- کارکرد «مشروعیت سوسیالیستی»

در سال ۱۹۷۹ بود که کار تدوین قوانین و تنقیح آنها، که در سال ۱۹۵۷ گُند شده و مخصوصاً در آغاز سالهای ۱۹۶۰ قطع شده بود، به میزان وسیعی از سر گرفته شد.

در سال ۱۹۵۷ مخالفان تنقیح قوانین (گُند کردن) چنین استدلال می‌کردند که این کار عمل سیاسی مهمی است که هدف از آن تثبیت قوانین برای مدتی بالنسبه طولانی است، و بهتر است از تنقیح قوانینی که هنوز به اندازه کافی جا نیفتاده‌اند، و این اطمینان وجود ندارد که با نیازهای کشور سازگار باشند، و حتی ممکن است برخی از آنها قبل از چاپ شدن کدها ملغی شده باشند، خودداری شود.

اعلامیه سومین نشست کمیته مرکزی منتخب یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین که در تاریخ ۲۲ دسامبر ۱۹۷۸ صادر شد و تحکیم مشروعیت سوسیالیستی را توصیه می‌کند، تصریح دارد که باید

33. *Beijing-information*, 1983, No. 9. p. 7.

34. *Beijing-information* 1983, No. 12, p. 15.

«دموکراسی را در نظامی منسجم و در صورت قضایی خود تدوین کرد و این نظام و این قانون باید جنبه‌ای ثابت و مداوم داشته و نیز از اعتبار عظیمی برخوردار باشد، به گونه‌ای که مردم صاحب قانون باشند، به قانون احترام بگذارند، قانون را شدیداً اجرا کنند و به تعقیب کسانی پردازند که قانون را نقض می‌کنند».

از سال ۱۹۷۶ به بعد تصویب قوانین چند برابر شد که همچنان رو به افزایش است. چین شماره فراوان قوانینش را افتخاری برای خود می‌داند. از ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۶ در حدود ۱۵۰۰ متن قانونی منتشر شده که ۲۴۰ تای آن قانون تصویبنامه اقتصادی است. در فاصله ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۳ هفتصد قانون منتشر شده که ۲۶۰ تای آن اقتصادی است^{۳۵} و تنها در طول سال ۱۹۸۳ چهل قانون مربوط به حقوق اقتصادی مورد بحث قرار گرفته است.^{۳۶}

قانون جزا و قانون آیین دادرسی جزایی^{۳۷} و قانون تشکیل دادگاههای خلق و قانون تشکیل دادرسیهای خلق^{۳۸} از اول ژوئیه ۱۹۷۹ به مرحله اجرا درآمده‌اند.

بلافاصله استثنایی بر قواعد مقرر در قانون جزا و آیین دادرسی جزایی و قانون تشکیل دادگاههای خلق به تصویب رسید. به موجب این تصمیم اجرای حکم اعدام از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ در مورد جرایم قتل، سرقت، هتک ناموس، آتش‌سوزی، ایجاد انفجار، مسموم کردن، تخریب

35. *Zhongguo jiankuang*, 1983.

36. *Zhongguo fazhibao*, 11 Novembre 1983.

۳۷. ر.ک. تسین چه - هائو: «تحلیل قانون جدید جزا و آیین دادرسی جزایی جمهوری خلق چین» در مجله علوم جزایی و حقوق جزای تطبیقی، شماره ۳، ژوئیه - سپتامبر ۱۹۸۰، صص ۶۶۱-۶۶۰.

۳۸. ر.ک. تسین چه - هائو: «قانونگذاری جدید و اصلاحات نهادی در جمهوری خلق چین»، مجله بین‌المللی حقوق تطبیقی، ۱۹۸۰، شماره ۳، صص ۶۱۳-۶۱۹.

سدها و وسایل ارتباطی و وسایل برق‌رسانی و غیره به دادگاههای عالی خلق واگذار شد، در حالی که اجازه اجرای حکم اعدام در مورد جرایم ضدانقلابی، فساد مالی و غیره در صلاحیت دیوان عالی خلق باقی ماند. در سال ۱۹۸۱ این استثنا تا سال ۱۹۸۳ تمدید شد.^{۳۹} در سپتامبر سال ۱۹۸۳ ماده ۱۳ قانون راجع به تشکیل دادگاههای خلق در این مسیر اصلاح گردید،^{۴۰} با این همه، قانون جزا و آیین دادرسی جزایی در این باره تغییری نکرد (هرچند که اصلاحات دیگری در آن صورت گرفت) و اجازه اجرای حکم اعدام صادر از دادگاههای متوسط و عالی همچنان در صلاحیت انحصاری دیوان عالی خلق باقی ماند. مقاله‌ای که در اکتبر سال ۱۹۸۳ منتشر شد از «سه تغییر در قانون جزا» بحث می‌کند: اول تغییر مورخ ژوئن ۱۹۸۱ درباره اجازه اجرای حکم اعدام، دوم اصلاح مورخ مارس ۱۹۸۲ شامل تشدید مجازات جرایم بزرگ اقتصادی، و سوم اصلاح سپتامبر ۱۹۸۳ درباره تشدید مجازات جرایم بزرگ مختل نظم اجتماعی.^{۴۱}

در مارس ۱۹۸۲ تصمیم درباره تشدید مجازات جنایتکاران بزرگ اقتصادی درواقع سیزده ماده قانون جزا را تغییر داد و حتی در مواردی مجازات را تا حد اعدام بالا برد.^{۴۲}

در ۲ سپتامبر ۱۹۸۳ تصمیم درباره تشدید مجازات جنایتکاران بزرگی که نظم عمومی را مختل می‌کنند دوباره هفت ماده از قانون جزا را

39. *Guowuyuan gongbao*, 1981, No. 12, p. 367.

40. *Guowuyuan gongbao*, 1983, No. 19, pp. 855-865.

41. Zheng Lin, «در برابر فعالیتهای جنایتکارانه شدت عمل نشان دهیم»، *Xhengfa*, ۱۹۸۳، شماره ۵، صص ۱۳-۱۸.

42. *Guowuyuan gongbao*, 1983, No. 6. pp. 203-206.

در جهت بالا بردن مجازاتها تغییر داد.^{۴۳}

مقررات خاصی که بخش دوم قانون جزا را تشکیل می‌دهد، شامل تقریباً صد ماده است که در هشت فصل گرد آمده و به ذکر هشت مقوله جنایت و جنحه می‌پردازد: جرایم ضدانقلابی، جرایم بر ضد امنیت عمومی، جرایم بر ضد نظم اقتصاد سوسیالیستی، جرایم بر ضد حقوق شخصی و دموکراتیک شهروندان، جرایم بر ضد اموال، جرایم بر ضد نظم عمومی، جرایم بر ضد ازدواج و خانواده و جرایم کارمندان دولت. هرچند به نظر می‌رسد که دو تصمیم درباره تشدید مجازات جنایتکاران بزرگ فقط شامل جرایم اقتصادی و اخلاک‌گران نظم عمومی است، اما درواقع بیست ماده از قانون جزا که در هفت فصل پراکنده است، تغییر داده شده است. در حقیقت، تنها قسمتی که به حال خود باقی مانده فصل مربوط به جرایم بر ضد ازدواج و خانواده است.

در دهم سپتامبر ۱۹۸۱ تصمیمی درباره مهلتهای پیش‌بینی شده در موضوعهای جزایی مقرر می‌دارد که در مورد پرونده‌هایی که بعد از اول ژانویه ۱۹۸۱ به دادگاهها رسیده مهلتهای مقرر در قانون جزا معتبر است، وی در موارد پیچیده دادگاه می‌تواند آن مهلتهای را تا سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ تمدید کند.^{۴۴}

در ۲ سپتامبر ۱۹۸۳ تصمیم مربوط به تسریع رسیدگی در مورد جنایات مهم ضد نظم عمومی، مقررات مواد ۱۱۰ و ۱۳۱ آیین دادرسی جزایی را تغییر داد. این تصمیم در جرایم قتل، سرقت، هتک ناموس، ایجاد انفجار و دیگر جرایمی که نظم عمومی را مختل می‌کنند، در صورتی که سردهسته مجرمان معلوم باشد و دلایل بر ضد متهمان کافی

43. Guowuyuan gongbao, 1983, No. 19, pp. 851-852.

44. Guowuyuan gongbao, 1981, No. 21, p. 648.

باشد و خشم عمومی بر ضد آنان زیاد باشد، مهلت رسیدگی را تقلیل داد و مهلت تقاضای تجدیدنظر را به سه روز (به جای ده روز سابق) کاهش داد.^{۴۵}

در همین ۲ سپتامبر ۱۹۸۳ قوانین مربوط به تشکیل دادگاههای خلق^{۴۶} و دادسراهای خلق^{۴۷} اصلاح شد. سازمانهای قضایی نیز دائماً در حال تغییر است: وزارت دادگستری که در آوریل ۱۹۵۹ منحل شده بود دوباره در سپتامبر ۱۹۷۹ تأسیس شد و مقرر گردید که با دادستان حقوقدان و تأسیس کانون وکلا و اداره تبلیغات و غیره تشکیل یابد و در کار اداری دادگاههای خلق که با اصلاحیه سپتامبر ۱۹۸۳ از صلاحیتش کاسته شده بود، نظارت کند. قانون تشکیل دادگاههای خلق مورخ ۱۹۷۹ در جوار بخشهای حقوقی و کیفری حکم به ایجاد بخش اقتصادی از سطح دادگاههای متوسط شهری به بالا می دهد. اصلاحیه سپتامبر ۱۹۸۳ تأسیس بخش اقتصادی را در تمام سطوح، از جمله دادگاههای پایین، مقرر می دارد. قوانین تشکیلاتی ۱۹۷۹ تشکیل دادگاه و دادسرای خاص را در بخشهای نظامی، راه آهن، حمل و نقل دریایی و سازمان جنگلبانی با ذکر کلمه «و غیره» پیش بینی می کند. اصلاحیه سال ۱۹۸۳ دادگاههای نظامی و «غیره» را (بدون توضیح دیگری) همچنان حفظ می کند. تغییرات بعدی شامل موادی است درباره انتخاب دادرسها و دادیارها و دادرسهای معاون (که حضورشان در دادگاههای بدوی الزامی نیست) و غیره. در ژوئیه ۱۹۸۰ اداره امنیت عمومی تجدید سازمان یافت و پلیس

45. *Guowuyuan gongbao*, 1983, No. 19, pp. 853-854.

46. *Guowuyuan gongbao*, 1983, No. 19, pp. 855-856.

47. *Guowuyuan gongbao*, 1983, No. 19, p. 357.

مسلحی تشکیل شد.^{۴۸} در تاریخ ۲۳ اوت ۱۹۸۳ اداره زندانها و «مؤسسات اصلاح به وسیله کار» که قبلاً جزء سازمان امنیت عمومی بود، تابع نهادهای قضایی، یعنی وزارت دادگستری گردید.^{۴۹} وزارت امنیت عمومی است که مسئول امور پلیس است، و وزارت امنیت دولتی که مسئول امور ضد جاسوسی است. در دوم سپتامبر ۱۹۸۳ تصمیمی مربوط به تحقیق، توقیف، بازپرسی و حق بازداشت مقامات امنیت دولتی مقرر می‌دارد که نهادهای امنیت دولتی وظیفه حفظ امنیت را در امور مربوط به جاسوسی به عهده دارند و بنابراین مانند نهادهای امنیت عمومی حق تحقیق و بازداشت اشخاص و اقدامات دیگر را خواهند داشت.^{۵۰}

قانون جزا شامل قوانین خاص نیز هست، مانند تصمیم درباره تکرار جرم و فرار اشخاص از مؤسسات اصلاح و تربیت به وسیله کار^{۵۱} که در تاریخ دهم ژوئن ۱۹۸۱ به منظور تشدید مجازات در مورد تکرار جرم و فرار به تصویب رسید،^{۵۲} همچنین مقررات درباره نظارت بر سلاحها (سلاحهای آتشین، سلاحهای جنگی، تفنگهای مختلف و غیره) که در ۲۵ آوریل ۱۹۸۱ به جای قانون ۱۹۶۱ انتشار یافت،^{۵۳} و نیز مقررات موقت درباره نظارت بر بعضی از سلاحهای سرد که در ۲ سپتامبر ۱۹۸۳ منتشر شد،^{۵۴} آیین‌نامه وزارت امنیت عمومی که از تاریخ اول آوریل ۱۹۸۱ مقرراتی درباره نظارت بر فرودگاههای چین و مسافران و ائانه آنان وضع

48. Xinhua, 16 Juillet 1980.

49. Xinhua, 24 Aout 1983.

50. Guowuyuan gongbao, 1983, No. 19, p. 858.

۵۱. تفاوت میان اصلاح به وسیله کار، و تربیت به وسیله کار را در سطور آینده توضیح خواهیم داد.

52. Guowuyuan gongbao, 1981, No. 12, p. 368.

53. Guowuyuan gongbao, 1981, No. 7, pp. 213-218.

54. Zhongguo Fazhi bao, 2 September 1983.

کرد،^{۵۵} مقررات اداره کل گمرک درباره پاداش مکتشفان قاچاق مورخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۸۲،^{۵۶} مقررات مربوط به منع ورود تصاویر و تصنیفهای منافی عفت مورخ آغاز سال ۱۹۸۲^{۵۷} و دستورات فوری درباره منع قطع بی رویه درختان جنگلی مورخ بیستم اکتبر ۱۹۸۲.^{۵۸} همچنین قانون جزا شامل قوانینی است که در نظر اول رابطه‌ای با امور کیفری ندارد، ولی درواقع ملهم از تمایل به پایان دادن جرایم گوناگون است: تصمیم درباره تکثیر و تولید و توزیع محصولات دارویی و پزشکی به منظور «مبارزه با قاچاق و سفته‌بازی» مورخ ۲۲ مه ۱۹۸۱،^{۵۹} مقررات موقت درباره بهبود نظارت بر رفت و آمد در جاده‌ها به منظور «مؤثرتر کردن مبارزه با اتلاف، سفته‌بازی و قاچاق» مصوب ۱۱ ژوئن ۱۹۸۲،^{۶۰} بخشنامه درباره حمایت از حیوانات گرانبها و کمیاب به منظور «پایان دادن به انهدام و فروش حیوانات و مجازات مقصر» مصوب ۱۳ آوریل ۱۹۸۳^{۶۱} و دهها مقررات و آیین‌نامه به منظور نظارت بر قیمتها و اداره بازار، که از سال ۱۹۷۹ به بعد انتشار یافته است.^{۶۲} حقوق‌دانان چینی از نظر دور نمی‌دارند که این تغییرات مداوم قوانین و ساختهای قضایی و نیز تطبیق قوانین با اوضاع جدید، با «خصوصیت ثبات و استمرار» که مفروض «مشروعیت

55. Xinhua, 31 Mars 1981.

56. Guowuyuan gongbao, 1982, No. 16, p. 717.

57. Renmin ribao, 23 Mars 1982.

58. Guowuyuan gongbao. 1982, NO. 17, pp. 743-744.

59. Guowuyuan gongbao, 1981, No. 11, pp. 346-451.

60. Guowuyuan gongbao, 1982, No. 12, pp. 549-552.

61. Guowuyuan gongbao, 1983, No. 10, pp. 419-420.

۶۲. مجموعه سالانه قوانین فرانسوی و خارجی، ج ۲۸ (سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰) ص ۲۱۷. Renmin ribao مورخ ۱۶ ژانویه ۱۹۸۱ و ۹ ژانویه ۱۹۸۲.

سوسیالیستی» است چندان سازگار نیست. اگر سخن صاحب‌نظرانی را که از سیاست جزایی کنونی پشتیبانی می‌کنند باور کنیم، حتی برخی از آنها از «نیهیلیسم قضایی»، فقدان نظام، دم می‌زنند و می‌گویند که تغییر مداوم قانون، اصل مشروعیت را از بین می‌برد.^{۶۳} این سخن به شدت رد شده است با این استدلال که قانون جزا باید تعادل و توازن میان جرم و امنیت عمومی به وجود آورد و هنگامی که موقعیت ایجاب کند نباید از تغییر دادن قانون اجتناب کرد.^{۶۴}

همچنین به نظر می‌رسد که رعایت چهار اصل مبنای تعریف «مشروعیت سوسیالیستی» که همچنان بر آنها تکیه می‌کنند، چندان آسان نیست. اگر «داشتن قوانین» بالنسبه آسان است، «احترام به قوانین» و «اجرای شدید قوانین» دشوار است. شاهد این مدعا قوانین متعددی است که پشت سر هم به تصویب می‌رسد تا از ترقی قیمت‌ها جلوگیری کند و به بازار نظم ببخشد. گوان زونگ^{۶۵} قانونگذار چینی که در قرن هفتم قبل از میلاد زندگی می‌کرده است، در همان زمان می‌گوید: «همه کشورهای صاحب قانونند، اما قانونی وجود ندارد که تضمین کند که قوانین دقیقاً اجرا می‌شود». مسأله اجرای قوانین در قانون اساسی جدید چین مصوب ۱۹۸۲ مورد توجه قرار گرفته^{۶۶} و قانونگذار در مقام چاره‌اندازی جز این ندیده است که به طرح نخست قانون اساسی این جمله را

۶۳. Chen Baoshu: «چند مسأله مربوط به: با اتکا به قانون سریع و شدید عمل کنیم.»:

Yanjiu, 1982. No. 3, pp. 41-46.

۶۴. Zheng Lin: «از سلاح قانون جزا برای سرکوبی شدید مجرمان اقتصادی استفاده کنیم.»:

Faxue yanjiu, 1982, No. 3. pp. 32-38.

65. Guan Zhong

۶۶. تسین چه. هائو: «قانون اساسی ۱۹۸۲ چین و نهادها»، مجموعه اسناد به زبان فرانسوی، یادداشتها و بررسی اسناد، شماره ۴۷۴۱-۴۷۴۲، پاریس، نوامبر ۱۹۸۳، ۱۴۴ صفحه.

بیفزاید: «هر عملی که قانون اساسی یا قانون عادی را نقض کند، مستوجب کیفر است».

سیاست جدید جزایی

دولت چین تحت فشار رویدادها در برابر گسترش جرایم با تشدید کیفر واکنش نشان داده است. به تدریج در این مورد دو تمایل بیشتر به چشم می‌خورد: یکی مدعی است که باید در مقابل جرایم موجود بی‌درنگ واکنش نشان داد و «با شدت عمل کرد»، دیگری که دارای بینش وسیعتری نسبت به جرم است معتقد به اتخاذ تدبیری به منظور «علاج کلی» است. بعضی از صاحب‌نظران نیز به جمع این دو عقیده تمایل دارند، ولی معمولاً تصریح می‌کنند که کدام یک را ترجیح می‌دهند.

طرفداران هر دو تمایل به دلایل گوناگون متوسل می‌شوند، به گفته‌های لینن و مائوتسه تونگ استناد می‌کنند، پرونده مشاجرات سالهای ۱۹۵۰ را بیرون می‌کشند، و حتی اصول انقلاب فرهنگی را در الفاظ و قالبهای تازه مطرح می‌کنند.

الف: «با شدت عمل کنیم»

دنگ شیائوپینگ در ضمن یکی از سخنرانیهای دهم آوریل ۱۹۸۲ خود در برابر دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونسثت چین درباره موضوع «فعالتهای مجرمانه اقتصادی را مصممانه بکویم»، شعار جدیدی را مطرح کرد که به موجب آن جرایم را باید «با سرعت (kuai) و شدت (yan) و نهایت (حداکثر) (zhong) کوید». ^{۶۷} با این همه، تصمیم مشترک

۶۷. دنگ شیائوپینگ: منتخب آثار (به زبان چینی)، ص ۳۵۸.

کمیته مرکزی حزب و شورای امور دولتی درباره مبارزه با فعالیتهای مجرمانه مهم در زمینه اقتصادی مورخ ۱۳ آوریل ۱۹۸۲ شعار قدیمی تر را احیا کرد که گفته می‌شد: « با اطمینان، به وضوح و با شدت بکوبیم».

از سپتامبر ۱۹۸۳ به بعد به دنبال سخنرانیهای پی در پی پنگ‌زن^{۶۸} در دومین نشست کمیته دائمی ششمین مجلس ملی خلق که اجرای سیاست مربوط به شدت عمل درباره جرایم را «لازم و اجتناب‌ناپذیر» می‌شمرد،^{۶۹} مطبوعات چین مقاله پشت سر مقاله درباره لزوم تشدید مجازاتها منتشر کردند.

به عقیده نظریه‌پردازان چینی، این سیاست با وظایف و کارکردهای دیکتاتوری مطابقت دارد. اینان به گفته لنین استناد می‌کنند که بعد از انقلاب اکتبر گفته است پرولتاریا باید با سیاست آهنین، مجرمان و ولگردان را کیفر دهد و با فساد و سفته‌بازی و غیره مبارزه کند، و نیز به گفتار مائوتسه تونگ اتکا می‌کنند که می‌گوید: «جرم در دایره مبارزه طبقاتی قرار دارد و باید در برابر دشمنان با دیکتاتوری عمل کرد».^{۷۰} همچنین دنگ شیائوپینگ تأکید می‌کند که باید دیکتاتوری را درباره اقلیتی از ملت که دشمن ملت‌اند اعمال کرد و تنها اکثریت ملت است که حق دستیابی به دموکراسی دارد.^{۷۱} بنابراین شدت عمل نسبت به مجرم در خط مستقیم سوسیالیسم است. این سیاستی است که باید بدون دخالت

68. Peng Zhen

69. *Zhongguo fazhi bao*, 9 Septembre 1983.

۷۰. Zheng Shi: «وظایف دیکتاتوری را گسترش دهیم، فعالیتهای مجرمانه را به شدت سرکوب کنیم»، هنگ‌کی، ۱۹۸۳، شماره ۱۷، صص ۷، ۶ و ۱۳.
۷۱. دنگ شیائوپینگ: منتخب آثار (به زبان چینی)، ص ۳۳۳.

احساسات اعمال کرد. در این باره نباید دستهای لرزان داشت.^{۷۲}

به نظر نمی‌رسد که این اظهارات رسمی همه مردم چین را قانع کرده باشد. برخی از خود می‌پرستند درواقع با توجه به اینکه طبقه استثمارگر از بین رفته است دیگر چرا باید باز هم به دیکتاتوری متوسل شد؟ به علاوه مبارزه طبقاتی دیگر تضاد اصلی به شمار نمی‌آید. وانگهی اکثر مجرمان به طبقه پرولتاریا تعلق دارند، و در نتیجه با تضاد «در بطن توده‌ها» سروکار داریم نه با تضاد اصلی که مستلزم دیکتاتوری است. از طرف دیگر، برای تشخیص تضاد اصلی از غیراصلی چه معیاری در دست است؟ پاسخ به تمام این پرسشها آن است که اهمیت جرم موجب می‌گردد که مجرم را، خاستگاه طبقاتیش هرچه باشد، دشمن مردم بدانیم. به علاوه قانون در مورد همه یکسان اجرا می‌شود. و از لحظه‌ای که جرمی مندرج در قانون جزا صورت گرفت، قانون باید اجرا شود بی آنکه درباره ماهیت تضاد پرشی مطرح گردد.^{۷۳}

نظریه پردازان چینی ادامه می‌دهند که برای اعمال سیاست شدت عمل باید «انسانگرایی بورژوایی» را که مارکس آن را «نظریه‌ای فردطلبانه و خودخواهانه» می‌دانست کنار گذاشت.^{۷۴} همچنین باید «آزادی و دموکراسی» برای طبقه بورژوا را، که نظریه حقوقی بورژوایی است، به دور افکند. رحمت و گذشت در مورد دشمن، خصومت نسبت به مردم است. انسانگرایی واقعی، انسانگرایی انقلابی است که عبارت است از

۷۲. «مبارزه متضاد در قلمرو سیاست»، هنگ‌کی، ۱۹۸۳، شماره ۱۸، صص ۲-۸.

۷۳. Guo Daohui: «جنايات را به کيفر برسانيم و دو گونه تضاد را به خوبي تشخيص دهيم»، Zhongguo fazhi bao، ۱۸ نوامبر ۱۹۸۳.

۷۴. Zhishang و ديگران: «شناسايي و انتقاد کارل مارکس از انسانگرایی»، هنگ‌کی، شماره ۱۹، صص ۲۲-۳۰.

از حفظ منافع توده‌ها. حقوق‌دانان نباید از قانون به نفع جنایتکاران استفاده کنند.^{۷۵} در عمل، چنین به نظر می‌رسد که قضات چندان تمایلی به اعمال سیاست شدید جزایی ندارند. مؤید این نظر حقوقی، کنفرانسی است که در تاریخ ۵ نوامبر ۱۹۸۳ در «بیژینگ»^{۷۶} تحت عنوان «بر ضد آلودگی اذهان قضات» تشکیل شد و تأیید کرد که قضات چینی همچنان تحت تأثیر نظریه‌های «بورژوایی» حقوقی مانند «اصل برائت» هستند، در صورتی که باید با شدت عمل کرد و از «تیغ دیکتاتوری» بهره برد.^{۷۷}

تشدید مجازات و توسل روزافزون به اعدام، همراه با اجرای فوری حکم، نظریه پردازان چینی را مجبور کرد که جنبه تربیتی یا تنبیهی مجازات را مورد توجه قرار دهند. تمام مقاله‌های که وقف مسأله دوگانه «تنبیه و تربیت» شدند، منحصراً به ماهیت مجازات پرداخته‌اند و اشاره‌ای به تربیت به منظور پیشگیری از جرم ندارند. نویسندگان این مقاله‌ها همه متفقاً اظهار می‌دارند که باید تنبیه را با تربیت تلفیق داد، ولی امروزه تنبیه مهمتر است. بی‌آنکه تصور کنیم که مجازات همه چیز است نباید بپنداریم که «تربیت اکسیر اعظم» است.^{۷۸} تنبیه و تربیت مکمل یکدیگرند نه مخالف هم. تنبیه مجرم نوجوان، تربیت او نیز هست. با این همه از دیدگاه «علاج کلی»، سرکوب مهمتر است.^{۷۹}

۷۵. «مبارزه متضاد در قلمرو سیاست»، هنگ‌کی، ۱۹۸۳، شماره ۱۸، صص ۲-۸.

76. Beijing

77. *Zhongguo fazhi bao*, 11 Nov., 1983.

۷۸. Zheng Shi: «وظایف دیکتاتوری را گسترش دهیم، فعالیت‌های مجرمانه را به شدت سرکوب کنیم»، هنگ‌کی، ۱۹۸۳، شماره ۱۷.

۷۹. «مبارزه متضاد در قلمرو سیاسی»، هنگ‌کی، ۱۹۸۳، شماره ۱۸، صص ۲-۸. و نیز Zheng Lin، «فعالیت‌های مجرمانه را به شدت سرکوب کنیم» *Faxue Yanjiu*، ۱۹۸۳، شماره ۵ صص ۱۳-۱۸ و نخستین تفسیر درباره «جرم را به شدت سرکوب کنیم» *Zhongguo fazhi bao*، ۱۶ سپتامبر ۱۹۸۳.

پنگ‌زن^{۸۰} ضمن دفاع از حفظ مجازات اعدام، در ژوئن ۱۹۷۹ اعلام می‌دارد: «امروزه ما نمی‌توانیم و نباید مجازات اعدام را لغو کنیم، اما باید تا جایی که ممکن است دامنه‌اش را محدود سازیم... اکنون که جمهوری توده‌ای ما بزودی سی ساله می‌شود، و مخصوصاً که موقعیت در مجموعه مملکت پیوسته رو به ثبات می‌رود و پس از معدوم شدن دارودسته چهارنفری، در قانون جزای ما کمتر جرمی است که مجازاتش اعدام باشد. برای کاستن از شماره محکومیت‌های به اعدام و اجتناب از بی‌عدالتی... صدور یا تأیید حکم اعدام باید در صلاحیت دیوان عالی خلق باشد.»^{۸۱}

پنگ‌زن حفظ مجازات اعدام را در مورد جنایات ضدانقلابی و جرایمی که زیانهای عظیمی به جامعه وارد می‌کنند و موضوع انتقامجویی مردم قرار می‌گیرند (مانند قتل، غارت، آتش‌سوزی، غرق کردن و غیره) لازم می‌داند، ولی دلیل آن را بیان نمی‌کند. در بیشتر مقاله‌هایی که از سیاست «با شدت عمل کنیم» دفاع می‌شود، نویسندگان در مجازات اعدام همان جنبه عبرت‌آموزی را می‌بینند که در ضرب‌المثلهای قدیمی چین دیده می‌شود: «یکی را بکشیم تا صد نفر عبرت بگیرند». یا «جوجه را بکشیم تا میمون بترسد». با این همه، کسانی از این نظریه دفاع می‌کنند که معتقدند تربیت، و بخصوص تربیت به وسیله کار، جنبه اصلی مجازات است. صاحب‌نظری که بهتر از دیگران از این عقیده دفاع می‌کند به این شعارهای مائوتسه تونگ استناد می‌کند که «برای نجات انسان، بیماری را علاج کنیم»، «با اطمینان، با روشنی و با شدت عمل

80. Peng Zhen

۸۱. Peng Zhen: «توضیح درباره هفت طرح قانونی» گزارش به دومین نشست نهمین مجلس ملی خلق، ۲۶ ژوئن ۱۹۷۹.

کنیم»، «شدت و ملایمت را با هم جمع کنیم».^{۸۲}

جمع میان شدت و ملایمت یعنی نشان دادن شدت عمل در مورد مجرمان اصلی و مجرمانی که به ارتکاب جرم عادت کرده‌اند یا مرتکبان جنایات بزرگ، ولی ابراز ملایمت نسبت به مجرمان بی سابقه کیفری یا جوان یا پشیمان.

یادآوری کنیم که نظام جزایی چین شامل دو ساخت است: یکی ساخت اختصاصاً «جزایی»، و دیگری ساخت «اداری». ساخت جزایی لزوماً «قضایی» است، زیرا در قلمرو نظام قضایی دادگاهها و دادرهای خلق قرار دارد، و در این مورد، قانون جزا و آیین دادرسی کیفری حاکم است. کار مجازاتهای محروم کننده از آزادی که مورد حمله قرار می گیرد (اصلاح به وسیله کار)^{۸۳} است.

ساخت اداری در قلمرو نهادهای اداری قرار دارد که مانند اداره گمرک حکم به جزای نقدی صادر می کند؛ ولی این بخش شامل مجازاتهایی نیز هست که ارگانهای امنیت عمومی طبق مقررات مربوط به حفظ نظم عمومی مصوب اکتبر ۱۹۵۷ در مورد جرایم خلافی و مجازاتهای «تربیت به وسیله کار»^{۸۴} صادر می کنند. مقام صادرکننده یک کمیسیون اداری سه نفری است و به جرایمی رسیدگی می کند که بدان اندازه مهم نیستند که در صلاحیت مراجع جزایی قرار گیرند.^{۸۵}

اصل جمع بین شدت عمل و ملایمت همیشه مورد نظر است. اما

۸۲. Liao Zengyuan: «مجازات و اصلاح به وسیله کار»، Faxue Yanjiu، ۱۹۸۳، شماره ۳ صص ۳۸-۴۱.

83. lao gai

84. lao jiao

۸۵. ر.ک. تسین چه-هائو: «تعریف محدود حقوق جزا و انواع مختلف مجازات در جمهوری خلق چین» China Neuer، شماره ۱۷، وین، ۱۹۸۲، صص ۳۰۵-۳۱۹.

باید به معنای خیلی روشن «شدت عمل در مورد متجاسران، اغماض در مورد کسانی که خود را تسلیم می‌کنند» توجه داشت. دو تصمیم مربوط به تشدید کیفر مجرمان اقتصادی و اخلال‌کنندگان در نظم عمومی، از مجرمان دعوت می‌کند که تا فلان تاریخ خود را معرفی کنند و بازداشت شوند تا مشمول تشدید مجازات قرار نگیرند.^{۸۶} آمار رسمی حاکی است که پس از انتشار این تصمیمها عده‌ای داوطلبانه خود را معرفی کرده‌اند. سیاست «اعمال شدت» از «توده‌های وسیع مردم» نیز دعوت می‌کند که جرایم دیگری را در موارد بسیار محدودی که قانون تعیین می‌کند، افشا کنند. بدین طریق از مردم دعوت می‌شود با معرفی مجرمانی که می‌شناسند، در مبارزه با جرم مشارکت کنند.^{۸۷} در مواردی - مثلاً در مورد قاچاق - جوایزی نیز تعیین شده است. آمار رسمی شماره این گونه اعلامها را به منزله یک پیروزی اعلام می‌کند.

ب: علاج کلی

در آوریل ۱۹۷۹ رهبران چین متوجه شدند که ممکن نیست اقتصاد بدون عمل سیاسی - ایدئولوژیکی به گونه‌ای هماهنگ رشد کند، در نتیجه شعار «تقویت عمل سیاسی - ایدئولوژیکی» را مطرح کردند.^{۸۸} در اکتبر همان سال و در مسیر همان شعار، یه جیانینگ^{۸۹} شعار «تمدن معنوی سوسیالیستی» را عنوان کرد^{۹۰} که در برنامه عمومی کارهای دوازدهمین

۸۶. سومین تفسیر «جرم را به شدت سرکوب کنیم» *Zhongguo fazhi bao*، ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۳.

۸۷. دومین تفسیر «جرم را به شدت سرکوب کنیم» *Zhongguo fazhi bao*، ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۳.

88. *Renmin ribao*, 19 Avril 1979.

89. Ye Jianying

90. *Renmin ribao*, 1^{er} Octobre 1979.

کنگره و در مقدمه قانون اساسی مورخ سپتامبر ۱۹۸۲ گنجایده شد.

هو یائوبانگ^{۹۱} در تفسیر خود درباره تمدن معنوی سوسیالیستی می گوید که تمدن معنوی و تمدن مادی در بنای سوسیالیسم شدیداً به هم وابسته اند، و به گفته مائوتسه تونگ مبنی بر لزوم تغییر جهان ذهنی و جهان عینی همراه یکدیگر، اشاره می کند.^{۹۲} این نظریه «مائوئیستی» اساس شعار «سیاست مقدم بر هر چیز» واقع شد که بعداً از طرف رهبران کنونی چین (که معتقدند اقتصاد مقدم بر هر چیز است) به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. اصل تقدم سیاست، اساس انقلاب فرهنگی چین بود که می خواست ابتدا جهان ذهنی را تغییر دهد تا این امر موجب تسهیل تغییر دادن جهان عینی گردد.

پیروی از شعار ارزشهای معنوی سوسیالیستی که در فوریه ۱۹۸۱ مطرح شد و هر سال تجدید مطلع گردید، حول محور «پنج توصیه و چهار جنبه زیبایی» استوار شد که در دوازدهمین کنگره حزب در سپتامبر ۱۹۸۲ عنوان «سه عشق» را هم به آن افزودند. «پنج توصیه» عبارت است از تمدن، ادب، بهداشت، انضباط، اخلاق. «چهار جنبه زیبایی» عبارت است از زیبایی روح، زیبایی گفتار، زیبایی کردار، زیبایی محیط زیست. «زیبایی روح» یعنی داشتن ایدئولوژی خوب و پشتیبانی از رهبران حزبی و نظام سوسیالیستی. «سه عشق» عبارت است از عشق به وطن، عشق به سوسیالیسم و عشق به حزب.

رهبران چین بی آنکه از نسبت دادن مسئولیت بی نظمیهای کنونی به «دهه اغتشاشاتی که انقلاب فرهنگی به وجود آورد» منصرف شوند، تحلیل خود را گسترش می دهند و نتیجه می گیرند که علت بزهکاری

91. Hu Yaobang

۹۲. هو یائوبانگ: گزارش دوازدهمین کنگره حزب کمونیست چین، اول سپتامبر ۱۹۸۲.

جوانان، «فقدان آرمان» است.^{۹۳} اضافه بر آن معتقدند که افکار فتودالی دوباره ظاهر می‌شود و نیز افکار مخرب بورژوازی که از خارج می‌آید، روبه افزایش است.

برای آنکه آرمانی نو به جوانان داده شود نهضت معرفی قهرمانان و تبلیغ درباره قهرمانانی که باید سرمشق قرار گیرند -^{۹۴} کاری که در سال ۱۹۶۰ و مخصوصاً در مدت انقلاب فرهنگی انجام گرفته بود - از سر گرفته شد.^{۹۵} در سال ۱۹۸۱ دوباره این شعار مطرح شد که «از لی فنگ^{۹۵} سرمشق بگیریم».^{۹۶} همچنین در مطبوعات، قهرمانان دیگری مورد تجلیل قرار گرفتند.

دنگ شیائوپینگ در اکتبر ۱۹۸۳ در دومین نشست سراسری کمیته مرکزی منتخب دوازدهمین کنگره حزب کمونیست چین «سیاست معنوی» در قلمرو ایدئولوژیکی را مورد انتقاد قرار داد. درواقع، رهبران چین معتقدند که انحطاط اخلاقی و فرهنگی ثمره کتابها و عکسها و کاستهای ویدئویی منافی عفت نتیجه آثار ادبی مختلفی است که برداشت بورژوازی از جهان و دیدگاههای ارتجاعی را تبلیغ می‌کند (نفی مبارزه طبقاتی، تجلیل از انسانگرایی انتزاعی، لیبرالیسم بورژوازی و نظایر آن و گسترش مفهوم «از خود بیگانگی» در جهان سوسیالیسم). اینها مردم را به فساد و انحطاط و سودطلبی و تردید نسبت به سوسیالیسم تشویق می‌کنند. بنابراین، پالودن روح از آلودگی عبارت است از مجازات کسانی که با نوشتن یا انتشار کتابها یا با انتشار عکسها، تصویرها و

93. *Beijing-information*, 1983, No. 8, p. 19.

۹۴. تسین چه - هائو: چین مجموعه «چگونه این کشورها اداره می‌شوند»، ج ۲۸، پاریس ۱۹۷۶، صص ۴۰۵-۴۱۰.

95. Lei Feng

96. Xinhua, 15 Fevrier 1981.

کاستهای هرزه، با قانون مخالفت می کنند، و نیز انتقاد از کسانی که برداشت ایدئولوژیکی نادرستی عرضه می دارند.^{۹۷}

اما در این برداشت حزب خللی هست: دیدیم که مرتکب شمار قابل توجهی از جرایم مهم اقتصادی، اعضای حزب بودند. نوعی تسامح بین اعضای رهبری حزب که کار سیاسی-ایدئولوژیکی را رها می کردند، دیده شد و در اجرای خط تازه سیاسی مقاومتی پدید آمد. دومین نشست سراسری کمیته مرکزی منتخب دوازدهمین کنگره حزب کمونیست چین «نهضت تحکیم حزب»^{۹۸} را توصیه کرد که از شش ماهه دوم سال ۱۹۸۳ شروع شد و سه سال به طول انجامید.

هدفهای تحکیم حزب چهار چیز است:

۱. «وحدت فکر» و حذف تمام تمایلات اشتباه آمیز «چپ» و راست.

۲. «اصلاح شیوه کار» و حذف سوءاستفاده از قدرت و بوروکراسی.

۳. «تحکیم انضباط»، و مبارزه با این استنباط که تنها کلام رئیس مناط اعتبار است، مبارزه با انشعاب طلبی و هرج و مرج و لیبرالیسم.

۴. «تصفیه سازمانها»، طرد و اخراج عوامل «سه دسته» که با حزب به مخالفت برخاستند و به آن زیان رساندند: «سه دسته» شامل کسانی است که در مدت انقلاب فرهنگی با «یاغیگری» و با تبعیت از دارودسته های ضد انقلابی لین پیاو^{۹۹} و جیانگ کینگ^{۱۰۰} به سمتهای

97. zhongguo fazhi bao, 14 Octobre 1983. Hongqi, 1983, No. 20, pp.3-11

۹۸. در ترجمه رسمی به زبان فرانسوی کلمه «تحکیم» (consolidation) به کار رفته است، اما در زبان چینی دقیقاً از معادل کلمه «اصلاح» (zheng dang=rectification) استفاده شده است. در مورد «نهضت اصلاح» سال ۱۹۵۲ و متعاقب این نیز کلمه اخیر به کار گرفته شده است.

99. Lin piao

100. Jiang Quing

مهم دست یافتند؛ کسانی که سرشار از عقاید «فراکسیون» اند و کسانی که در برخورد های مسلحانه شرکت کرده یا اموال دولتی را حیف و میل نموده اند. تمام این اقدامات مربوط به سیاست «علاج کلی»^{۱۰۱} است که در سال ۱۹۸۲ آغاز شد.

«علاج کلی» شامل پنج رشته اقدامات مهم است:

۱. توسعه بنای مادی و معنوی سوسیالیسم در مسیر توصیه سومین نشست سراسری کمیته مرکزی منتخب یازدهمین کنگره حزب کمونیست چین در دسامبر ۱۹۷۸.

۲. تحکیم ایدئولوژی سیاسی و انتقاد از تمایلات بورژوازی به شرح

زیر:

- اصلاح وضع حزب در دو جبهه اشتباه «چپ» و راست؛

- تقویت دستگاه دولتی: حزب، حکومت، ارتش، امنیت عمومی،

دادسراهای خلق، دادگاه های خلق، قانون.

۳. تربیت مجرمان جوان که هنوز حکم کیفری درباره آنان صادر

نشده است.

۴. تجهیز قوای جامعه و توده های خلق، تشویق توده ها به رعایت

قانون و مشارکت فعالانه در مبارزه با جرم.

۵. عملی کردن شیوه های حاصل از سی سال تجربه:

- «سه خط دفاعی»: خانواده، مدرسه، جامعه.

- «چهار وسیله»: تربیت، اداره درست، اقتصاد در امور، احترام به

قانون.

- «چهار مسئولیت»: کارخانه ها و معادن و مؤسسات مسئول

- کارگران و کارمندان خود هستند.
- کمیته کوچه مسئول جوانان است، مدرسه مسئول شاگردان خود است، رئیس خانواده مسئول فرزندان است.
 - «سه همبستگی»: میان واحد کار، واحد کوچه و رئیس خانواده.
 - «چهار پیشگیری»: در برابر آتش سوزی، سرقت، جاسوسی و سایر حوادث و سوانح.
 - «سه اجرا»: اجرای کامل مقررات، توجه به مسئولیت و اعمال پاداش و کیفر.
 - تقویت سازمانهای اجتماعی توده‌ای، کمیته ساکنان محله‌ها، کمیته امنیت، کمیته امداد و غیره.
- نهادهایی که باید «علاج کلی» را عملی کند شامل کلیه نیروهای جامعه‌اند به شرح زیر: ۱. حزب، ۲. ارگانهای حکومتی (ارگانهای دولتی، ارگانهای قضایی و دادسراها و غیره)، ۳. واحدها (واحد کارخانه، واحد تولید، واحد مؤسسه، کمونهای خلق، کمیته کوچه و غیره) و ۴. خانواده.
- سه وسیله‌ای که باید برای تحقق بخشیدن به «علاج کلی» به کار افتد عبارت است از: ۱. تربیت، که شامل تربیت ایدئولوژیکی، سیاسی، تربیت قضایی، و تربیت اخلاقی است، ۲. اقتصاد، وسیله بهبود وضع کار، بهبود مسکن و غیره، ۳. اعمال مجازات، با اجرای سیاست «شدت عمل» و مخصوصاً سختگیری و سرعت عمل.^{۱۰۲}
- فصل ۸۶ ششمین نقشه پنج ساله (۱۹۸۱-۱۹۸۵) به منظور تحکیم اقتصاد ملی و گسترش اجتماعی جمهوری خلق چین، مصوب دهم دسامبر

۱۰۲. هائورو (Hao Ru): درباره علاج کلی، Fazue Yanjiu، ۱۹۸۲، شماره ۳، صص ۲۵-۳۱.

۱۹۸۲، تعقیب هدفهای زیر را تعیین کرده است:

- تأمین حسن انتظام امور در شهر و روستا.

- تعقیب هرچه عمیقتر فعالیتهای مربوط به «پنج توصیه» و «چهار زیبایی» و توسل به اقدامات لازم برای پیشبرد ادب اجتماعی، ایجاد مقررات برای حسن رفتار کارگران، کارمندان و شاگردان در جهت بهبود کلی اخلاق جامعه.

- ادامهٔ کوشش برای تقویت امنیت عمومی با سرکوبی شدید مجرمان و عوامل دشمن سوسیالیسم.

- جلوگیری اکید از فعالیتهای مجرمانهٔ مهم در قلمرو اقتصاد برای دفاع از نظام سوسیالیستی و تجددطلبی.

سؤالهای پایانی

اگر گسترش جرم در چین جای هیچ گونه تردیدی باقی نمی گذارد، اهمیت واقعی آن و تأثیری که بر جامعهٔ چینی دارد چندان روشن نیست. حکومت چین درواقع با دو هدف منساز سروکار دارد:

یکی آنکه باید برتری نظام سوسیالیستی، و مخصوصاً «برتری سیاسی را که در ۱۹۷۶ در واکنش بر ضد «اشتباهات چپ روانه» انقلاب فرهنگی پذیرفته است، ثابت کند؛ بدین منظور باید اهمیت جرم را ناچیز جلوه دهد یا دست کم ادعا کند که جرم پدیده‌ای موقت بوده و مبارزه با آن پایان پذیرفته است.

از طرف دیگر، باید تقویت اقدامات سرکوبگرانه را توجیه کند و شرح دهد که «سرکوب شدید فعالیتهای مجرمانه در قلمرو اقتصادی،

تضمین اصلی تحقق چهار هدف تجددطلبانه است»^{۱۰۳}؛ و بدین منظور باید گسترش جرم را مهم جلوه دهد.

و همین اظهارات رسمی متناقض و تفسیرهای مغشوش مطبوعات است که ما را وامی دارد که سؤلهایی را مطرح کنیم که پاسخی نیافته‌اند. سیاست «شدت عمل» را شواهدی که از آثار لینن و مائوتسه تونگ درباره لزوم سرکوب ضدانقلاب پس از پیروزی انقلاب می‌آورند، توجیه می‌کند. این کار در چین در آغاز سالهای ۱۹۵۰ با نوعی خشونت و افراطهای تأسف‌انگیز و نیز با موفقیت‌هایی همراه بوده است. چرا باید پس از سی سال، در حالی که گذر به سوسیالیسم در قسمت اساسی خود پایان یافته و دیگر مبارزه طبقاتی تضاد اصلی محسوب نمی‌شود و اوضاع در تمام قلمروها بهبود یافته است، همچنان «ادامه یابد»؟

چنین به نظر می‌رسد که عده قابل‌توجهی از مجرمان، مخصوصاً مجرمان اقتصادی، خود اعضای حزب‌اند. بنابراین حزب با نهضت وسیعی از تحکیم و اصلاح برای مبارزه همزمان، هم با اشتباهات راست (آلودگی ذهنها) و هم با «دارودسته سه نفری» کجروان چپ‌رو - بازماندگان انقلاب فرهنگی - دست به گریبان است. این مسأله نامعلوم است که چگونه اعضای «دارودسته سه نفری» توانسته‌اند از صافی سه مرحله «مبارزه با افشاگری و انتقاد از دارودسته چهار نفری» که در تمام زمستان ۱۹۷۶ و سراسر سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ ادامه داشت، بگذرند؟ چگونه اینان توانسته‌اند اعضای تا این حد ناآگاه به وظایف خود جمع‌آوری کنند در حالی که مرحله کارآموزی مقدماتی دوساله کمیسیونهای نظارت بر انضباط از همان یازدهمین کنگره مورخ اوت ۱۹۷۷ دوباره برقرار شده است و مرتباً شرایط عضویت در حزب سخت‌تر می‌شود؟ چرا آنها که

103. Cui Qingsen, Faxue Janjiu, 1983, No. 5, pp. 7-12.

قبل از انقلاب فرهنگی یا هنگام انقلاب فرهنگی به عضویت حزب درآمده بودند، در مدت وقایع موسوم به انقلاب فرهنگی مجرم نبودند (یا کمتر بودند) و ناگهان مجرم شدند؟

سیاست «علاج کلی» انواع اقداماتی را که در مدت بیش از سی سال نتایج خود را نشان داده است، توصیه می‌کند. چرا این اقدامات دنبال نشد؟ و اگر دنبال شد چرا دیگر مؤثر نیست؟ یکی از خصوصیات جامعه چینی پس از استقرار جمهوری خلق، که در آن همه و همه توافق دارند، «قالب‌گیری» افراد است (که بعضی آن را توتالیتاریسم هم می‌نامند). این امر از همان کودکی در مدرسه و در سازمان پشاهنگی آغاز می‌شود؛ سپس در سازمان جوانان ادامه می‌یابد و در قلمرو کار با ایجاد «واحد»^{۱۰۴} ها، و در سندیکاها و در زندگی روزمره با کمیته‌های محله، کمیته امنیتی و سایر سازمانهای اجتماعی توده‌ای تعقیب می‌شود. اضافه بر آن، سازمانهایی نظیر سازمان زنان، سازمان نظارت پلیسی و غیره نیز هست. این شبکه سازماندهی افراد دهها بار مورد تجزیه و تحلیل و انتقاد قرار گرفته است و موجبی برای تکرار تفصیلی آن نیست. با این همه در اینجا سؤالی مطرح می‌شود. چرا با توجه به گوناگونی این صافیها و با توجه به نظام عمومیت یافته افشاگری، ارتکاب جرم افزایش یافته است؟ کسانی که از مؤسسات اصلاح و تربیت به وسیله کار فرار کرده‌اند، به کجا گریخته‌اند؟ و این فراریان و تمام مردمی که در «وضع غیرقانونی» به سر می‌برند، بدون اوراق شناسایی که اشخاص فقط با داشتن آن حق اقامت و حق گرفتن کوپنهای جیره‌بندی مواد غذایی را دارند، برای امرارمعاش چه می‌کنند؟

می‌توان این استدلال رهبران چین را پذیرفت که نوعی از مطبوعات

بورژوازی غرب اذهان را آلوده می کند. اما مشکل بتوان قبول کرد که کتابها و کاستهای منافی عفت بتواند مبدأ و منشأ جنایاتی چون آتش سوزی، ایجاد انفجار و مسموم کردن شود. آیا بهتر نیست که علت عطش مردم چین برای کتاب و نوار منافی عفت بهتر مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد؟

همچنین جا دارد از اینکه مفاهیم «بورژوازی» ماهیت بشری، لیبرالیسم، فردگرایی و غیره چنین به آسانی (دست کم از طرف عده ای از مردم) پذیرفته می شود، تعجب کنیم؛ مخصوصاً پس از گذشت بیش از سی سال تبلیغات مارکسیست - لنینیستی و تبلیغ اندیشه مائو، که ده سال آن در گفتگو از کتاب سرخ^{۱۰۵} گذشته است. در بین مردم چین این عده واقعاً نشان دهنده و معرف چه چیزی هستند؟ ملت چین درباره این گفتگوها چه فکر می کند؟ آیا این ملت هر گونه بینش انتقادی را از دست داده یا تمایل به هر چیزی در او قوی است؟ و تمایل به چه چیز؟ این واقعیتی است که اکثریت مجرمان کنونی جوانند و به طبقه رنجبران تعلق دارند.

تئوری مدعی است که میان تضاد اصلی (که ملت را در برابر دشمنان ملت قرار می دهد) و تضاد غیر اصلی (که در بطن ملت جاری است) باید به روشنی فرق گذاشت؛ اما می گویند که در سطح جرم و مجرم نیازی به تمیز این دو تضاد نیست و فقط باید آن را «به شدت سرکوب کرد».

دیده می شود که انگیزه اصلی غالب جنایات و جنحه ها جاذبه های مادی است (از جمله قتل دختر نوزاد. ساخت کنونی تولید «براساس

۱۰۵. کتاب سرخ برگزیده ای از سخنان مائو و مخصوصاً کلمات قصار او بود که در زمان حیاتش در قطع کوچک، در میلیونها نسخه چاپ شد. در بعضی از مراسم، همه حاضران - حتی مسئولان درجه اول حزبی و دولتی - آن را در دست داشتند و به نشانه افتخار در هوا تکان می دادند.

خانواده»، مانند جامعه پدرشاهی، پسر را بر دختر ترجیح می‌دهد و از طرفی محدودیت فرزند، داشتن فرزند دوم را ممنوع می‌سازد). باید هتک ناموس به عنف را که دلایل جامعه‌شناسی خاص دارد (ازدواج در سنین بالا، سختگیرهای راهبانه و غیره) مستثنا کرد، هرچند که آن را هم از چند جنبه باید ناشی از اقتصادیات دانست: جوانی که به سن قانونی ازدواج رسیده و با مشکلات اقتصادی مواجه است (هزینه‌های عروسی و غیره) و نمی‌تواند ازدواج کند، مشکلش مشکل اقتصادی است. می‌ماند جنایاتی مانند آتش‌سوزی، ایجاد انفجار، مسموم کردن، قتل کارمندان دولت، خرابکاری، قطع یا ایجاد مانع در نظم عادی تولید؛ همچنین تشکیل دادن جوامع سری به منظور اقدامات ضدانقلابی که جنبه مادی ندارند و اشکال گوناگون اعتراض‌اند در برابر جامعه و کوشش برای سرنگونی آن. ملت چین دیگر از وسیله تسکین خاطری که عبارت بود از «چهار دموکراسی بزرگ» (حق آزادی عقیده، نشر وسیع افکار، بحث و گفتگو و dazibao) که مائوتسه تونگ برقرار کرده بود و در سپتامبر ۱۹۸۰ لغو شد، برخوردار نیست؛ همچنین از حق اعتصاب که آن را نیز مائو مقرر داشته بود و در قانون اساسی دسامبر ۱۹۸۲ اشاره‌ای به آن نشده، محروم است. در نتیجه نارضایتی خود را به هر گونه که بتواند، با اعمال خشونت‌ها، نشان می‌دهد. این پدیده در مغرب‌زمین، مخصوصاً در جوانان، مسأله شناخته شده‌ای است.

نارضایتی؟ تمایل به تغییر؟ برای ایجاد چه جامعه دیگری؟

عدم تشخیص تضادها موجب شده است که حکومت کنونی چین درباره ماهیت جرایم پرسشی نکند و همه را جرایم غیرسیاسی بشمارد. همچنین موجب شده است که درباره ایدئولوژی عمیقی که تبهکاران را به حرکت درمی‌آورد، سؤالی نکند و آنان را خواه «چپ‌روان» طرفدار «دارودسته چهار نفری»، خواه عواملی که القائات بورژوازی غرب ذهنشان

را آلوده کرده است، به حساب آورد. چون سیاست کنونی - بنابر تعریف حکومت - عالی است و چون رژیم بنا به ادعای خود سوسیالیستی است، هر گونه مخالفتی و هر گونه تردیدی درباره خط سیاسی و اقتصادی حاکم که از سال ۱۹۷۶ به مورد اجرا گذاشته شده است، چه از جانب «چپ» و چه از جانب راست، دشمنی با جامعه فرض می شود و با سلاح دیکتاتوری سرکوب می گردد؛ درست مثل عمل ضدانقلابی که بخواهد سوسیالیسم را برافکند و طبقات استثمارگر سابق را به حکومت برساند.

این استدلال که جوانانی که دوره کودکیشان مصادف با «ده سال اغتشاش» بوده است به وادی بزهکاری کشانیده شده اند، هرچه در طول زمان از دوران انقلاب فرهنگی دور شویم هر روز بیش از روز پیش اعتبار خود را از دست می دهد. چرا جوانان در طی سالهایی که ناآرامی ادامه داشته است، بزهکار نبوده اند؟ همچنین این استدلال توضیح نمی دهد که چرا جوانان ناگهان آرمان اجتماعی خود را از دست داده اند؟

در مدت انقلاب فرهنگی جوان بیکاری که در کوچه های شهر پرسه بزند وجود نداشت. از سال ۱۹۶۴ به بعد، در چارچوب نهضت xia xiang، همین که جوانان دوره دبیرستان را طی می کردند، اگر شغلی نمی یافتند، به روستاها اعزام می شدند تا نواحی عقب مانده را آباد کنند و در آنجا ساکن شوند. این سیاست که با موفقیت بیش و کم، برحسب نواحی، به اجرا درمی آمد با مقاومت هایی روبرو شد و مورد ارزیابی گوناگون قرار گرفت.^{۱۰۶} برخی از مخالفان، آن را «بیکاری با لباس مبدل» نامیدند. در سال ۱۹۷۹ به دنبال مقررات آزمایشی راجع به مسئله اعزام باسوادان جوان به روستا،^{۱۰۷} مقرر شد عده ای به طور انتخابی اعزام شوند، ولی

۱۰۶. تین چه - هائو: چین. مجموعه چگونگی این کشورها اداره می شوند؟، ج ۲۸، انتشارات L.G.D.J.، پاریس ۱۹۷۷، صص ۴۰۰ و ۴۰۱.

107. Xinhua, 21 Decembre 1978.

اجرای این امر موقوف شد. در این ماههای آخر، پلیس چین جوانان بیکار را به طور دسته جمعی بازداشت کرده و آنان را به روستاهای عقب مانده فرستاده است. این بازداشت شدگان جوان به جای اینکه با تشریفات و با حلقه های گل و با عنوان افتخارآمیز پیشاهنگ به روستا بروند، شرمسار و سرافکنده، در حلقه محاصره مأموان پلیس برای تحمل مجازاتی می روند که فقط نامش «پرورش» است.

هرچند که عنوان بزهکار جوان شامل «بیکاران» هم می شود، ولی دلیل اقتصادی تبیین کننده جرم نیست. از بررسی یکی از جرم شناسان چینی این نتیجه به دست می آید که غالب مجرمان عضو خانواده هایی هستند که نیاز مادی ندارند. به موجب تحقیقی که در یک زندان درباره ۱۲۰ زندانی جوان صورت گرفته این نتیجه به دست آمده است که ۸۷٫۴٪ بزهکاران جوان به خانواده های «نسبتاً مرفه» تعلق دارند، ۱۱٫۸٪ به خانواده های متوسط و ۵٫۸٪ - یعنی فقط هفت نفر - به خانواده های فقیر. از این هفت تن فقط سه نفر مرتکب جرایم مالی شده اند.^{۱۰۸}

پنگ زن در سخنرانی خود در دومین نشست کمیته دائمی منتخب ششمین مجلس ملی خلق اعلام داشت: «امیدواریم بتوانیم محیط امن و نظام اجتماعی خوبی نظیر آنچه در پایان سالهای ۱۹۵۰ و آغاز سالهای ۱۹۶۰ وجود داشت، دوباره به وجود آوریم». ^{۱۰۹} سال ۱۹۵۸ سال «سه پرچم سرخ» (خط کلی توسعه اقتصادی، جهش بزرگ به جلو و کمونهای خلق) است و همان قدر مورد طعن و لعن رهبران کنونی چین قرار گرفته که انقلاب فرهنگی. سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ شامل «سه سال سیاه»

۱۰۸. زولو (Zhou Lu): جرم و تمدنهای مادی و معنوی، Faxue Yanjiu، ۱۹۸۲، صص ۱-۵.

109. Zongguo fazhi bao, 1 Sept. 1983.

است که چین با مصائب طبیعی، قطع روابط با شوروی و برخورد مسلحانه با هند دربارهٔ تبت روبرو بوده است. پس نمی‌توان گفت که عادی بودن وضع اقتصادی، ایجاد محیط مساعد امن و نظام مستحسن اجتماعی را تسهیل کرده است.

رهبران کنونی چین با ادامهٔ حمله به انقلاب فرهنگی، که در محاسبهٔ بدبختیهای چین همهٔ کاسه کوزه‌ها سر آن شکسته می‌شود، مدعی است که سیاست روی آوری به خارج و لیبرالیسم اقتصادی در داخل کشور یکی از علل توسعهٔ کنونی جرم است.

روزنامه‌های رسمی، آثار شوم روحیهٔ جدید را که به موجب آن «پول مقدم بر همه چیز است» تشریح می‌کنند. «واقع‌بینی» اقتصادی (که آن را در برابر ایده آلیسم مائو و انقلاب فرهنگی قرار داده‌اند) به تنهایی، بدان گونه که انتظار می‌رفت، ابتکار فردی و علاقه به کسب و کار را به منظور مبارزه با بوروکراسی سترون گسترش نداد، بلکه مسائل مربوط به دورانی دیگر را نیز زنده کرد. بدین گونه در بعضی از نواحی چین اعضای حزب، به ناب‌ترین شیوهٔ خرافاتی عصر فئودالیسم، جلسه‌هایی برای «دفع شیاطین» ترتیب می‌دهند.^{۱۱۰}

با وجود این، رهبران کنونی چین معتقدند که این امر جز رویدادی فرعی و قابل پیش‌بینی و اجتناب‌ناپذیر نیست که به درستی خط سیاست «درهای باز و لیبرالی کردن» خللی وارد نمی‌کند. به تصور اینان تقویت سرکوبی و اجرای برنامهٔ علاج کلی، به پدیده‌های درجهٔ دوم خاتمه می‌دهد و برای کاهش جرایم و سپس مهار کردن آنها کافی است. نتایج به دست آمده تا به امروز بدبختانه قانع‌کننده نیست.

۱۱۰. Shi Youxin: «آلودگی اذهان در جبههٔ ایدئولوژیکی تحمل‌پذیر نیست»، هنگ‌کنگ، ۱۹۸۳، شمارهٔ ۲۰، صص ۳۵-۳۸.

سیری در کشورهای «سرمایه‌داری واقعی»^۱

کشمکشهایی که جنبه ملی، فرهنگی و مذهبی دارند، از آنجا که در طی تاریخ ریشه‌دار شده‌اند، گوریاجف را در معرض آزمونی سخت قرار داده و کوشش گروه رهبران شوروی را بسیار پیچیده کرده‌اند. برخی از جمهوریه‌ای غیرروسی آشکار یا غیرآشکار با سازمان فدرالی که نتوانسته است آرزوهایشان را برآورد، درافتاده‌اند.

در آذربایجان شوروی که در سال ۱۸۲۸ به تسخیر تزارها درآمد و در کشورهای کرانه بالتیک که در سال ۱۹۴۰ ضمیمه شوروی شد، روز به روز با ناآرامی بیشتری مواجهیم. این ناآرامیها گاه صلح‌آمیز و منحصرأ سیاسی است مانند آنچه در لیتوانی می‌گذرد، یا اینکه اعتراضی است خونین نظیر قفقاز. همه اینها عمیقاً قدرت مرکزی را می‌لرزاند، مشروعیت آن را متزلزل می‌کند و امکان عمل را از بین می‌برد یا محدود می‌سازد. این اقدامات طبیعتاً مسری است، زیرا محرومیت‌های ملی و خواستهای فرهنگی ملت‌های دیگر نیز دست کمی از اینها ندارد. برخی از این اعتراضها نیز جنبه مرزی و ارضی دارند مانند آنچه در گرجستان و

۱. چون سوسیالیسم چهره‌های گوناگون دارد، رهبران شوروی تا چند سال پیش رژیم کشور خود را «سوسیالیسم واقعی» می‌نامیدند و اینک نویسنده مقاله کلمه «واقعی» را در وصف کشورهای سرمایه‌داری به طنز به کار می‌برد.

اوکراین و ارمنستان و روسیه سفید و ملداوی^۲ و غیره می‌بینیم، و نیز در سرزمینهایی که به مرتبه تشکیل «جمهوری» نرسیده‌اند.

ریشه این اغتشاشها در گذشته‌ای قرار دارد که گرد فراموشی بر آنها ننشسته و اگر همیشه شعله‌ور نبوده، همواره پراشوب بوده است. غرب که مسحور یکپارچگی ظاهری رژیم استالینی بوده و همه نیروهای خود را بر ضد آن تجهیز کرده، مدتهای طولانی از اینکه به خصوصیات زنده و خصایص خاص هر ملت، در این مجموعه ناهمگون توجه کند، غفلت کرده است. همچنان که سه ربع قرن پیش به هنگام گسیختگی امپراتوری اتریش-هنگری روی داد، در مورد امپراتوری شوروی و «دموکراسی‌های توده‌ای» اروپای شرقی نیز از بروز گسستگیهای وحشتناک گریزی نیست. همیشه دشواریهای مادی زندگی این بحرانها را دامن می‌زند. آیا کشورهای شرقی خواهند توانست این آتشها را خاموش کنند، رقابتها را کاهش دهند و کاری کنند که از گسیختگی کامل جلوگیری شود؟

کم اتفاق می‌افتد که قدرتهای قاهر با ملایمت به غروب کردن خود تمکین کنند. هرچند انگلستان این خردمندی را داشت که از سیاست استعماری خود خیلی زود دست بردارد، با این حال کشورهایی که سابقاً مطیع این دولت بودند، به خشونت‌های فاجعه‌باری کشیده شدند: جنگ میان هند و پاکستان، میان نیجریه و بیافرا، جنگ چریکی در مالزی و کنیا. سرزمینهای افریقایی که بعدها از تسلط فرانسه و بلژیک بیرون آمدند نیز سرنوشت بهتری نداشتند. تعارضهایی که مدتی مدید به زور واپس رانده شوند، در سپیده دم آزادی بروز می‌کنند.

آرزوهای ملت‌هایی که سابقاً زیر سلطه استعمار بودند زیاد بود، امروز

۲. اکثر اهالی ملداوی، رومانیایی‌اند. این سرزمین بعد از جنگ دوم به شوروی ملحق شد.

نیز انتظارات مشروع مردم کشورهای اروپایی شرقی کم نیست. در هر دو مورد، اذهان روشن بین پیش بینی می کردند و می کنند که دوران تطابق و بازسازی مستلزم فداکاریهای دشوار است، ولی همراه با این اعتقاد که پس از آن نوبت به دورانی خوشتر می رسد. ترازنامه بیداری پس از رؤیا هیچ گاه پایان نمی یابد.

اروپای شرقی از بسیاری از ناگواریها درامان می ماند، اگر دریابد که پس از شکستن یوغ «سوسیالیسم واقعی» هیچ معجزی ورودش را به جهان «سرمایه داری واقعی» تهنیت نخواهد گفت. سینما، سریالهای تلویزیونی، مجله های رنگین، ظاهری باشکوه و پرکشش دارند، اما فریب می دهند (نخستین چاپ مجله پلی بوی را به زیان مجارستانی در این کشور می بینیم) سیر صعودی قیمتها را در این کشورها فراموش نکنیم. بر بهای نان ۳۸٪ افزوده شده و بر قیمت گوشت ۵۵٪ و وجه اشتراک تلفن ۱۰۰٪، برق ۴۰۰٪ و زغال سنگ ۶۰۰٪. لهستانیها می پذیرند که «شش ماه آینده سخت خواهد گذشت». دریفا که مدت را باید بسی بیشتر در نظر گرفت و هیچ نتیجه ای را نمی توان قبلاً تضمین کرد.

مردم اروپای شرقی با اینکه می دانند که همه غریبان در محله توانگرنشین پاریس زندگی نمی کنند یا همگی تعطیلات خود را در جزیره کاپری یا سرزمین آریزونا نمی گذرانند، با این همه از وارد شدن به دنیایی که سالها آرزویش را داشتند شادمانیها کردند. اینان که خود را از یوغ اقتصاد متمرکز رها کرده اند در این خطر هستند که به روز آن بیست هزار نفری بیفتند - در پنج سال پیش فقط شش هزار نفر بودند - که در مونرال هر روز باید از غذای ۳۷۴ سازمان خیریه ارتزاق کنند.

اروپای شرقی خود را از دست رژیم نالایق و فاسد نجات داد، همچنان که مردم فیلیپین در سال ۱۹۸۶ خود را از شر دیکتاتوری مارکوس رهانیدند. مارکوس با اختلاس نیمی از پولی که غرب در اختیار

کشورش قرار داده بود، خود ثروت اندوخت. و غرب کاسبکار و مشتاق سود و کاملاً با صلاحیت نمی‌تواند ادعا کند که از کلاهبرداری غافل است. این سرمایه‌گذاران، در مورد حکومت فعلی فیلیپین، که کلاهبردار نیست، به اندازه سابق دست و دل باز نیستند. خانم اکینو که نتوانسته است وضع زندگی مردم را بهبود بخشد، و به زحمت توانسته است از چند کوشش برای کودتا سالم بجهد اعلام داشته است که بودجه سال ۱۹۸۹ کشورش، برای ده ماه اول معادل ۲٫۲ میلیارد دلار کسری دارد، یعنی دو برابر سال پیش. چنین است نتیجه رقابتهای جهانی.^۳ فیلیپینی‌ها برای سال ۱۹۸۸ مازاد مختصری در تراز پرداختهایشان پیش‌بینی کرده بودند (۱۵۹ میلیون دلار) و پیش‌بینی می‌کردند که این رقم در سال ۱۹۸۹ به ۳۹۰ میلیون دلار برسد. چنین حسابی عاقلانه می‌بود، به شرط اینکه حساب «سرمایه‌داری واقعی» را هم می‌کردند، اما این سرمایه‌داری باعث شد که مملکت در عرض نه ماه کسر بودجه‌ای به مبلغ ۵۴۱ میلیون دلار داشته باشد.

مسئلاً فیلیپین، اروپای شرقی نیست. قاره اروپا با تکیه بر تاریخ غنی خود ممکن است از نظایر آن مصائب جلوگیری کند. چگونه می‌توان چنین آرزویی نداشت؟ اما چگونه می‌توان مطمئن بود، هنگامی که انسان می‌بیند شماره خانواده‌های فقیر در کشوری مانند فرانسه روز به روز افزایش می‌یابد و به دو برابر رشد جمعیت می‌رسد. بعضی از کسان در جهان فقیرزاده می‌شوند، ولی در فرانسه غالباً مردم در جریان زندگی فقیر می‌شوند. در حالی که در همین هنگام درآمد سرمایه بین سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۶ به بیش از دو برابر افزایش یافته است.

۳. در همین مجموعه می‌خوانیم که پس از کشتار مخوف دانشجویان چینی، سیل سرمایه‌های امریکایی به سوی این کشور سرازیر شد.

در بریتانیای کبیر، جایی که لیبرالیسم در اوج شکفتگی است، در طی یک زمستان، فقر موجب مرگ چهارصد کودک کمتر از یک سال شده است. کسی که این افزایش مرگ کودکان را ثبت کرده است، می‌نویسد که اگر هواپیمای حامل چهارصد کودک منفجر می‌شد، هیجان عمومی جامعه را تکان می‌داد... جامعه متمدن هنر کمرنگ جلوه دادن مصائبش را به حد کمال واجد است.

کشورهای اروپای شرقی، بعد از تمام مصائبی که بر سرشان آمده بهای انسانی «سرمایه‌داری واقعی» را دارند کشف می‌کنند. این بها سنگینتر از آن چیزی است که در تصور دارند. هنگامی که عمداً یا بر اثر بی‌احتیاطی هدفهای اجتماعی اقتصاد سرسری گرفته شود رقابت برای درآمد بیشتر و سود بیشتر خسارتهایی کلان به جامعه وارد می‌کند. تمام اروپای غربی قربانی این تناقض است: سرمایه‌گذارهای قابل توجه، مشاغل تازه‌ای به وجود می‌آورد، اما بیکاری وجود دارد. بیکاران اروپای شرقی سر به میلیون‌ها خواهد زد: رژیم سابق آنان را به فعالیتهای ظاهری وامی‌داشت ولی از این پس بیکار خواهند بود و خانواده‌هایشان بی‌درآمد. مجله فرچون آمریکا این وضع را «سرمایه‌داری دمکراتیک» می‌نامد. اما این فرمول شامل دو عنصری است که با هم میل ترکیبی شیمیایی بسیار ناپایداری دارند. زیرا در آن، عنصر سرمایه‌داری، با تمایل به رقابتی که در آن سراغ داریم بر عنصر دموکراتیک، یعنی شایستگی و شکفتگی فرد و همکاری و همدستی غلبه می‌کند و... «وای بر مغلوب».

صداهای مختلفی از شرق بلند است تا بگویند که: «روابط بازار مسلماً روابطی است سخت. اقتصاد بازار، ورشکستگی و نابرابری درآمدها را نیز دربردارد، ولی راهی دیگر برای رسیدن به زندگی شایسته نام زندگی سراغ نداریم». (مجله اخبار مسکو)

ابتدا ورشکستگی: در سطح ۱۲٫۷ میلیارد دلار، در سال ۱۹۸۶، ۱۵۹ مورد ورشکستگی و ۱۳۳ مورد در سال ۱۹۸۹ ثبت شده است، اما در سطح ۷۰ میلیارد دلار، صاحبان بورس برای سرنوشت مال باخته‌ها یک قطره اشک هم نمی‌ریزند، برعکس از نعمت غیرمترقبه‌ای که برای کسانی پیش آمده است که مؤسسات ورشکسته را به قیمت نازل می‌خرند، شادی می‌کنند.

این آدمخواری مؤسسات اقتصادی، که کار خود را در لهستان و مجارستان نیز شروع کرده‌اند، در کشورهای اروپای شرقی دست پایین را نخواهند گرفت، زیرا در این کشورها نه زمینه اقتصادی هست، نه تجربه و نه نهادهایی هرچند اندک که در جنگل کاسبکاران کمی «قانون و نظم» مستقر کند.

و اما نابرابریهای درآمد و قشریندی اجتماعی که مجله اخبار مسکو به سرعت از آن گذشته است، جامعه را در مجموع خود بی‌اعتبار می‌کند و توده‌های وسیع بی‌پناه را به کوچه می‌ریزد، شماره جرایم را افزایش می‌دهد و زمینه مساعدی برای گسترش مواد مخدر فراهم می‌سازد: در ظرف مدت پنج سال، شماره قتل‌هایی که در واشنگتن صورت گرفته، از ۱۴۸ به ۳۷۲ رسیده، یعنی افزایشی به میزان ۱۵۱٪ داشته است.

کشورهای اروپای شرقی باید بدانند که رعایت قوانین بازار حتماً بدین معنی نیست که اینان لزوماً باید رژیمی را برگزینند که نسبت به سرنوشت بشر تا این حد بی‌اعتنا باشد. اینان محکوم بدان نیستند که میان نظام خفه‌کننده‌ای که طردش کرده‌اند و پوچ‌ترین داروینسم اقتصادی و اجتماعی، یکی را برگزینند.

مردمی که خود را از استالینسم رهانیده‌اند، به هیچ‌رو نمی‌توانند به تنهایی قواعد سرمایه‌داری جهانی را تغییر دهند، این قواعد، همه جا دموکراسیهای هنوز شکننده را در معرض خطر قرار می‌دهد. بدین گونه

آرژانتین با تولید ملی خالصی معادل ۷۶ میلیارد دلار دارای قرضی خارجی به مبلغ ۶۰ میلیارد دلار است که سه‌چهارم آن (۴۵ میلیارد) مربوط به دوران حکومت نظامیان است. اینها قواعد سرمایه‌داری است، نه قواعد دموکراسی. در کشورهای دموکراسی فقیران قرض دیکتاتورهای سرنگون شده را می‌پردازند. و اگر اروپای شرقی مقروض شد جز این سرنوشتی نخواهد داشت.

آثار مردمی قانون آهنین این سرمایه‌داری در برزیل ظاهرتر است، با اینکه این کشور از نظر منابع طبیعی و انسانی ثروتمند است. برزیل تولید ملی ناخالصی معادل ۳۵۴ میلیارد دلار دارد و وام خارجی معادل ۱۲۴ میلیارد. اما شاهکار نظام در اینجا نمایان می‌شود: از ۱۹۷۲ تا ۱۹۸۸ این کشور مبلغ ۱۷۶ میلیارد دلار بابت بهره به بانکهای تجارتنی پرداخته است، یعنی ۵۲ میلیارد زیاده‌تر از اصل بدهیش. آیا خون لهستان هم به همین گونه در شیشه خواهد شد؟

یک سند شورای ملی برزیل نشان می‌دهد که بهره‌ای که برزیل فقط در سال ۱۹۸۸ پرداخته «معادل است با ۲۶۶ میلیون مزد ماهانه در سطح قابل قبول، یا معادل است با ایجاد ۸۱۷۰۰ کلاس درس یا تهیه مسکن برای سی میلیون نفر». به موجب اطلاعی که خود دولت برزیل داده است در جریان دهه گذشته دو ثلث خانواده‌های برزیلی با درآمدی کمتر از ۷۵ دلار در ماه زندگی کرده‌اند. هر ساله ۳۰۰۰۰۰ کودک، پیش از آنکه به یک سالگی برسند، می‌میرند. بی‌شک قهرمانان «سرمایه‌داری واقعی» پیش خود استدلال می‌کنند که همان بهتر که این عده می‌میرند زیرا اگر زنده می‌ماندند، زندگی بسیار سختی در انتظارشان می‌بود.

«بحران وام» با تأخیر به اطلاع عموم نرسید، مگر زمانی که در سال ۱۹۸۲ مکزیک اعلام کرد که دیگر توانایی انجام دادن تعهدات خود را ندارد. وام این کشور در آن تاریخ، ۸ میلیارد دلار بود و امروز به ۱۰۰

میلیارد رسیده است، در حالی که این کشور در این مدت ۵۶ میلیارد دلار بیش از آنچه به عنوان اعتبار دریافت کرده، پرداخته است. هرچه بیشتر پردازد، بر میزان وامش افزوده می شود.

رقمها نجومی است، ولی واقعیت دارد. چنین وضعی در هیچ کشور آزادی پذیرفتنی نیست چه در شرق، چه در غرب. در مدت ده سال قدرت خرید دستمزدها در مکزیک به نصف تقلیل یافته است.

بررسی سازمان ملل حاکی است که میان سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۸ بیش از ۵ میلیون کودک مکزیک دستان را ترک گفته اند تا با کار کردن، شندرغازی به خانواده های تهیدستان کمک کنند. اما در پرتو آزادیهایی که قانون بازار اقتضا دارد، هر ساله، ثروتمندان مکزیک می توانند بی هیچ مانعی در حدود ده میلیارد دلار برای انباشتن در جاهای مطمئن تر از کشور خارج کنند.

مدیرکل یونسف به تازگی اعلام کرد که در سایه این نظام جهانی روزانه ۴۰۰۰۰ کودک قربانی بیماریهایی چاره پذیر می شوند ولی به سبب فقر می میرند. همچنین به همان علت هر سال ۵۰۰۰۰۰ زن سر زای می روند. وی یادآوری کرد که هزینه های مربوط به بهداشت و آموزش و پرورش نخستین قربانیهای «برنامه کارآیی» است که بانک جهانی پول به نام بانکهای خصوصی تحمیل می کند. شمال توانگر در سال ۱۹۸۹ فقط ۳۵ دهم درصد از تولید خالص داخلی خود یعنی ۴۷۶ میلیارد دلار را خرج سایر نواحی جهان سرمایه داری کرده، در حالی که در همین سال به عنوان خدمات مربوط به وام مبلغ ۱۷۸ میلیارد دلار از جنوب دریافت کرده است. معلوم نیست به چه علت «سرمایه داری واقعی» بخواهد خود به خود چنین نظامی را تغییر دهد، هرچند به نفع کشورهای باشد که تازه از کمونیسم ملعون نجات یافته اند.

آیا کشورهای اروپای شرقی این طالع را خواهند داشت که از چنین

غارت فضیحت‌باری معاف شوند؟ می‌توانند آرزو کنند و غرب نیز باید چنین بخواهد و الا قاره اروپا بر اثر تناقضات غیرقابل حل با اغتشاش کامل روبرو خواهد شد. اگر این آرزو - که فرضی شکننده است - تحقق یابد، شکافی عمیق در قلب استراتژی سرمایه‌داری بازخواهد شد، زیرا کشورهای توسعه نیافته اروپا از وضعی ترجیحی برخوردار خواهند شد که از کشورهای جنوب دریخ داشته شده است. چنین صورتی از خودخواهی «قاره‌ای»، دورنگی ذاتی نظام را برملا خواهد کرد.

اروپای غربی نمی‌تواند بپذیرد که در مورد ملل اروپای شرقی، «قوانین» بسیار نسبی بازار بر مقتضیات مطلق دموکراسی غلبه کند.^۴ آزادی مردم این سامان بسیار باارزش‌تر از «آزادی» بازار است، به گونه‌ای که کاسبکاران آن را درک می‌کنند. هیچ‌کس نمی‌تواند بپذیرد که مللی که تازه از یوغ «سوسیالیسم واقعی» آزاد شده‌اند روزی کارشان به جایی برسد که بر ضد «سرمایه‌داری واقعی»، که آرزوی دموکراسی و بهبود زندگی اجتماعی را در کشورشان کشته است، قیام کنند. خطر مخصوصاً از آن رو عظیم‌تر است که دموکراسی در کشورهای فقیر همیشه شکننده است و در این سرزمینها که مدتی طولانی اسیر استبداد بوده‌اند، خطر ظهور فاشیسم و شبه‌فاشیسم، قویتر.^۵

۴. و در مورد بنگلادش و کامرون و دهها نظایر آن، چه؟

۵. لوموند دیپلماتیک، شماره فوریه ۱۹۹۰.

آیا وارد جهان نوی خواهیم شد ؟

آنچه جنگ سرد نام گرفته بود، آخرین میوه تلخ رقابت نظامی امپراتوریها و دولتها در راه کسب قدرت نیست. می دانیم که در قرن هفدهم به بعد این دور باطل بیش از یک علاج ندارد: اقتدار یافتن یک مرجع بین المللی. جامعه ملل سابق و سازمان ملل متحد کنونی در زمانی تشکیل شدند که شرایط توفیق جمع نبود. اما امروز جمع است. آیا آنچه دیروز رقابت دو ابرقدرت اجازه پیدایشش را نمی داد ممکن است امروز در سایه نزدیکی آنها تحقق یابد ؟

امر بر این دایر نیست که حکومتی بین المللی به وجود آوریم. امروز فقط سازمانهای ملی یا محلی می توانند، به معنای اخص کلمه، حکومت کنند. مسأله این است که سازمانی بین المللی به وجود آید که بتواند اصولی را بر دولتها تحمیل کند و اقدامات تجاوزکارانه شان را کیفر دهد و برای تمام مسائلی که از حد مرز دولتها می گذرد و جنبه جهانی می یابد به آنها توصیه هایی بکند. سازمان ملل با خاتمه دادن به اختلافهای محلی طرف توجه عموم می تواند بر حیثیت و اقتدار خود بیفزاید، به گونه ای که در مسائل مربوط به توسعه نیز، که بسیار دشوارتر است، مداخله کند.

در اوضاع و احوال کنونی باید از دو اشتباه پرهیز کرد: نخست نباید روابط بین دولتها را به حال خود گذاشت تا آنجا که کار به هرج و

مرج بکشد. دوم نباید اطمینان کرد که توافق امریکا و شوروی همه چیز را در جهان به خوبی و خوشی حل خواهد کرد. گردهمایی دو ابرقدرت را، مستقل از سازمان ملل، هیچ کس نمی پذیرد و هیچ مشکلی را حل نخواهد کرد. چگونه این دو خواهند توانست مشکلات جهانی را حل کنند، در حالی که در حل مشکلات خودشان درمانده اند؟ فقط راه میانه ممکن است به جایی برسد، یعنی استقرار صلح براساس توافق قدرتها در بطن سازمان ملل. نه اینکه آن دو برای پیشبرد منافع خود سازمان ملل را وسیله قرار دهند، بلکه در این راه که قدرتهای خود را در خدمت این سازمان بگذارند و در خدمت ارزشهایش که چیزی جز دموکراسی در سطح جهانی نباید باشد، درآیند.

اگر می خواهند به گورباچف کمک کنند، باید با صلح با وی او را از نظر سیاسی حمایت کنند. وسیله دیگری برای حیثیت بخشیدن به او وجود ندارد. استفاده کردن از مشکلات کنونی شوروی به منظور منزوی کردن این کشور، چیزی بزرگتر از اشتباه است. از میان ناهماهنگیهای کشورهای متوسط و کوچک صلح برنمی خیزد. در جهانی که به علت جبر وضع موجود، دو ابرقدرت کلید آینده را در دست دارند، از شکستن شوروی چیز مفیدی به دست نمی آید، همچنان که از یالتای تازه ای که فقط منافع دو ابرقدرت را در نظر بگیرد، محصول چشمگیری به دست نخواهد آمد.

بوش به تازگی گفته بود که هدفش آن است که شوروی را وارد جرگه ملتها کند. وی بار دیگر این نکته را تکرار کرده است. اگر هدف این است، تاکنون هیچ چیز نشان نمی دهد که مسئولان امور امریکا به روشنی می دانند که برای رسیدن به آن چه باید بکنند.

روسها از زمان پتر کبیر (۱۶۷۲ تا ۱۷۲۵) می دانند که اگر به سطح توفیق اقتصادی غرب نرسند، باید برتری منطق قویتر را بپذیرند.

رهبران این قدرت به خوبی می‌دانند که بازنده میدان رقابت میان دولتها، آینده‌ای جز انزوا، تابعیت و حتی تجزیه شدن ندارد.

بعد از ۱۹۱۷، که جامعه سنتی از طرف صنعت پرستان به حاشیه رانده شد، دولت معتقد بود که کمونیسم کوتاهترین راه به سوی توسعه و قدرت و امنیت است.

ورشکستگی اقتصاد کمونیستی این ضابطه را منهدم کرد. شوروی دنیا را ترک می‌گوید تا طالع خود را در بازسازی اقتصادی به دست حزب کمونیست بیازماید. شکست پرسترویکا این دولت را در برابر دو راه قرار می‌دهد: رها کردن کمونیسم به منظور توسعه یافتن از راه سرمایه‌داری، یا رها کردن رقابت در زمینه توسعه و واپس نشستن به پشت مرزهای محافظت شده، زیر سپر دفاعی نظامی، سپری نه چندان عظیم ولی کافی.

رویداد تازه این است که در عصر نیروی هسته‌ای، کشوری بزرگ را نمی‌توان مورد حمله قرار داد، حتی با نیروهای سنتی قویتر از آن. شعاع عمل سیاسی، هنگامی که وضع نظامی روبه‌راه باشد، وسیعتر خواهد بود. هیتلر جدیدی نمی‌تواند به استالینی جدید حمله کند. پس سرنوشت امپراتوری شوروی مانند سرنوشت امپراتوری اتریش - هنگری یا امپراتوری عثمانی نخواهد بود.

آیا پرسترویکا در نخستین مرحله شیوه خود شکست خورده است؟ با توجه به محدودیتی که گورباچف برای اعتبار بخشیدن به اصلاحات خود در اختیار داشت و با توجه به نتایج آن می‌توان پاسخ مثبت را محتمل دانست. همه چیز حاکی از آن است که اگر زمان انتخاب تاکنون فرا نرسیده باشد، نزدیک است. این وضع با رویدادهای بی‌سابقه اروپای شرقی و قفقاز و کشورهای کرانه بالتیک تشدید شده است. موجی که از مسکو آغاز شد به سوی مسکو بازگشته است.

عاقلاانه‌ترین فرض این است که بازگشت موج، رهبران شوروی را غافلگیر نکرده است. گورباچف می‌بایست ازاول دانسته باشد که در صورت شکست بازسازی اقتصاد شوروی به دنبال رها کردن کمونیسم در خارج از شوروی چاره‌ای جز انصراف از کمونیسم در خود کشور ندارد. وی از همان آغاز رسیدن به قدرت این نکته را با عبارتی پوشیده بیان کرده است: «اگر به وسیله ما نشد، به وسیله کی؟» یعنی که اگر توسط ما انجام نگرفت، توسط سرمایه‌داری عملی خواهد شد. اگر عبور به نظام چند حزبی و اقتصاد بازار با توفیق همراه باشد، نتیجه تصمیمی خواهد بود که در رأس گرفته شده است، همچنان که مراحل قبلی پرسترویکا نیز چنین بود. اتحاد شوروی، اروپای شرقی نیست. کمونیسم همراه با واگون نظامی ارتشی بیگانه به آنجا وارد نشده است. رژیم برای توده‌ها امنیت آورده و انصاف نسبی در تقسیم کمبود که بدان وابسته شده‌اند. اگر رهبران کنونی شوروی کمونیسم را ترک کنند، به سبب فشار توده‌ها نخواهد بود، بلکه این کار به‌رغم خودداری و چه بسا مقاومت آنان (به استثنای روشنفکران) صورت می‌گیرد.

اگر چرخ اوضاع بر مراد نگردد، شاهد اجتماعات مردم در مسکو و لنینگراد، به همان وسعتی که در برلن شرقی و بوداپست و پراگ دیدیم، خواهیم بود. و خطرها و نتایج در دو مورد یکسان نخواهد بود. در جمهوریهای روسی چه بسا ناظر اغتشاشهایی باشیم که به علت جیره‌بندی به وجود می‌آید و تظاهرات توده‌ای برای دفاع از فتوحات رژیم بلشویکی وضع را آشفته‌تر خواهد کرد. در جمهوریهای غیرروسی (کشورهای کرانه بالتیک، اوکراین، ملداوی، گرجستان، ازمنستان، آذربایجان شوروی و غیره) هدف استقلال ملی با درخواست رژیم چندحزبی و ادعای خودمختاری، که همراه با کشمکشهای قومی است، جمع می‌شود، همان‌طور که در باکو در زمستان گذشته شاهد بودیم.

اگر دشواریهای کنونی واکنشهای شدیدتری به وجود آورد، رهبران کشور چه خواهند کرد؟ به تصور درآوریم که تظاهرات بزرگ لگام گسیخته برای کسب استقلال در کیف برپا شود. آیا واحدهای شوروی خواهند توانست به طرف مردم تیراندازی کنند، بی آنکه افسران اوکراینی سرکشی کنند؟ آیا وضع باکو تکرار نخواهد شد؟ آن گاه این مسأله مطرح خواهد شد که ملتهای مختلف شوروی تا چه حد در سلسله مراتب ارتش نماینده دارند.

اگر تکرار و تشدید این ناآرامیها امپراتوری روسیه را متزلزل کند، دنباله قضایا را می توان حدس زد: سیاست فشار، تجزیه طلبی، مطالبات ملی، هرج و مرج و کشمکشهای مسلحانه پیچیده و نقل و انتقال جمعیت میان دولتهایی که بر اثر تجزیه به وجود آمده اند (در شوروی، امروزه ۵۰۰۰۰۰ پناهنده وجود دارند که به علت مناقشه های نژادی مهاجرت کرده اند).

حتی تصور اینکه در کشوری سرشار از سلاحهای هسته ای، که حتی این سلاح در اختیار تیپهای مختلف ارتش نیز قرار گرفته است، اختلاف میان ارتشیان پدید آید، مو بر تن انسان راست می کند: اگر واحدهای ارتش که مسلح به سلاحهای اتمی هستند، رو در روی هم قرار گیرند، برای نخستین بار در تاریخ بشر، جنگی داخلی جنگی اتمی خواهد بود.

آیا ممکن است نظام کمونیستی با وسایلی انسانی راهی برای تحقق ارزشهایش را بیابد؟ مسأله، مسأله کوچکی نیست. محرومان جهان در مدت هفتاد سال چشم به انقلاب جهانی دوخته بودند. ورشکستگی این امید خلأ ایدئولوژیکی خطرناکی به وجود می آورده است. تزلزل سیاسی با تزلزلی اخلاقی همراه است که ممکن است کار را به هرج و مرج مطلق بکشد. تروریسم بین المللی، رواج مواد مخدر، اشاعه تعصبات مذهبی از نوع تعصبات رژیم سعودیها و اقدامات متزلزل کننده دولتها، که عملیات

زیرزمینی به کمکش می آید، نشانه‌های مقدماتی خطری بزرگ‌اند. پس از این هیچ طرح سیاسی در شمال معتبر نیست، مگر آنکه منافع جنوب را در نظر بگیرد. جهان، جهانی است یگانه. مسائل، چه اقتصادی، چه سیاسی، چه نظامی باید در چارچوب جهانی در نظر گرفته شوند. امروز توده‌های فقیر جهان سوم دیگر قادر به طغیان نیستند. مهاجرت آنان به غرب به نهایت خود رسیده است. تنها کاری که می‌توانند بکنند این است که درجا پیوسند و این آلودگی را به غرب سرایت دهند. این وضع شروع شده است. تنها سیاست توسعه عاقلانه‌ای می‌تواند جلو آن را بگیرد. کسانی که مرگ ایدئولوژیها را اعلام می‌کنند بر خطا هستند. یک ایدئولوژی می‌میرد تا ایدئولوژی دیگری زاده شود. ایدئولوژی مالکیتی است در قلمرو اندیشگی که ممکن است منطبق با واقعیت باشد یا نباشد. فیزیک ایدئولوژی ماده است. آیا کسی از مرگ فیزیک سخن می‌گوید؟

سرمایه‌داری و سوسیالیسم چه بخوانند، چه نخواهند، در پرتو دموکراسی محکوم به زندگی مشترک و همزیستی هستند. جدایی آنها موجب ایجاد رژیمهایی است محکوم به سکون یا واپس رفتن، و در هر حال همراه با کشتارهای خونین. امروزه هیچ کس نمی‌تواند در این تردید کند. فقط یک راه برای نظارت بر آینده وجود دارد و آن ساختن آینده است. رهبران غرب که از تحلیل رویدادها عاجزند، طرحی در دست ندارند. چرا اندیشه‌ای داشته باشند، زیرا صدها دانشگاه متکی به دهها مؤسسه تحقیقاتی مستقل پیشامدها را نمی‌بینند، و امروز هم چون دیروز قادر نیستند به رهبران بگویند که برای سازمان دادن صلح جهانی چه باید کرد.

و هرگاه که اندیشه‌ای نو در کار نباشد، محکوم هستیم که در پس رویدادها گام برداریم. اگر تا حدی بدانند چه باید کرد، پیوسته

اشتباه‌های همانندی را تکرار می‌کنند. در جهان سوم وضع چنین است. اگر اصلاحات اجتماعی و سیاسی، که کارشناسان از سی سال پیش لزوم آنها را تأکید می‌کنند، در کار نباشد، دموکراسی، به فرض وجود داشتن، جز سرپوشی بر فقر نخواهد بود.^۱

۱. لوموند دیپلماتیک، شماره فوریه ۱۹۹۰.

آنچه را در شوروی می‌گذرد درک کنیم (سخنی درباره اولویت و رعایت اصل‌الاهم فالاهم)

نوشته گالبرایت^۱

زلزله‌ای که اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی را لرزاند، تمام ساحل‌نشینان سبکباری را که در امریکا و کشورهای دیگر متکی به یقینهای حاصل از دوران جنگ سرد بودند، تکان داد. اینان که زمان غافلگیرشان کرده است، امروز نه دگرترین دارند که جانشین عقاید سابق خود کنند و نه، به گفته کیسینجر، «درک تازه»‌ای از امور. با این همه کمال لزوم و فوریت اقتضا می‌کند که اولویتهای کنونی را بدانیم - چیزی که ایدئولوژی «لیبرالیسم جدید» قادر به درک آن نیست - تا بتوانیم نظامی عادلانه و کلی به وجود آوریم.

ما تماشاگران منزوی آنچه در شرق می‌گذرد نیستیم. دگرگونیهای جاری مستقیماً به ما مربوط است، اولاً از آن‌رو که اساس اندیشه ما را که عمیقاً نهادی شده بود، متزلزل کرده، و ثانیاً، در ورای قدرت سیاسی، منافع مستقر ما، چه اقتصادی، چه معنوی زیر ضربه رویدادها قرار گرفته

۱. J.K. Galbraith، رجل معروف امریکایی و استاد افتخاری اقتصاد در دانشگاه هاروارد. کتاب کالبدشناسی قدرت او را دکتر احمد شمس‌به فارسی برگردانده است.

است.

چهل سالی است که افکار ما و کارهای عمومی ما براساس نتایجی که از جنگ سرد می گرفتیم استوار است: کمونیسم به مثابه تهدیدی در برابر دموکراسی لیبرالی، و دولت شوروی به منزله تهدیدی نظامی، تهدیدی همه جا حاضر در مقابل امریکا و سرانجام کشورگشایی و تجاوزطلبی شوروی به عنوان واقعیتهای ملموس در سراسر جهان. چنین بود توجه سازمان عریض و طویل نیروهای مسلح و سازمانهای اطلاعاتی و دیپلماسی. و نیز چنین بود توجه مصرف شدن پولهای کلانی که بین مؤسسات تسلیحاتی تقسیم می شد و قسمتی از آن به واشینگتن برمی گشت و به جیب گروههای فشار ریخته می شد تا موجبات اعطای اعتبارات نظامی بیشتری را فراهم سازند.

چه کسی در جهان می توانست در مسائل دفاعی مخالف تسلیحات باشد؟ و نیز چه کسی، در داخل تا خارج از جهان سیاست می خواست حقایق اساسی جنگ سرد را مورد تردید قرار دهد؟ ما تحت حمایت نخستین اصلاحیه قانون اساسی تا حدودی از مخالفت شخصی با سیاست مورد قبول عام خودداری نمی کردیم، ولی در موضوع سیاست خارجی، حقیقت و عقل سلیم تیول کسانی بود که سیاست قراردادی مقابله با تهدید کمونیسم را توصیه می کردند.

ولی منافع مستقر، چه مالی، چه سیاسی و چه معنوی، بدین عنوان که اوضاع تغییر یافته است، به آسانی تغییر مسیر نمی دهند. در سایه رویدادهای اخیر دیگر به ذهن کسی خطور نمی کند که ارتشهای لهستان و مجارستان و آلمان شرقی، زیر پرچم پیمان ورشو، قصد حمله به آلمان غربی یا به طور کلی غرب را داشته باشند. با این همه در نوامبر گذشته، رؤسای ستاد مشترک ما در برابر کاهش سربازان امریکایی در آلمان غربی هشدار دادند و گفتند که این سربازان در معرض تهدید قرار

دارند. و این بدان سبب است که ناگهان بودجه‌های نظامی، به طور اعم، و بودجه‌های تخصیص یافته به تسلیحات، به طور اخص، در خطر افتاده‌اند. تصور نکنیم که تقلیلها به آسانی صورت پذیرند. برای اینکه اشکال کار درک شود کافی است که به بخش اعتبارات نظامی که کنگره آمریکا به تازگی تصویب کرده است نگاه کنیم. در آنجا چند صد میلیون دلار برای ساختن هلی کوپترهای مختلف که به کار وزارت دفاع نمی‌آید منظور شده است. پیش از این گفتگویی فشرده، ساختن هیجده هواپیمای جنگی اف ۱۴ را، که تقریباً یک میلیارد دلار خرج داشت، نجات داد. فقط بدین لحاظ که از فعالیت صنعتی مؤسسه «لانگ ایسلند» حمایت شود. در گذشته این بخش از ایالت نیویورک هیچ گاه از نظر اقتصادی بخشی زیان دیده تلقی نمی‌شده، و ظاهراً قسمت عمده توجه حقیقی کمک این بوده که سابقاً کمکی نمی‌گرفته است. اما راجع به اعتبارات نظامی، وزیر دفاع سابق آمریکا، کاسپار واین‌برگر، به تازگی در برابر هر گونه کاهشی در بودجه هشدار داده و اظهار اطمینان کرده که وزیر کنونی نیز بر همین عقیده است.

سازمان سیاه، در روزهای سیاه آینده، می‌خواهد ثابت کند که اطلاعاتی که این سازمان از آن طرف دیوار و این طرف دیوار و از خلال دیوار به دست می‌آورد، خصوصیتی استثنایی‌تر و ظریفتر از اطلاعاتی دارد که هر کسی می‌تواند در طی گفتگویی ساده به دست آورد. شک نباید داشت که در این کار فداکاری خواهد کرد. وزارت امور خارجه نیز، که من دو دوره در آن خدمت کرده‌ام، به آسانی تن به تغییر نمی‌دهد. این سازمانی است که در آن همواره حدت فکری به میزان زیادی زیر تأثیر افکار مرسوم قرار داشته است.

اکنون دستگاه ادامه سیاست بین‌المللی، مأموران سابق عالیرتبه وزارت امور خارجه، سفیران سابق و نمی‌دانم چه چیزهای سابق و مدافعان

خود فرموده جمهوری - که در نیویورک و واشینگتن به منظور تجلیل از شایستگیهای خود گرد می آیند، بر سر انتخاب دردناکی قرار دارند: یا باید اندیشه نوی را بپذیرند، یا به وادی فرسودگی پناه ببرند. جامعه دانشگاهی نیز با ناگواریهای ناشی از دگرگونی روبروست، و وسایلی می جوید تا مقاومت کند. چند هفته پیش یکی از همکاران عالیرتبه من، که سابقاً مشاور ریگان بود، طی سخنرانی مفصلی در برابر هر گونه تقلیل هزینه های نظامی هشدار داد و پس از آنکه طبق مرسوم به تهدید کمونیسم در نیکاراگوا و کوبا اشاره کرد گفت که ادامه حضور شوروی در اتیوپی بر ما سنگینی می کند.

امروز تلاقی میان سوسیالیسم و سرمایه داری حاصل پیام فوری دیگرگونه ای است که از هر حیث به ما مربوط است. این روزها شاهد فکر کودکانه ای هستیم که فقط طرفداران آزادی کسب و تجارت را شاد می کند. می گویند کافی است جهان سوسیالیسم شگفتیهای دنیای بازار و مالکیت خصوصی را کشف کند تا ناگهان درهای نعمت به رویش گشوده شود. و اگر امروز نشد فردا خواهد شد. در حالی که این خطر وجود دارد که عکس قضیه روی دهد. هر کس باید متقاعد شود که انتقال، بسیار دشوار و ناگوار است و خطر بی نظمی نیز در میان هست. پولی که در رژیم سابق در دست دولت بوده است اگر به بازار سرازیر شود محصولش جز تورم نخواهد بود. برای تبدیل مؤسسات دولتی به شرکتهای خصوصی مدل روشن و ساده ای در دست نیست، و بوروکراسیهای گوناگون در راه کمین کرده اند. کسانی که برای استفاده از اقتصاد آزاد وارد گود می شوند، غالباً دست اندرکاران بازار سیاه رژیم سابق اند، آنهایی که احترامی برای افکار عمومی قائل نیستند و می خواهند منافع کلانی به جیب بزنند. همچنان که در مجارستان دیدیم، با گذشت زمان ممکن است وضع بهتر شود، ولی برای زمان حال، ممکن است وضع

بدتر گردد.

وظیفه ما و سود ما (اگر درست فهمیده شود) و فوری‌ترین کار آن است که سایر کشورهای غربی و ژاپن را تشویق کنیم که عبور از این دوره گذار را هرچه بیشتر آسان کنند. مخصوصاً لازم است که مواد مصرفی کافی و مواد غذایی لازم به این کشورها ارسال شود زیرا کمونیسم در این زمینه نقطه ضعف کاملی دارد. کشورهای اروپای شرقی تا این حد نیاز به وحدت تولید فولاد و ماشین ابزار و کشتی‌سازی و تهیه برق ندارند، زیرا رژیم سابق در این زمینه‌ها موفق بوده است. نباید کاری کرد که به مردم وانمود شود که آزادی اقتصاد و آزادی سیاسی یعنی فقر و کمبود. این خطری جدی و فوری است که ممکن است خطر بازگشت به قهقرا را با خود داشته باشد و موجب بروز استبدادی قوی گردد. بدبختانه در کشور ما عده زیادی از متبحران جنگ سرد و اکثریت کسانی که از فرهنگ تسلیحاتی نشان دارند این احتمال را با دیده مساعد می‌نگرند.

آنچه باید عملاً کرد وام دادن است و کمکهای مستقیم و سبک کردن بار قرض، تا مواد مورد نیاز در دسترس مردم قرار گیرد. جرج بوش نسبت به تشنجهایی که در شوروی و کشورهای اقمارش پیش آمده واکنش خوبی نشان داده است. همچنان که او احساس کرده، اکنون لحظه رجزخوانی و تفاخر نیست تا چه رسد به اعلام درخواستهای پرعرض و طول امریکا. اما کمتر دیده شده است که ابتکارات امریکا مانند مسافرت بوش در پاییز گذشته به لهستان و مجارستان تا این حد متأثرکننده باشد. زیرا وی پس از ابراز شادمانی از رویدادهای اخیر اروپای شرقی و اظهار تعارفهای معمول چیزی بر مبلغ نیفزود. برای نجات فلان صندوق پس‌انداز در کالیفرنیا خیلی بیش از اینها پول خرج می‌شود (۲۵ میلیارد دلار). بی‌شک صد برابر این پول لازم است تا ترازنامه غارت صندوقهای دیگر منظم شود. اگر ما ابتدایی‌ترین درکی از معنای اصل‌الاهم فالاهم داشتیم

می‌دانستیم که باید بخشی از بودجه نظامی خود را بدین امر اختصاص دهیم تا دوره انتقالی که شرحش گذشت، و مهمترین رویداد اروپا در ۴۵ سال اخیر است، تسهیل شود و از نظر سیاسی قابل قبول تلقی گردد.

ما باید از آنچه برخورد میان کمونیسم و سرمایه‌داری نیست، بلکه مربوط به تلاقی دگرترین کمونیستی و واقعیت ملموس است درس بزرگ دیگری نیز بیاموزیم. تمام این رهبران و کارمندانی که امروز به زیاده‌دانی تاریخ افتاده‌اند، راهنمایان ایدئولوژی خالصی بوده که مانع می‌شده است تا نیروهایی را که باعث سرنگونی‌شان شد، ببینند. ما نیز در این سالهای اخیر مردانی را بالای سر خود دیده‌ایم که به شدت - اگر نه کاملاً - برده دگرینه‌های آدام اسمیت و ریکاردو و اسپنسر بوده‌اند. به توصیه اینان دولت از تعهدات و مسئولیتهای اجتماعی خود شانه خالی کرده و معتقد شده است که ثروتمندان نیاز بدان دارند که پیوسته با دیدن درآمدهای بیشتری تشویق شوند و فقرا بر اثر فقری که کسی در پی علاجش نیست، به کار بیشتر ترغیب گردند. در نتیجه به موجب آمارهای انکارناپذیر، ثروتمندان سهم بسیار بیشتری از درآمد ملی را به خود اختصاص داده‌اند و به موازات آن خانواده‌های فوق‌العاده زیادی به زیر آستانه فقر سقوط کرده‌اند. و واقعیت زننده دیگری که پیش چشم ماست این که در میان فقرا زیادند کسانی که رفع نیازهای ابتدایی، یعنی داشتن سرپناه و دستیابی به آموزش و پرورش و مواظبتهای پزشکی از ایشان دریغ شده است.

طرد اندیشه در برابر اطاعت از دگرترین، رهبران کمونیسم فرسوده اروپا را در مقابل واقعیت در شرف تکوینی که آنها را جارو کرد، نابینا ساخت. من نمی‌گویم که نظام ما و رهبران ما در برابر چنین خطری قرار دارند. اما اولویتهای روزانه در برابر وجود توده‌های رانده شده از اجتماع باید ما را وادارد تا واقعیت خاص خود را درک و رعایت کنیم و آن را از

خود بدانیم. حتی در اینجا، مردمان فقط برای مدت محدودی رنج
می‌کشند...^۲

۲. لوموند دیپلماتیک، شماره ماه فوریه ۱۹۹۰.

برای آنکه این مجموعه متنوعتر باشد از دوستم آقای ابراهیم سیفی خواهش کردم که مقاله‌هایی از منابع آلمانی ترجمه کنند. ایشان پذیرفتند و دو مقاله‌ای را که در پی می‌آید در اختیار من گذاشتند. از لطف ایشان کمال تشکر را دارم.^۱

۱. مقاله اول گفتگویی است با همسر بوخارین - خاطرات این زن را که در بردارنده اسناد مهمی راجع به دوره استالین است، در کتاب زیر می‌توان خواند:

Anna Larina Boukharine, *Boukharion ma passion* trad. par V. Garros, Paris, 1990.

گفتگو با همسر بوخارین

من تا کنون نمی‌دانستم که بر سر زن جوان بوخارین، که پس از بازداشت و محکومیت شوهرش او را به تبعید در سبیری فرستادند، چه آمده بود. می‌گویند بریا به او توصیه کرده بود که اگر نمی‌خواهد زندگی خود را به خطر بیندازد، تا عمر دارد نباید نام همسرش بوخارین را بر زبان آورد. دوران تبعید او - از سالهای ۱۹۳۸ تا ۱۹۵۶ - بیست و یک سال طول کشید. پس از رهایی، بیست و نه سال تلاش کرد تا بالاخره در موضوع اعاده حیثیت از نیکلای بوخارین - که به «اتهام» خیانت به وطن محکوم و تیرباران شده بود - پیروز شود (۱۹۸۸).

لارینا بوخارینا (Larina Bucharina) زنی هفتاد و پنج ساله است. گفت و شنود با او در اواخر اکتبر ۱۹۸۹ (پائیز ۱۳۶۸) در حاشیه نمایشگاه بین‌المللی کتاب در فرانکفورت صورت گرفته است.

س: سال ۱۹۳۸ بود که شما را به عنوان همسر نیکلای بوخارین دستگیر کردند و به زندان انداختند و سپس به تبعید سبیری فرستادند. از اینکه یکباره پیوند شما با رهبری سیاسی قطع شد و ارتان به زندان کشید و اتهامات مربوط به «خیانت به میهن» بر سرتان بارید، چه احساس و چه حالتی داشتید؟

ج: قبل از هر چیز یک فشار روحی و روانی غیرقابل وصف، از دست دادن آزادی و تحمل تنگناهای زندگی روزمره را چندان احساس نمی کردم. همه چیز برایم غیرقابل درک بود. نمی فهمیدم چه شده است و چه می توانست بشود. ضربه ناشی از دستگیری و مورد اتهام قرار گرفتن قدرت احساس بسیاری چیزهای عادی را از من گرفته بود. توی ذهنم فقط سؤالاتی موج می زد که مربوط به انسانهایی می شود که انقلاب را رهبری می کنند تا وقتی پیروز شوند، به خرده حسابهای هم در دشمنیهای شخصی رسیدگی کنند. راستی عجب اقبالی پدر من داشت که در سال ۱۹۳۲ به مرگ طبیعی درگذشت و در مقبره ای در دیوار کرمین جای گرفت. آنچه بر بوخارین گذشت بزرگترین تراژدی زندگی من بود. همین طور سرنوشت آنهایی که همراه با او کشته شدند، آنان را از نزدیک می شناختم و همین واقعیت آشنایی از نزدیک با آنان موقعیت مرا دوچندان دشوار می ساخت. اولین اردوگاهی که ما را در تومسک^۱ به آنجا فرستادند، مخصوص همسران، فرزندان و خویشاوندان «خائنین به میهن» ساخته شده بود. تحمل این واقعیت بیش از حد تصور دشوار بود. جمعیت آن اردوگاه تنها از همسران یا اقوام رهبران سیاسی - چون خانم یاکیرز، که در آنجا ملاقاتش کردم - تشکیل نشده بود. بیشتر آنان زنان و اعضای خانواده های دهقانی و کارگری بودند، که به همسرانشان اتهام «خیانت» وارد آمده بود.

س: راستی در چنین شرایطی اولین تردیدها در شما نسبت به

انقلابی که داشت فرزندان خود را می بلعید، دست نداد؟

ج: هرگز. من هرگز نسبت به درستی ایده آنها تردید به خود راه ندادم. اما آنچه به استالین مربوط می شود، جای تردیدی برایم باقی

1. Toms

نمی گذاشت. احساس من در مورد او با یک نوع حس تنفر عمیق برابر بود. اینکه من از مهلکه جان سالم بدر بردم، امکان پی بردن به این حقیقت را پیش پای من گذاشت که تمامی ترورها و ایجاد وحشت و ارباب مخالفان و قلع و قمع «دشمنان» به فرمان و طبق نقشه‌های خود او انجام می گرفت. اما با وجود این تشخیص در مورد خود استالین، در ما هیچ نوع آمادگی روحی برای مقابله با این حوادث - و مشکلاتی که مثل یک بلای آسمانی بر سرمان فرود آمد - وجود نداشت. اولین دادگاههای نمایشی در ماه اوت ۱۹۳۶ برگزار شد، دومین آن در ماه ژانویه ۱۹۳۷ و سپس در ماه مارس ۱۹۳۸. مفهوم واقعی آنچه در جریان بود برای بلشویکهای مؤمن خیلی به تدریج روشن شد. وقتی همه چیز بر همگان روشن شد، دیگر کار از کار گذشته بود.

س: در دادگاههای نمایشی استالین موضوع اصلی عبارت بود از «افشای خائنین به خلق»، ادعای دادرسانی بر پایه «اعترافات» متهم - رسوا کردن خویشتن در انتظار عمومی - ساخته و پرداخته شده بود. آیا حقیقت موضوع برای شما روشن بود یا اینکه گمان می کردید، این دادگاهها برای دستیابی به حقیقت تشکیل می شود؟

ج: برای من خیلی زود روشن شد که همه چیز در قالب یک دروغ بزرگ حل شده است. مع الوصف وقتی زینوویف و کامنف در برابر دادگاه قرار گرفتند، این گمان را از ذهنم نمی توانستم دور کنم که در میان انبوه این اتهامات، لابد ذره‌ای از حقیقت نیز وجود دارد، چون متهمان بر گناهان و خیانت‌های خودشان بیش از حد «طبیعی» پافشاری می کردند. هیچ کس گمان نمی کرد که این سران و رهبران ردیف اول انقلاب اکبر با حقه بازیها و دروغگوئیها و حتی شکنجه‌های روحی و بدنی، به این نوع «اعترافات» واداشته شده باشند. اما اینکه آنان با قتل

کیروف^۲ سروکار داشته بوده‌اند یا خیر، اصلاً به عقل نمی‌گنجید. من در این مورد لحظه‌ای تردید نکردم که این اتهام را برای رسوا کردن آنان ساخته و پرداخته‌اند. از سوی دیگر چون زینوویف و کامنف در موضع مخالفت با استالین قرار گرفته بودند، بعید به نظر نمی‌رسید که در نقشه‌های مربوط به سرنگونی قدرت او نیز دخالت داشته و سهم بوده باشند. اما واقعیت این بود که هرگز نقشه ترور استالین یا کودتایی برای سرنگونی او طرح‌ریزی نشده بود. چنین احتمالی با درک و تفسیر بلشویکهای آن زمان از مارکسیسم مغایرت داشت. چنین راه و روشهایی را، یعنی توطئه و ترور علیه دیگرانیشان را، استالین به عنوان وسیله تحکیم قدرت در حکومت شوروی وارد کرد.

س: شما با اردوگاه گولاگ استالین از درون آشنا شده‌اید. فراموش نکنیم که بیست و یک سال از عمرتان را در این اردوگاهها گذرانده‌اید. با این همه رنج و درد روحی و بدنی هرگز لحظه‌ای در زندگیتان پیدا نشد که در مورد کمونیسم به طور کلی دچار تردید و بدبینی بشوید؟

ج: این رنجها و دردها زائیده کمونیسم نبود. فراموش نکنید که در آن دوره‌ها کسی از کمونیسم صحبت نمی‌کرد، بلکه «ایجاد زمینه‌های سیاسی، اقتصادی برای نظام اجتماعی سوسیالیستی» موضوع اصلی برنامه‌های دولت و حزب بود. من در مورد درستی این برنامه‌ها تا لحظه شروع توطئه و ترورهای وحشیانه علیه مخالفان کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دادم. با آغاز اولین موج این کشت و کشتار، مخلوطی از تنفر و نومیدی و بدگمانی و آزرده‌گی - نه نسبت به ایده‌آلها - نسبت به شخص استالین - که با حقه‌بازیهای سیاسی، توطئه و ایجاد اختناق و ترس و

وحشت قادر بود که همه مخالفان مهم‌تر از خودش را سرکوب کند - پیدا شد. یکی از دلایل موفقیت استالین این واقعیت بود که غالب مخالفانش بیشتر از او طرفدار اصول و کردار درست و کمتر از او اهل حقه‌بازی و زد و بند بودند.

س: موقع دستگیری و خداحافظی از شما، این جمله از سوی بوخارین بیان شد که «دیر یا زود این دوران به آخر خواهد رسید و دوران جدیدی آغاز خواهد شد.» بعد خطاب به شما اضافه کرد که شما به دلیل سن کم از امتیازات این «دوران جدید» برخوردار خواهید شد. آیا منظور او از «دوران جدید» همین تغییر و تحولات سالهای اخیر بود؟ آیا این دوران جدید برای شما آغاز شده است؟

ج: آری. همان‌طور که او پیش‌بینی می‌کرد، شده است. اما بدبختانه می‌بایست پنجاه سال سپری می‌شد تا از بلشویکهای ساعات اول انقلاب اعاده حیثیت گردد. خروشچف کار افشای جنایات استالین را شروع کرد. در دوره رهبری او که همسن و سال بوخارین بود، رسیدگی به پرونده «خیانت»‌های بلشویکهای قدیمی از سر گرفته شد. به من وعده و وعید می‌دادند که از بوخارین به زودی «اعاده حیثیت» به عمل خواهد آمد. اما سالها گذشت تا من از لذت این پیروزی در سال گذشته بهره‌مند شدم. آری گورباچف از نسل آن «رهبران آینده»‌ای است که بوخارین در آخرین نامه‌اش به من، آنان را مورد خطاب قرار داده بود.

س: در آلمان غربی، نسل جوان سالهای ۱۹۶۰ از خود سؤال می‌کرد که چطور شد که پدران و مادران این نسل روی کار آمدن هیتلر را در آلمان تحمل کردند و علاوه بر این به تماشای «مظلومان» جنایات او نشستند. آیا چنین بحثی امروز در شوروی وجود دارد؟ نسل جوان شوروی نسبت به

جنایات دوران گذشته چه برخوردی دارد؟

ج: من گمان می‌کنم تجسم و تصور آنچه در آن دوره به وقوع پیوست، دشوار است. در آستانه انقلاب شور و شوق انقلابی همه جا و همه کس را در بر گرفته بود: یک حکومت جدید، نیروی الهام‌بخش و تسخیرکننده لنین! بعد جریان دولتی کردن صنایع، ایجاد گردش و چرخش سریع صنعت، «جمعی کردن» کشاورزی که با زور و خشم و اجبار بی‌سابقه‌ای همراه بود. هیچ کس نمی‌دانست که این برنامه اجباری در بخش کشاورزی چقدر قربانی گرفت. اعداد و ارقام و آمار یا وجود نداشت یا ساخته و پرداخته ماشین تبلیغاتی دولت بود. برآوردهای آماری را در این مورد به خصوص از بوخارین که از مخالفان پروپاقرص جمعی کردن بود، پنهان می‌داشتند.

س: اینکه نسل جوان آن دوره را شور و شوق تحولات

انقلابی فرا گرفته بود، قابل درک است. اما نسل جوان

امروز نسبت به بازبینی تاریخ گذشته چه می‌گوید؟

ج: عده‌ای با یک سلسله تفسیرهای تاریخی وقایع آن دوره را قابل درک جلوه می‌دهند. عده‌ای به طور کلی از درک و فهم این وقایع ناتوانند. اما عده قابل ملاحظه‌ای هم هستند که استالین را قابل دفاع می‌پندارند. فراموش نکنید که در سال گذشته به مناسبت صدمین سال تولد نیکلای ایوانوویچ بوخارین تقریباً همه روزنامه‌ها مطالبی درباره نقش تاریخی او و نظریات و دیدگاههایش نوشتند. امروز می‌توان گفت که گوریباچف با اسلوب و شیوه‌های خاص خودش، نظریات بوخارین را از حرف به عمل درمی‌آورد.

س: ببینید، در میان نسل جوان آلمان عده‌ای هستند که در

موضوع روی کار آمدن هیتلر به هیچ وجه حاضر نیستند از

پدرانشان سلب مسئولیت کنند. در کشور شما چطور؟

ج: راستش شاید من با محافلی که در آن از این نوع مسائل گفتگو می‌شود کم سروکار دارم. اما اصلاً چه نتیجه‌ای دارد؟ تقصیر را به گردن دیگران انداختن، بگویم دربارۀ مسئولیت تاریخی این فاجعه راه انداختن، افشا کردن کسانی که به نوعی در ایجاد و گسترش موج خشونت همگامی و همراهی کرده‌اند؟ این بحثها در حالی که استالینسم به حیات خویش ادامه می‌دهد، چه نتایجی دارد؟... به نظر من امروز مبارزه با «آفت» استالینسم اساسی‌تر و مهم‌تر است. استالینسم هنوز ریشه‌های عمیقی در همهٔ زمینه‌ها دارد. شمار آنهایی که با دموکراسی و سیاست فعلی مبارزه می‌کنند و کمر به نابودی این روش بسته‌اند، کم نیست. عده‌ای از راههای گوناگون تلاش می‌کنند تا از حرکت به سوی دموکراسی جلوگیری کنند. این مسأله اساسی دورۀ فعلی است که ما با آن دست و پنجه نرم می‌کنیم.

س: شما نوشته‌اید که، الکساندر سولژنیتسین در این ادعا، که اگر کارها به دست بوخارین می‌افتاد این فجایع صورت نمی‌گرفت، سخت اشتباه کرده است.

ج: آری این نظریه از نظر تاریخی دقیق نیست. سولژنیتسین در «مجمع‌الجزایر گولاگ» این گمان را به مناسبت اطلاعاتی که من در اختیارش گذاشته بودم، به تحریر درآورده است، اما وقایع تاریخی را به زمانهای نامناسب ارتباط داده است: برخلاف آنچه او نوشته است، بوخارین در سال ۱۹۳۶ دیگر نه عضو کمیته مرکزی بود و نه بالطبع عضو پولیت‌بورو (دفتر سیاسی حزب). درست در این زمان مورد غضب و خشم استالین قرار گرفته بود، اما خود دقیقاً این مطلب را نمی‌دانست. از این روی در همانسال برای گذراندن مرخصی سالیانه به مسافرت رفت (و در آنجا از موضوع پرونده‌سازی بر ضد خودش مطلع شد). تلگرامی که بوخارین از آنجا به کرملین فرستاد و از استالین تقاضای لغو مجازات

اعدام را در مورد زینوویف کرد حاکی از این واقعیت است که در تشخیص کم و کیف اوضاع بوخارین سخت در اشتباه بوده است...^۳

س: آیا می‌توان همه علل و اسباب این وقایع را «فقط» به شخص استالین مرتبط دانست؟ مگر یاران و همگامان استالین در دستیابی او به قدرت شرکت نداشتند؟

ج: قبلاً نکته‌ای را در مورد شخصیت استالین بگویم: در آن زمان استالین از اختیار ویژه‌ای برخوردار بود و برای کسی قابل تصور نبود که او به چه کارهایی ممکن است دست بزند. لنین قبل از مرگش حزب را از دادن اختیارات بیش از حد به استالین برحذر داشته بود و حتی برکناری او را از مقام دبیر اول حزب خواسته بود. اما اینکه او جنایتکاری بالذاته باشد، به عقل کسی نمی‌گنجد. این موضوعی است که پس از پنجاه سال همگان بدان پی برده‌اند. بوخارین یقین داشت که استالین به عارضه «بی‌اعتمادی به دیگران» و مرض «توطئه‌بینی» مبتلاست، اما اعتقاد داشت که با تأثیرگذاری مثبت بر استالین می‌توان از شدت و حدت عواقب این مرض کاست. بوخارین سخت در اشتباه بود.

س: اما هستند عده‌ای که می‌گویند، کار جلوگیری از به قدرت رسیدن استالین از عهده بوخارین یا برخی از رهبران بلشویکها برمی‌آمد.

۳. این تلگرام بیش از اینکه تقاضای لغو حکم اعدام درباره زینوویف باشد، تأکید بر روی وفاداری بوخارین نسبت به استالین بود. بوخارین برخلاف اظهارات همسرش در تابستان سال ۱۹۳۶ این خطر را احساس کرد که چون مورد غضب استالین قرار گرفته است، آنچه بر سر زینوویف آمده است، بر سر او نیز خواهد آمد. از این روی طی تلگرامی که به کرملین فرستاد، کلیه شایعات احتمالاً موجود نسبت به خودش را در باب همکاری با اپوزیسیون انکار کرد و ضمن ابراز وفاداری نسبت به استالین اظهار داشت که حاضر است فوراً برنامه استراحت تابستانی و معالجات در نظر گرفته شده را رها کرده و جهت توضیحات شفاهی در این زمینه‌ها به کرملین بازگردد و همین طور هم شد.

ج: دیدگاههای گوناگونی وجود دارد. عده‌ای می‌پرسند، چرا استالین به قتل نرسید. واقعیت امر این است که در آن زمان این پرسش به مخیله هیچ کس راه نمی‌یافت. گذشته از این درست هم نبود، چون در چنین صورتی، برای افکار عمومی روشن می‌شد که رژیم در نابود کردن مخالفان حق دارد، چون «واقعاً» توطئه‌ای در کار بوده است! وقتی ماشین عظیم کشت و کشتار استالینی به راه افتاد، همه عوامل و عناصر تثبیت قدرت فردی او فراهم آمده بودند. آن وقت در چنین جو اختناق آور و ترسانگیزی هیچ «دلیل زنده»‌ای که نشانه نقض نابودی مخالفان باشد، ظاهر نبود. آن طور که شما تصور یا آرزو می‌کنید و یا به آن وسعت مورد نظر شما این بحثها در محافل کشور شوروی جریان ندارد، هرچند موجبات اولیه یک بحث عمومی فراهم شده است. باید توجه کرد که استالین هنوز طرفداران و پیروان باوفایی دارد. حتی یک جنبش اجتماعی دور و برینا آندریوا (Nina Anderyewa) به وجود آمده است که خواستار نوعی «بازوی آهنین» است. می‌شود گفت که تعداد استالینیست‌ها از تعداد مخالفین استالین (و طرفداران دموکراسی) بیشتر است. من ترس خودم را از این وضع پنهان نمی‌کنم.

س: آیا گمان نمی‌کنید که دیکتاتوری چون استالین محصول طبیعی سیستم تک حزبی باشد؟ مگر این طور نیست که تمام سیستم تک حزبی در جنایات و اعمال دوره استالین مسئول و مؤثر بود؟

ج: در این مورد هم نظریات گوناگونی وجود دارد. به نظر من سیستم تک حزبی کار به قدرت رسیدن استالین را آسانتر کرد. اما این بدین معنی نیست که چنین حرکتی و ایجاد چنین ترکیب قدرتی، غیرقابل اجتناب بوده باشد. امکانات و راههایی برای جلوگیری از ترور و سرکوب وجود داشت. به طور مثال یکی از راهها این بود که استالین - به جای به

قتل رسیدن - از رهبری برکنار شود. اشکال کار در این بود که کسی از انگیزه‌ها و آن چیزی که در مغز او می‌گذشت خبر نداشت. توجه داشته باشید که هیتلر در آلمان در دامن یک سیستم چندحزبی روی کار آمد و هیندنبورگ هم در این میان فریب خورد.

س: این همه سرکوب و بی‌قانونی به نام «اتحاد حزبی» چگونه می‌توانست به وقوع بپیوندد؟

ج: موضوع «اتحاد و یکپارچگی حزبی» در تجربه دوران استالین به اصل سرکوب بیرحمانه مخالفان تبدیل شد. اصل شعار «اتحاد و یکپارچگی حزبی» را لنین در کنگره دهم حزب در سال ۱۹۲۱ مطرح کرد. دوران سختی بود: جنگ داخلی، قیام ملوانان کرونشات و... خواسته لنین ابدی بودن این شعار نبود. منظور او پیروی کل حزب از تصمیم اکثریت بود. لنین هرگز تمایل به صرفنظر از برخورد عقاید و آرا در داخل حزب نداشت. ما همگی با این نوع دموکراسی درون‌حزبی موافق بودیم و طبیعی بود که با تحریف و تقلب استالین در این اصل صد در صد مخالف باشیم. یادتان باشد که تروتسکی هم به این پیشنهاد لنین رأی مثبت داد. بعدها فرصتی دست داد تا من از اسامی رأی‌دهندگان مطلع شوم. همه بلشویکها، همه آنهايي که بعدها به تروتسکیست‌ها پیوستند، به اصل «حفظ اتحاد و یکپارچگی حزبی» و نیز غیرقابل تغییر بودن این اصل رأی مثبت دادند.

س: شما ضمناً صورت‌جلسه‌های کنگره‌های حزبی و نیز صورت‌جلسه‌های دادگاههای مخالفین را مطالعه کرده‌اید. در چه زمانی این مطالعه صورت گرفته است؟ آیا به اصالت این متون می‌شود اعتماد کرد؟ یا اینکه این اسناد هم مورد ویرایش و تغییر و تبدیلهای مورد نظر استالین قرار گرفته است؟

ج: من موقعی فرصت مطالعه اسناد مربوط به کنگره‌های حزبی را به دست آوردم که از تبعید در اردوگاههای سیری بازگشته بودم. خروشچف بسیاری از این اسناد را به طور علنی مطرح ساخت و حتی اجازه چاپ و انتشار آن را داد. در صحت و درستی این اسناد نمی‌شود تردید کرد... در حالی که به اصالت صورت جلسه‌های کنگره‌ها می‌شود اعتماد کرد، این اطمینان و اعتماد را درباره صورت جلسه‌های دادگاههای مخالفین یا متنی اعترافاتشان نمی‌توان داشت...

س: شما در کتاب تازه‌تان شرحی درباره رابطه استالین با بوخارین نوشته‌اید. اما توضیح نداده‌اید که نظر و برخورد بوخارین نسبت به استالین چه بوده است.

ج: من از سال ۱۹۳۰ با وجود داشتن شانزده سال سن، با بوخارین رابطه نزدیکی داشتم. طبیعی است که او بعدها برخی مسائل بسیار خصوصی افکارش را با من در میان می‌گذاشت. او از استالین متنفر بود. نه فقط به دلیل موضوع اختلاف درباره جمعی کردن اجباری کشاورزی. او از حقه‌بازیهای استالین متنفر بود.

س: پس چطور خودش را زیردست کرد و در اختیار او قرار داد؟

ج: سؤال سختی است. جواب را می‌شود در شعار حفظ «اتحاد و یکپارچگی حزب» خلاصه کرد... این موضوع در سال ۱۹۳۰ نه تنها در نظر بوخارین بلکه از دیدگاه ریکوف و تومسکی نیز از اهمیت و فوریت فوق العاده‌ای برخوردار بود. آنان تسلیم این شعار شدند. چون راه حل دیگری به جز انشعاب از حزب و در حقیقت رویارویی با انقلاب جوان شوروی به نظر نمی‌رسید...

س: در کنار شما همسران چند تن از روشنفکران و نویسندگان آن دوره هستند که حقایق آن دوره را آشکار

ساخته‌اند. چگونه است که در شوروی کتابهای زیادی به قلم

این زنان نوشته و منتشر می‌شود؟

ج: برای اینکه نجات‌یافتگان زنان هستند. با وجودی که بسیاری از همسران «خائنین به میهن» (مثل همسر توخاچفسکی یا همسر کوملرنکو) به قتل رسیدند، اما عده‌ای از آنان توفیق تجربه دوران جدید را یافتند... من چون جوانتر از دیگران بودم در شمار این بازماندگان امتیاز برخورداری از مزایای پرسترویکا را به دست آورده‌ام...

پس از رهایی از بند اردوگاه زندگی بسیار سختی در انتظارم بود: دو فرزند و مادر پیر و علیم که از یک اردوگاه دیگر کار اجباری آمده بود و من می‌بایستی چهارده سال از آن پس از او پرستاری می‌کردم. پسرم یورا را پس از گذشت بیست سال - در حالی که او را در یازده ماهگی از دست داده بودم، دوباره بازیافته بودم. ما چهار نفر زندگی جمع و جوری داشتیم. زمانی شروع به نوشتن کردم... می‌خواستم تاریک‌ترین بخش از تاریخ معاصر کشورمان را روشن سازم...

«پایان کمونیسم»؟

در موضوع انقلاب ۱۹۸۹ اروپای شرقی، در حدود اوائل دسامبر همین سال به ابتکار ناشران نشریه هفتگی DIE ZEIT، یک سمپوزیوم بین‌المللی برگزار شد. طی سه جلسه سه روزه از جمله شخصیت‌های زیر در گفت و شنودهای میزگردوار آن سمپوزیوم شرکت داشتند:

- اگون بار (Egon Bahr) عضو هیئت رئیسه حزب سوسیال‌دموکرات آلمان غربی، مدیر انستیتوی مطالعات صلح آلمان غربی - هامبورگ.
- دانیل بل (Daniel Bell) استاد کرسی جامعه‌شناسی، هاروارد، کمبریج.
- اولگ بوگومولف (Olg Bogomolow)، مدیر انستیتو تحقیقی «اقتصاد در سیستم جهانی سوسیالیسم». آکادمی علوم، مسکو.
- ویلی برانت (Willy Brandt)، صدراعظم اسبق آلمان، دبیرکل بین‌الملل سوسیالیستها.

- کیل اولوف فلد (Kjell-Olof Feldt) وزیر دارایی سوئد.
- ایرینگ فچر (Iring Fetscher) استاد کرسی علوم سیاسی - فرانکفورت.

- آندره فونتن (André Fontaine) سردبیر لوموند - پاریس.
- هانس یوناس (Hans Janas) فیلسوف آلمانی - نیویورک.
- ویتاللی کوروتیچ (Vitalij Korvotisch) سردبیر نشریه Ojonjok -

مسکو.

- نیکلا شملیوف (Nicolay P. Schmeljow) مدیر «انستیتوی تحقیقی اقتصاد ایالات متحده، کانادا»، وابسته به آکادمی علوم - مسکو.

- هلموت شمیت (Helmut Schmidt) صدراعظم سابق آلمان، ناشر نشریه DIE ZEIT، هامبورگ.

- سرگیو سگر (Sergio Segre)، عضو پارلمان اروپایی، عضو هیئت رئیسه حزب کمونیست ایتالیا - رم.

- ریچارد فن وایسکر (Richard Von Weizsäcker) رئیس جمهور آلمان فدرال.

- یورگن کوچینسکی (Jürgen Kuchniski) استاد علم تاریخ اقتصاد - برلین شرقی.

متن زیر ترجمه و تلخیص گرفت و شندهای آن سمپوزیوم است. متن کامل آن گفت و شنود به صورت جزوه جداگانه و الحاقی نشریه همراه با آخرین شماره سال ۱۹۸۹ از طرف DIE ZEIT انتشار یافته است.

یورگن کوچینسکی

آیا طرح این سؤال که «پس از دوره پایانی کمونیسم، چه خواهد شد؟» درست است؟ شاید طرح این سؤال با توجه به حوادثی که روزمره در جریان است، معقول به نظر برسد، اما از لحاظ تاریخی، آیا می شود گفت که آخرین صفحه تاریخ کمونیسم ورق خورده است؟

یک کشور سوسیالیستی را چون «جمهوری آلمان دموکراتیک» در نظر مجسم کنید: در حقیقت اولین (و تنها) کشوری که امکانات حداقل زیست در اختیار هر فردی از آحاد مردم، تا این حد گذاشته شده است، که کسی از گرسنگی رنج نمی برد، خوراک و پوشاک و مسکن و کار برای همه وجود دارد. مع الوصف از چنین کشوری صدها هزار نفر به

کشوری می‌گزینند که در آن میلیونها نفر بیکار، صدها نفر محروم از امکانات حداقل تغذیه و دهها هزار نفر بی‌مسکن وجود دارند. وقتی به این حقایق تلخ مرتبط با کشور من توجه کنیم تازه معلوم می‌شود که طرح سؤالی که به خاطر آن این سمپوزیوم تشکیل شده است، تا چه میزان درست است. راستی آیا یک کشور سوسیالیستی می‌تواند بیش از کشور من محروم از جذابیت زندگی باشد؟

در تلگرامی که به تاریخ اول ژانویه ۱۹۱۹ از جانب لنین به نشانی رهبران حکومت وقت ارسال شده بود، از جمله می‌خوانیم: «من به تمام کمونیستها به مناسبت آغاز سال نو درود و تهنیت می‌فرستم. از صمیم قلب آرزو می‌کنم که در سال نو تعداد کارهای احمقانه‌ای که از همه ما سر خواهد زد، از سال گذشته کمتر باشد!»... توجه داشته باشید که این کلمات هنگامی نوشته شده بود که روسیه شوروی در سراسیمه فقر و سقوط و هرج و مرج ناشی از جنگ داخلی و با هزار بدبختی دیگر مواجه شده بود. اما با وجود این، مسأله ساختمان سوسیالیسم نه تنها در میان کارگران و سازمانهای کارگری جهان متمدن، بلکه در نظر جامعه روشنفکران سراسر دنیا از جذابیتی تکرارناپذیر برخوردار بود. در خور توجه است که در دوران پس از پایان جنگ داخلی هرچه میزان فقر و تنگناهای زندگی بیشتر شد، این جذابیت نیز فزونی گرفت.

در تاریخ تحول سوسیالیسم در کشورهای سوسیالیستی طی شش دهه گذشته نه تنها کارهای احمقانه بیشماری صورت گرفته است، بلکه میزان و کیفیت خطاهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کار را به آنجا رسانده است که امروز تعجب نباید کرد اگر سوسیالیسم با بحران شدیدی مواجه است... تعجب نباید کرد که در جهان سوسیالیسم انقلابی آغاز شده است، که اگر قرار می‌بود، مارکس روی آن نامی بگذارد، اصطلاح «انقلاب محافظه کارانه» - یا «انقلاب ارتجاعی» - را به کار می‌برد.

مارکس این اصطلاح را دربارهٔ انقلاب قرن هفدهم^۱ انگلستان به کار می‌برد. در آن زمان سیستم اقتصاد سرمایه‌داری که از سال ۱۵۶۰ میلادی به این طرف در کلیهٔ زمینه‌ها رشد و توسعه یافته بود، با خطر انهدام از سوی زمینداران بزرگ و اشرافیت ارتجاعی مواجه بود. این طور بود که انقلابی از طرف سرمایه‌داران به منظور حفظ و استحکام دستاوردهای کاپیتالیسم نوپا صورت گرفت...

سوسیالیسم به تفسیر لنین موضوعی بود مربوط به شرکت فعالانه همهٔ آحاد ملت در پیشبرد ساختمان جامعه در زمینه‌های اقتصاد، فرهنگ، علوم، فنون و دموکراسی - یعنی ارزشهایی که از کاپیتالیسم گرفته شده بود. آخرین حملهٔ شدید لنین در بستر مرگ حمله به بوروکراسی استالینی بود که می‌رفت تا حق شرکت مردم را در سرنوشت خویش به صفر برساند. اما بوروکراسی استالینی پیروز شد. آحاد ملت، حتی اعضای حزب به تدریج مبدل به دستوریگیران سر به راه رهبری حزب شدند. اخذ رأی براساس «اتفاق آراء» در کلیهٔ سازمانها و ارگانهای حزبی مرسوم و معمول شد... لنین هرگز زیر بار چنین تصمیم‌گیریهایی براساس «اتفاق آراء» نمی‌رفت. او علی‌الاصول پایبند رأی‌گیری براساس اکثریت آراء و اجرای بی‌چون و چرای تصمیم‌گیریهای مشترک بود...

عده‌ای با تکرار مزاح‌گونهٔ این جملهٔ لنین: «از سرمایه‌داری بیاموزید» در تحولات اخیر زمینه‌های جدی بازگشت به سرمایه‌داری را می‌بینند. این درست نیست. طبیعی است که پس از این همه خطاهای انجام یافته در کشورهای سوسیالیستی، این همه سالهای کنارافتادگی از پیشرفت کاپیتالیسم، سالهای دگماتیسم، حالا با رهنمودهای گلاسنوست و پرسترویکا زمینه‌هایی برای کجرویهای دیگری پدید آید. اما اجازه

۱. حوادث سالهای ۱۶۸۸.

بدهید اضافه کنم که خصوصیت رهبری در کشور شوروی در این امر نهفته است که قادر است در میان گرایشهای درست و غلط آن گرایشی را مورد اتکای سیاست خویش قرار دهد که با آموزشهای مارکس و انگلس و لنین مطابقت می کند...

دانیل بل:

... به نظر من طرح این سؤال لازم است که از کلمه ایدئولوژی چه فهمیده می شود و آنچه از تعریف مفهوم «ایدئولوژی» استنتاج شده و عملی گردیده است چیست؟ می توان به مجموعه پیچیده ای از جهان بینیها، ایدئولوژی اطلاق کرد که معمولاً پیروان آن، توسط مبلغین مربوط بدان ایدئولوژی برای هدف مشخص بسیج می شوند و به توجیهاتی یا تفسیرهایی در سطوح ارتقایافته فکری ایمان می آورند. همان طور که کلمه روشنفکر ابتدا طی تاریخ تمدن دو قرن گذشته پیدایش یافته است، اصطلاح و استفاده از کلمه ایدئولوژی نیز در ادبیات سیاسی غرب از قرن هجدهم به بعد معمول شده است.

تاکنون تحول ایدئولوژی از مسیر متقاطع با یکدیگر عبور کرده است. مسیر اول مسیری است که از مذهب سرچشمه گرفته است. تقریباً با این احساس که عصر مذهب به سر آمده است، هر بار در هر سده ای یک ایدئولوژی به عنوان مجموعی از «بینشهای شبه مذهبی» به وجود آمده است. در تاریخ دو سه قرن گذشته می شود موارد مشخصی را نشان داد که جدالهای سیاسی که شکل و ظاهر مذهبی داشت طی چند سال به جدالهای ایدئولوژیک مبدل شد. این موضوع در انقلاب کبیر فرانسه هم تجربه شد: زمانی که از «مذهب جدید انسانیت» صحبت می شد.

دومین مسیر با رشد و توسعه «اندیشه نو» همراه بود: یعنی این تصور که می توان طبیعت، اجتماع و خود آگاهی را تغییر داد. یعنی در

حالی که قصد مذاهب از ترویج بینشهای دینی تغییر و اصلاح نفس بشر بود، به مخیله اندیشمندان این تصور راه یافته بود که در نتیجه تغییر و اصلاح در جامعه و طبیعت جهان خارج نفس بشر نیز به تبعیت آن تغییرات در خواهد آمد.

مارکسیسم از این تصور چند قدم هم فراتر رفت: این بینش یک سویه را مطرح ساخت که مرحله تاریخی موجود براساس قانونمندیهای تاریخی پیدایش یافته است که زمانی به عالیترین مرحله تاریخی منجر خواهد شد. پا به پای گسترش این بینش، ستون اصلی ایدئولوژی مارکسیستی بر این پایه قرار گرفت که قضاوت و داوری درباره ارزشهای انسانی و موضوع «اخلاق» تنها در ارتباط با بینشهای طبقاتی - و در مرحله تاریخی مشخص - با واقعیت منطبق می‌تواند باشد. اجازه دهید، نکته‌ای را که انگلس در کتاب آنتی‌دورینگ درباره این مطلب نوشته است به خاطرتان بیاورم. انگلس می‌نویسد:

ما سخن کسانی را که به بهانه دفاع از اصول و ارزشهای تغییرناپذیر تاریخی، جزمیات اخلاقی را - در تحلیل نهایی به عنوان قوانین و ارزشهای ثابت اخلاقی - به ما می‌خواهند تحمیل کنند، به شدت رد می‌کنیم. ما می‌گوییم که کلیه بینشهای اخلاقی من حیث المجموع از اوضاع مشخص اقتصادی جامعه سرچشمه گرفته است. و همان‌طور که تاریخ در دامن تضادهای طبقاتی تکامل یافته است، اخلاق نیز تابعی از تضادهای طبقاتی و اخلاقی طبقاتی بوده است.

این نکته حساس در کتاب چه باید کرد؟ لنین به معیار تعیین‌کننده‌ای مبدل می‌شود. بر تحلیلهای لنین موضوع انتخاب «دوست یا دشمن»، «سیاه یا سفید»، «این یا آن» سایه افکنده است. از آنجا که در دید لنین «استقلال ایدئولوژی» - یا حتی ایدئولوژی ساخته و پرداخته اندیشه‌های خودجوش زحمتکشان - حرف زائد و بی‌ربطی می‌باشد، فقط یک راه باقی می‌ماند: یا ایدئولوژی بورژوایی یا ایدئولوژی سوسیالیستی.

حد و فصل مشترکی میان این دو وجود ندارد. وقتی تعریف ساختار جامعه بر پایه تفکیک طبقاتی جامعه قرار گرفت، طبیعی است که فضا و امکانی برای پدید آوردن یک ایدئولوژی «ماورای طبقه‌ای» یا ایدئولوژی «غیرطبقاتی» باقی نماند.

بنابراین به تفسیر لنینی مارکسیسم، کسی اگر ذره‌ای در درستی ایدئولوژی سوسیالیستی تردید به خود راه دهد یا حتی به مقدار کمی از آن فاصله گیرد، به تقویت ایدئولوژی بورژوایی پرداخته است. این موضوع در اصل مقدس ساختمان «حزب پیشقراول» جای گرفت و به کمک اصل مقدس «سنترالیسم انقلابی» - «سنترالیسم دموکراتیک» - از حرف به عمل درآمد... لابد تعجب آور نخواهد بود که یادآوری شود که کلماتی چون «آشتی ناپذیر»، «دشمن سوگندخورده» یا «تردیدناپذیر»، «بی‌بروبرگرد» و... از جمله کلمات مورد علاقه و استفاده دائمی لنین بودند.

از برتولد برشت قطعه وحشتناک و عبرت‌انگیزی به جای مانده است که می‌گوید:

«فرد دو چشم بیشتر ندارد، حزب دارای هزاران چشم است.

برای فرد ممکن است اقبالی وجود داشته باشد، بر سر راه حزب اقباله‌ای بیشمار نیست.

فرد ممکن است نابود شود، حزب فنا‌ناپذیر است.»

اما حالا حقیقتاً با فریاد همگان برای «آزادی» - «رهایی از حزب» - افراد حزب را به نابودی کشانده‌اند... اما این تصور که به عنوان نتیجه نهایی تحولاتی که تحت عنوان «پرسترویکا» صورت می‌گیرد، تنها یک پراگماتیسم عوامانه باقی خواهد ماند به هیچ وجه درست نیست. موضوع ریشه‌دارتر است. غالب تلاشها در جهان اندیشه به منظور جهت‌یابیهای «ماورای طبقه‌ای» (غیرطبقاتی) و «فراسوی

قانونمندی تاریخی» و حتی دستیابی مجدد به معیارهای مطلق اخلاقی صورت می گیرد.

ارزش نخستین در بازشناخت این حقیقت به دست آمده است، که در قالب یک «اعتقاد ذهنی» هرگز حقانیتی تغییرناپذیر نسبت به «مالکیت حقیقت» وجود نمی تواند داشته باشد. این بازشناخت در عالم فرهنگ و سیاست و اجتماع به استحکام و استقرار پلورالیسم (کثرت و تنوع اندیشه) و همچنین تحمل دگراندیشی منجر می شود.

دومین ارزش در تعریف درست از «ارزش و مقام انسان» و قانون طبیعت تبلور می یابد. براساس این شناخت هدف باید ایجاد جامعه ای باشد که در آن ترس از مورد اذیت و آزار قرار گرفتن معنی نداشته باشد. جامعه ای که مقام و منزلت انسان تنها به این دلیل حفظ و تثبیت گردد که او انسان است...

زمانی که در اروپای متحول پایان دوره ایدئولوژی جشن گرفته شود، ما شاهد آغاز یک دوره تاریخی جدیدی خواهیم بود که اصالت بشر در آن تولد جدیدی خواهد یافت.

سرگیو سگر:

... به نظر من همه احزاب و گروههای سیاسی این وظیفه و رسالت را دارند که به پیدایش و گسترش ارزشهای انسانی تازه ای کمک کنند تا ریشه مطلق گرایی و «توتالیتریزم» بخشکد... ما ایتالیاییها پس از «بهار پراگ» و بلایی که بر سر دویچک آمد، مستقیماً در متن حوادث اروپای شرقی قرار نداشتیم. با وجود این مدتی پس از آن حوادث در یکی از کنگره های حزب کمونیست شوروی اعلام کردیم که دموکراسی دارای ارزشی مافوق همه ارزشهاست. دویچک در ایتالیا به طور وسیع مورد حمایت قرار گرفت. اما حمایت از رفرم و اصلاحات سیاسی کافی نیست.

باید برای از نو اندیشیدن ارزشهای موجود، قدرت سیاسی و فرهنگی کافی ایجاد کرد. ما به این شناخت رسیده‌ایم که اندیشه‌هایی که به استحکام سوسیالیسم دموکراتیک مدد می‌رسانند، اندیشه‌های آینده‌ساز فردا هستند که امروز باید پرورانده شوند...

ابرینگ فجر:

... اینکه در انقلابهای ضد استبدادی در قرن گذشته فضایی برای رشد پلورالیسم - به معنی کثرت و تنوع گرایشهای سیاسی و استفاده از امکانات برابر حضور در صحنه سیاسی - به وجود نیامد، برمی‌گردد به انقلاب کبیر فرانسه. انقلابیون فرانسوی هیچ نظر مشخصی نسبت به دموکراسی پلورالیستی نداشتند و اگر فراموش نکرده باشیم، به هر گروه سیاسی جز خود، «فراکسیون» (گسیخته) خطاب می‌کردند. هر حزبی برای خود ادعای مالکیت حقیقت مطلق را داشت.

از دیدگاه سوسیالیستی در دوران گذار، به دلیل وجود طبقات، الزاماً وجود و حضور احزاب گوناگون نیز مورد تأیید است. اما در عین حال هدف نهایی عبارت است از هدایت جامعه به سوی جامعه‌ای «هماهنگ» (بی‌طبقه) که در آن ضرورت وجود کثرت (پلورالیت) احزاب از بین رفته باشد... این تصور - به نظر من - تصویری کاملاً اشتباه‌آمیز است. چنان جامعه یکدستی را نمی‌شود ساخت.

می‌توان این جمله گوریباچف را که می‌گوید «حقیقت به طور انحصاری در اختیار هیچ حزبی نیست» به این صورت تکمیل کرد که «حقیقت سیاسی به طور انحصاری در اختیار هیچ حزبی نمی‌تواند باشد.» و با پذیرفتن این اصل، دیگر دموکراسی (بالتبع) بدون کثرت احزاب و گرایشها قابل تصور نیست، نه تنها به این دلیل که گروههای انسانی متعددی خواستهای ویژه و گروهی خویش را در نظر دارند، بلکه علاوه بر

این تغییرها و برداشتهای گوناگون (و گاهی متضاد با هم) نیز در جامعه وجود دارند که باید بتوانند در کنار هم به همزیستی توأم با رقابت پردازند.

این اندیشه در متن «لنینیسم» - که خود اختراعی از استالین است - به طور کامل گم و گور شده است و تعجب نباید کرد از اینکه همین نقص به بی اعتبار ساختن سوسیالیسم در کشورهای سوسیالیستی «واقعاً موجود» کمک کرده است.

... آیا اکنون که کمونیسم به آخر خط رسیده و تجربیات مربوط به سوسیالیسم آنچنانی با شکست مواجه شده است، باید این نتیجه را گرفت که کاپیتالیسم در این رویارویی پیروز شده است؟ به نظر من، به هیچ وجه. بدون اقدام به اصلاحات و رفرمهای سیاسی و ریشه‌ای، لااقل دو مشکل عظیم وجود دارد که کاپیتالیسم توان غلبه بر آن دو را ندارد: اول مشکلات مربوط به «اکولوژی» (محیط‌زیست) است و سپس مشکلات مربوط به رابطه کشورهای پیشرفته با جهان سوم... من گاهی از به یاد آوردن اینکه سه دیدگاه عمده و انتقادی ضد کاپیتالیسم از سوی مارکس مطرح شده است، احساس رضایت خاطر می‌کنم. قابل توجه است که از میان این سه دیدگاه تنها یکی از آن سه معمولاً در نقد از مارکسیسم مورد استناد قرار می‌گیرد:

اولین دیدگاه در این تصور - که اشتباه از آب درآمد است - منعکس است که دینامیسم سیستم سرمایه‌داری به تدریج کاهش می‌یابد و سوسیالیسم با کنار زدن این سیستم با خود توان بازدهی بیشتری به جامعه عرضه می‌کند. درست خلاف این فرضیه به اثبات رسیده است.

دومین دیدگاه (جلد اول کتاب سرمایه) که به ندرت مورد توجه و استناد قرار می‌گیرد به تشریح این واقعیت می‌پردازد که دو زمینه اساسی بهزیستی، یعنی انسان و طبیعت به توسط دینامیسم سرمایه‌داری صنعتی به

انهدام و نابودی کشانده می‌شوند. این مطلب را که انسان هنوز به طور کامل منهدم نشده است باید مدیون وجود مبارزات کارگری و سندیکاها دانست.

سومین دیدگاه مربوط به صدماتی است که پیشرفت صنعت و اقتصاد مصرفی سرمایه‌داری به محیط زیست و طبیعت وارد می‌کند. تنها موردی که کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی در موضوع «پیشرفت» گوی سبقت را برده‌اند همین مورد است.

ویلی برانت:

... حال که پرفسور پل جمله‌ای از انگلس نقل کردند، به من نیز اجازه داده خواهد شد که به نقل قولی از انگلس اشاره کنم. در زیرنویس نوشته‌ای این جمله از او به یادگار مانده است:

«هر فردی مختار است که به یک ماهوت پاک کن، گاو شیرده خطاب کند، اما انتظار نباید داشته باشد که از ماهوت پاک کن شیر به دست آورد.»

من (برحسب وظیفه) باید از این برابر قرار دادن دو مفهوم کمونیسم و سوسیالیسم، که غالباً در چنین بحثهایی اجتناب‌ناپذیر است، جلوگیری کنم. این موضوع ارتباطی به سؤالی که امروز در محافل شوروی مورد بحث است، ندارد: «آیا خطاب سوسیالیست به استالین درست و به حق بوده است؟» به نظر من تفاوت میان کلکتیویسم اجباری و دیکتاتورمنشانه از یک سو و اندیشه سوسیالیسم دموکراتیک از سوی دیگر تفاوت صوری نیست بلکه تفاوتی است اصولی و ریشه‌دار. خط فاصل میان این دو به این دلیل غیرقابل عبور است که آزادی، عدالت اجتماعی، روحیه تعاون و تلاش برای حرکت به سوی جامعه‌ای انسانی از اصول جداناپذیر اندیشه سوسیالیسم دموکراتیک می‌باشند. من این موضوع را به عنوان کسی

می‌گویم که در دوران جوانی نسبت به این تفاوت اصولی و ریشه‌ای به قدر کافی آگاه نبود...

میل دارم توجه شما را به این نکته جلب کنم که امروز در کشورهای اروپای شرقی بحث بر سر «سوسیال دموکراسی» داغ است. همه چیز دور محور پرسشهای مربوط به «سوسیال دموکراسی» می‌چرخد. به طور مثال در میان محافل روشنفکری شوروی از جمله این سؤال مورد گفتگوست که اگر تناسب و ارتباط سوسیالیسم را با حیات مادی انسانها و موضوع بهزیستی در نظر بگیریم، آیا کشور سوئد بیشتر از شوروی سوسیالیستی نیست؟ بحث به شکل باز و گسترده همه جا جریان دارد...

به طور خلاصه باید اضافه کنم که اعتقاد ندارم که حرکت سوسیال دموکراسی نیروی تعیین کننده دور بعدی خواهد بود، اما در حیات آتی اروپا نقش قابل ملاحظه‌ای ایفا خواهد کرد...

اولگ بوگومولف:

من میل دارم به این سؤال پردازم که ما در شوروی «بحران کمونیسم»، بحران ایدئولوژی کمونیستی یا استالینیستی را چگونه می‌بینیم.

وقتی حرکت پرسترویکا آغاز شد تنها احتیاجات و مقتضیات اصلاح سیاسی، اقتصادی مد نظر گورباچف بود. اما او امروز پا را از این مرحله فراتر گذارده و برای تحولات اخیر توضیحات ایدئولوژیکی می‌جوید... مقاله ماه نوامبر او را باید در این رابطه دید. یکی از نکاتی که در متن حرکت فکری پرسترویکا اعتبار تازه‌ای یافته است، عبارت از این شناخت است که سوسیالیسم از ارزشهای کلی انسانی به دور نیست و چنین ارزشهایی را نمی‌توان از انحصارات کاپیتالیسم به شمار آورد و دست آوردهایی چون دموکراسی، حقوق بشر و مکانیسم اقتصاد آزاد مختص کشورهای صنعتی غرب نیست بلکه به تمامی جریان پیشرفت تمدن

تعلق دارد. همچنین تضمین عدالت اجتماعی موضوعی است که به گسترش تمدن ارتباط می‌یابد... مسأله‌ای که اکنون پیش روی ثنوریسینهای کشور ما قرار گرفته این است که چگونه می‌شود آنچه را رخ داده است و آن سلسله تحولاتی را که جریان داشته و خواهد داشت، در متن ایدئولوژی سوسیالیستی توضیح داد و تفسیر کرد.

به نظر می‌رسد که ما می‌خواهیم از اندیشه‌های گذشته‌ای مایه بگیریم که دچار تغییر کیفیت و ماهیت شده‌اند. به طور مثال می‌گوییم که قدم اول در موضوع اصلاح آموزش سوسیالیسم، بازگشت به اندیشه‌های لنین - به خصوص اندیشه‌هایی که در سالهای پایانی زندگیش نوشته شده است - می‌باشد. اما در حقیقت آنچه بر سر این اندیشه‌ها آمده است، چیزی از جوهر حقیقی آن باقی نگذاشته است... اما راستی این ثنوریسینهای ما به کجا می‌خواهند بازگردند؟

نخست به این شناخت نظری که سوسیالیسم از دیدگاه تکاملی مرحله پیشرفته‌تری است از کاپیتالیسم؛ سوسیالیسم قادر به تضمین پیشرفت و توسعه سریعتر در صنعت و رشد تکنولوژی، بازدهی نیروهای تولیدی، بالا بردن سطح زندگی و رفاه و پیشبرد هدفهای انسانی جامعه است.

دوم به این شناخت که هیچ مرحله‌ای از روند تکاملی جامعه کارش را از ضد خود شروع نمی‌کند و هیچ عقل سالمی حکم نمی‌کند که سوسیالیسم را بر روی خرابه‌های ناشی از انهدام ساختار اجتماعی اقتصادی کاپیتالیسم بنا کنیم...

موضوع دموکراسی، پیشبرد هدفهای دموکراتیک، اصل آزادی و حقوق بشر و از این ردیف در آموزشهای مارکس هم وجود داشت اما به ویژه در کشورهای شرقی به سادگی زیر پا گذاشته شد... اصولی چون عدالت اجتماعی و ایجاد امنیت فردی از رهنمودهای زنده انقلاب اکبر بود. در این زمینه‌ها ما به شدت عقب افتادیم.

یکی از نکات فوق‌العاده حساسی که بیش از همه کس لنین بر آن پافشاری می‌کرد بالا بردن بازدهی نیروهای تولیدی بود. همه می‌دانیم که امروز بازدهی نیروهای تولیدی در غرب به مراتب بالاتر از بازدهی نیروهای تولیدی در کشورهای اروپای شرقی است. عده‌ای این نوع نتیجه‌گیری می‌کنند که عناصر حقیقی یک نظام سوسیالیستی را در غرب بیشتر می‌توان یافت تا در شرق.

اما به تصور من، دورهٔ اندیشیدن در دو مقولهٔ جدا از هم - اینجا سوسیالیسم، آنجا کاپیتالیسم - پایان یافته است. جهان امروز بسیار پیچیده‌تر شده است. کاپیتالیسم نیمه دوم قرن نوزدهم هم تغییر یافته است...

لابد دانشمندان علم تاریخ در آینده نسبت به دقت در اصطلاحات سیاسی این دورهٔ «تداخلی» اندیشه‌های لازم را خواهند کرد. امروز فعلاً تا این حد می‌توان اظهار نظر قطعی کرد که گفتهٔ گورباچف را تکرار نمود: «در کشورهای شرقی همان قدر ارزشهای کلی انسانی می‌توان یافت، که در کشورهای غرب...»

هلموت شمیت:

... به نظر من بسیار طبیعی است که در متن این برخورد عقاید و آرا به نظریات اندیشمندان و فلاسفهٔ قدیم و جدید (مارکس و لنین) استناد شود. آنان هر قدر هم که همه چیز را به درستی و به دقت پیش‌بینی کرده باشند، قادر به تشخیص مشکلات و مسائلی که ما در قرن بیست و یکم با آن سروکار خواهیم داشت نبودند.

تراژدی بزرگ قرن بیست و یکم عبارت از این واقعیت دردآور خواهد بود که ما اسیر جنگ و جدال ایدئولوژیک قرن نوزدهم و بیستم، رویاروی مسائلی قرار خواهیم گرفت که برای حل آن هیچ نسخهٔ به

دردبخوری از آن ایدئولوژیها نمی‌توانیم به دست آوریم. ما از سویی به امر دفاع از منافع ملی و کشوری و از سویی دیگر به مسأله غلبه بر مشکلاتی فراسوی مرزهای ملی و کشوری گرفتار خواهیم شد.

در دهه‌های آخرین قرن حاضر ما شاهد بیداری هویت‌های ملی و تثبیت روزافزون حکومت‌های ملی هستیم. به عنوان مثال به دلیل اولویت خواسته‌های ملی بر منافع مشترک اروپایی، ما هنوز در مسیر ایجاد «ایالات متحد اروپایی»، مسأله توافق بر سر یک منخرج مشترک پولی (و ارزی) را حل نکرده‌ایم... به این سادگیها هم - بدون غلبه بر خودخواهیهای ملی - نخواهیم توانست حل بکنیم. وضع نه تنها در اروپا، بلکه در شوروی و حتی در جهان سوم هم به همین منوال است. در شوروی حرکت‌های جدایی و استقلال طلبانه به سرعت در حال گسترش است.

وقتی فردی چون رئیس‌جمهور زامبیا مدت بیست سال شعارهای حکومت ناسیونالیستی‌اش را تکرار می‌کند، پیداست که کششی در آن شعارها وجود دارد. اما او تنها نیست، تقریباً در تمام کشورهای جهان سوم موضوع «حکومت ملی»، «تمامیت ارضی» و دفاع از «قومیت و هویت ملی» در دستور روز قرار گرفته است و در آفریقا شدیدتر از همه جا، علی‌رغم این واقعیت که پیدایش مرزهای «ژئوپولیتیک» تابع خط‌کشی میان منافع دولتهای استعماری بوده است. در برابر این واقعیت، یک واقعیت دیگر قرار دارد: بی‌ارتباط به اینکه تک‌تک این حکومت‌های «ملی» نظام‌های اجتماعی و اقتصادی خود را چگونه بخواهند سازمان دهند یا در چه جهتی راه ببرند (به عنوان معترضه آقای گورباچف طی گفتگویی به من گفت، که امیدوار است روزی پیشرفت کشور شوروی را تا به حد مدلی موجود در سوئد برساند)، به نظر من بر مشکلات و مسائل قرن بیست و یکم از طریق تثبیت و استقرار حکومت‌های «ملی» نمی‌توان غلبه کرد...

چون صحبت انفجار جمعیت در جهان کنونی پیش آمد، اجازه

بدهید به دو رقم اشاره کنم: در حالی که تعداد جمعیت کره زمین در آستانه قرن اخیر در حدود ۱٫۶ میلیارد نفر بود، اکنون این رقم به ۵٫۲ میلیارد رسیده است. هیچ کس در این مورد تردیدی ندارد که این رقم تا سال ۲۰۰۰ به ۶ میلیارد افزایش پیدا خواهد کرد. این ضریب افزایش یعنی چهار برابر شدن میزان جمعیت در عرض یک قرن. با این حساب ما در اواخر قرن بیست و یکم - اگر در به همین پاشنه بچرخد - با عدد ۲۴ میلیارد و در اواسط قرن با چیزی در حدود نصف این عدد مواجه خواهیم شد. اگر این فرضیات درست از آب درآید، شکی نیست که با بحرانهایی غیرقابل پیش بینی دست و پنجه نرم خواهیم کرد.

یک مثال برای روشن شدن کمبودهایی که در پیش است: شش میلیارد نفر به برق و روشنایی نیاز دارند، به پوشاک و خوراک گرم احتیاج دارند، در بعضی از مناطق بدون گرمای کافی هستی شان در خطر است. گذشته از این صدها میلیون نفر از اتوبیل می خواهند استفاده کنند و دهها میلیون نفر در عین حال از هواپیما. از تصور خارج است که مقدار انرژی مورد احتیاج تا کجا افزایش خواهد یافت. ما هنوز برای موضوع تأمین انرژی راه حلی نیافته ایم...

مثالی دیگر: در بررسیهای بین المللی روزانه به مقدار سی برابر بیشتر از آن مقدار کالا یا خدمات کالایی که مورد خرید و فروش قرار می گیرد، پول رد و بدل می شود. در صورت بروز نابسامانها - مثل سقوط بازار بورس نیویورک که به سرعت برق در توکیو و اروپا اثر گذاشت - هیچ قدرت و نظام جهانی وجود ندارد که بتواند این نابسامانها را تحت کنترل خود درآورد. به بازارهای پول یک روحیه خطرناک و فرهنگ خطرناکتر «لاسی و گاسی» حاکم شده است که هیچ نقشه ای برای محدود کردن دینامیسم خطرناک آن به فکر کسی نمی رسد. یک گونی قهوه خام تا از سائوپالوی برزیل به بندر هامبورگ برسد، میان هفت

سوداگر که هرگز آن گونی را ندیده و لمس نکرده‌اند، دست به دست می‌شود. کاغذها و بارنامه‌ها و جواز خرید و فروش رد و بدل می‌شود. این قاعده در مورد همه مواد اولیه وجود دارد. زمانی ما سازمانی به نام «بنیاد پول جهانی» داشتیم که شعاع عمل و توان کنترل‌کننده‌اش را خودمان به صفر تقلیل دادیم. چنین چیزی امروز هم لازم است. به این حقیقت توجه داشته باشید که ثروتمندترین کشور جهان سالیانه به رقمی در حدود ۱۳۰ میلیارد دلار سرمایه‌اعتباری (قرض از خارج) نیاز دارد و دو کشور ثروتمند دیگر، یعنی آلمان غربی و ژاپن (به مدت پنج سال دست‌کم) با سالیانه ۱۳۰ میلیارد مازاد ارزی مستقیم یا غیرمستقیم، گردش اقتصاد امریکا را تأمین می‌کنند. در این میان چیزی برای جهان سوم باقی نمی‌ماند. سالهاست که گردش و جریان سرمایه به زیان جهان سوم میان کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری صورت گرفته است و من گمان نمی‌کنم که این وضع به این سادگیها تغییر کند. آرزو می‌کردم که این شرایط عوض می‌شد، اما زیاد خوشبین نیستم.

بر این دشواریها با نسخه‌های اروپایی - امریکایی چون کاپیتالیسم یا سوسیالیسم نمی‌شود غلبه کرد. هرچند امریکایی‌ها می‌کوشند که از کاپیتالیسم نیز یک جهان‌بینی بسازند، اما به نظر من کاپیتالیسم نیز به عنوان یک دگرترین اقتصادی و نظام صنعتی مصرفی کلاً شکست خورده است. مفهوم کاپیتالیسم خارج از مرزهای ایالات متحده امریکا برای هیچ کس جذابیت ندارد... مفاهیمی اروپایی - امریکایی به هیچ‌وجه جوابگوی مشکلات کشوری چون چین نیستند. جمعیت چین امروز چیزی در حدود ۱۲ میلیارد است که تا پایان قرن کنونی به ۱۳ میلیارد خواهد رسید. در آنجا برای کنترل افزایش جمعیت تلاشهایی شد و حتی روشهایی به کمک گرفته شد که از نظر ما اروپایی‌ها مطلقاً قابل دفاع نیست، اما باز هم (مثل هند) بی‌نتیجه بود. در سالهای اولیه دهه هفتاد از

مائو و بعدها از دنگ شیائوپینگ شنیدم که هدف از اقدامات مربوط به تحدید افزایش جمعیت رسیدن به رقم ۱٫۱ میلیارد تا پایان قرن حاضر است، اما امروز همه تصدیق می کنند که، در سال ۲۰۰۰ تعداد ۱٫۳ میلیارد چینی خواهیم داشت. یعنی طی یک دوره بیست ساله جمعیت چین به میزان کل جمعیت کشورهای بازار مشترک رشد می یابد!

با مفهوم دموکراسی - که ارزش والایش هرگز از نظر من در خور تردید نیست - به حل مشکلات چین نمی شود رفت. مردم چین قرنهای گذشته در متن سنتهای کنفوسیوسی و حتی می توان گفت افلاطونی، رشد کرده اند. این عنصر اندیشه ای در قالب افکار چوئن لای یا حتی دنگ شیائوپینگ هم وجود داشت و دارد. از نظر تاریخی خونریزی و قتل عام میدان «آرامش آسمانی» را باید با توجه به این نکات توضیح داد. در ژاپن هم استقرار دموکراسی امکان پذیر نیست. ژاپنها گمان می کنند که به دموکراسی دست یافته اند. باید به آنان بدون اینکه به لذت حاصل از این تصور لطمه ای وارد شود، گفت که این طور نیست. چیزی که در ژاپن وجود دارد عبارت است از یک شکل فوق العاده خوب از حاکمیت بوروکراسی و تکنوکراسی دولتی.

از نظر من اهمیت سؤالات و مسائلی چون «پایان کاپیتالیسم» یا «پایان کمونیسم» به صفر رسیده است. من سی سال است که سعی کرده ام از به کار بردن این مفاهیم بپرهیزم... امروز باید بر ارزش اولیه انسان، رعایت حقوق بشر و نیز حق آزادی انسانها تکیه کرد. اهمیت و فوریت و جدیت این موضوع موقعی روشن می شود که توجه کنیم مسأله مسأله آزادی یک انسان نیست، بلکه چه بخواهیم و چه نخواهیم با مسائل مربوط به آزادی و حقوق انسانی شش میلیارد و بعدها دوازده میلیارد انسان سروکار خواهیم داشت.

دانیل یل:

... من با دیدگاههای اغراق آمیزی که موضوع انهدام و انفجار جمعیتی جهان را به عنوان یک امر بدیهی و اجتناب ناپذیر به حساب می آورند، چندان موافق نیستم. درباره رشد عددی جمعیت باید گفت که ضریب افزایش آن در سالیان گذشته رو به پائین بوده است. می شود پیش بینی کرد که ما طی سه دهه آتی با مشکل رشد جمعیت سروکار خواهیم داشت، اما پس از آن وضع تحمل پذیرتر خواهد شد...

در حقیقت مشکل موجود پیش از اینکه مشکلی تکنیکی - کشاورزی باشد، موضوعی سیاسی است. سطح زمین قابل کشت گندم در شوروی گذشته از آب و هوای نامطلوب، قابل قیاس با زمینهای داکوتای شمالی ایالات متحد امریکا است. اما میزان بازدهی تولید کشاورزی یک پنجم تولید گندم در امریکا است: مطلبی سیاسی!

کشور برمه یکی از کشورهای صادرکننده برنج بود، تا زمانی که دیکتاتور به اصلاح سوسیالیست نهوین (Ne Win) سرکار آمد. از آن زمان به این طرف برمه باید برنج وارد کند! نه قحطی پیش آمده است و نه سوانح طبیعی. تنها چیزی که تغییر کرده، هیئت حاکمه است!

اولگ بوگومولف:

آنچه در اقتصاد و اوضاع سیاسی شوروی اکنون به چشم می خورد تنها یک نام دارد: بحران! وجود بحران شدید اقتصادی دشواریهای بحران سیاسی را روز به روز افزایش می دهد. هفته به هفته اوضاع عمومی مردم بدتر می شود. هم کمبود کالا هست و هم ارزش پول کاهش می یابد. یکی از علل ریشه ای وضع موجود، مربوط به ارثیه تحولات سیاسی - اقتصادی گذشته می شود. به طور نمونه، مابین دو بخش از تولیدات صنعتی - یعنی تولید صنایع سنگین و تولید کالاهای مصرفی - در دهه های

گذشته به هیچ وجه هیچ نوع هماهنگی درستی وجود نداشت. به این دلیل بود که میزان مصرف عمومی در کشور به طرزی مصنوعی پایین نگه داشته می شد. این مشکل را یک شبه نمی توان حل کرد. اگر قرار است چرخهای گردش اقتصادی به حرکت درآید، باید کالاهای مصرفی به بازار عرضه شود. فعلاً ساختار اقتصادی جامعه مانعی بر سر راه این نوع تغییرات به شمار می آید.

از این گذشته به نظر می رسد که انتظار گذار موفقیت آمیز از اقتصاد فرمایشی به اقتصاد بازار تنها در ذهن آنهایی وجود داشت که به نظریه های جذابی دست یافته بودند، اما برنامه ای در دست نداشتند. ما امروز هم برنامه امیدبخشی در مورد این گذار نداریم. اوائل گفته می شد: می توان در سیستم موجود اصلاحات اقتصادی و سیاسی به عمل آورد. امروز گورباچف با صراحت می گوید: سیستم پوسیده گذشته را کلاً باید از جا کند و دور ریخت و سیستم جدیدی را طرح ریزی کرد. ما به دوره گذار نسبتاً طولانی، در حین از بین رفتن نظام گذشته و استقرار نظام جدید، نیاز داریم. در حال حاضر ما هنوز در ساختار اجتماعی و اقتصادی گذشته به سر می بریم.

در عین حال توجه داشته باشیم که هیچ نمونه تاریخی در مورد گذار از نظام توتالیتر (به اصطلاح سوسیالیستی) به نظام دموکراسی وجود ندارد. هیچ تجربه ای در مورد مسائل ناشی از تغییر اقتصاد کوماندویی به اقتصاد بازار آزاد در تاریخ وجود ندارد. بنابراین همه چیز تازه است، هم مختصات نظری و هم دشواریهای عملی. فراموش نشود که ما در دوره چهار ساله پرسترویکا نیز اشتباهاتی کرده ایم. اشتباهاتی که اعتراف به آن کار ساده ای نیست. چون کارها از ابتدا براساس برنامه های سنجیده شده ای انجام نگرفت، پیروی از چند شعار و رهنمود موجب سردرگمیها و اشتباهات جدی در زمینه اقتصاد شد. هنوز این اشتباهات مورد تجزیه و

تحلیل قرار نگرفته است. به نظر من بخشی از اشتباهات انجام گرفته قابل اجتناب بود.

بین آمار رسمی و دولتی و برآوردهای ما امروز تضاد شدیدی به چشم می‌خورد. به عنوان نمونه: آمار دولتی مقدار ضریب افزایش درآمد خالص را در سال ۱۹۹۰ برابر با یک درصد اعلام می‌کند. اما این پیش‌بینی به هیچ‌وجه واقع‌بینانه نیست. مصرف عمومی به شدت رو به کاهش است. در سال کنونی ضریب کاهش مصرف مابین ۶ و ۷ درصد بوده است. طی سال آتی درآمد ناخالص به طور متوسط ۹ درصد افزایش خواهد یافت اما میزان مصرف واقعی کالا سیری نزولی خواهد داشت. میان میزان کلی عرضه کالا و حجم پول در گردش فاصله وحشتناکی حدود هفتاد میلیارد روبل وجود دارد. از این گذشته تورم شدید خزنده را نمی‌شود از نظر پنهان داشت. قیمت‌ها تابع یک سیر صعودی است. مقدار کاهش مصرف، چیزی در حد ۲۵ میلیارد روبل خواهد بود یعنی ۱۶ درصد. این تورم خزنده تدریجاً - اما به طور قطعی - به «پسانداز اجباری» منجر می‌شود. مردم پول انباشته شده را نمی‌توانند خرج کنند. کاهش عرضه کالا همراه با کسری بودجه در رشد تورم نقش موثری داشته و دارد.

تورم به جایی رسیده است که برای برگرداندن اوضاع آشفته بازار عرضه و تقاضا به حالت عادی، چاره‌ای جز اقدامات فوری و «غیرعادی» به نظر نمی‌رسد: یعنی کمک‌گیری از مکانیسم بازار آزاد. اما مشکل یکی دو تا نیست. بهره‌گیری از امکانات مکانیسم بازار آزاد به دلیل موانع اجتماعی نتیجه لازم و مطلوب را نمی‌دهد: دست به ترکیب قیمت‌ها نباید زده شود، اصلاح ارزی فعلاً ممنوع است! مردم هنوز برای پذیرفتن این نوع اصلاحات آمادگی لازم را ندارند... من بارها - و ازجمله طی یک سخنرانی در مقابل شورای وزیران - به یک سلسله اقدامات عملی

برای کاهش کسر بودجه از طریق گسترش عرضه کالا و تقویت رشته‌های تولیدی کالاهای مصرفی و تحدید تولید در صنایع نظامی و یافتن راه عاقلانه توسعه واردات، تغییر کیفی پول و ایجاد مشخصات و توان لازم در آن برای حفظ قابلیت تبدیلی به کالا و ارزهای بین‌المللی، اشاره کرده‌ام. در صورت اقلام مربوط به عرضه کالا با توجه به شرایط سیاسی کنونی، جای چند قلم کالای مبادلاتی خالی است: سهام، زمین و اوراق بهادار! اگر توفیق وارد کردن این اقلام به قلمرو مبادلات اقتصادی برای ما حاصل گردد تا حدودی موفق خواهیم شد پولهای انباشته شده در دست مردم را که اجباراً پس‌انداز کرده‌اند به جریان بیندازیم. طبیعی است که بوروکراسی حاکم دل‌خوشی از این ابتکارات جدید ندارد. موضوع زمین را به عنوان چیزی که مورد خرید و فروش قرار گیرد، اصلاً نمی‌شود مطرح ساخت (این با آرمانهای ما در تضاد است). ...

اما حتی اگر این اصلاحات عملی گردد و خرید و فروش خانه و آپارتمان نیز بدان اضافه شود، من گمان نمی‌کنم دستیابی به یک «پول» درست و حسابی از این راهها آسان شود. تورم ناآشکار تا به کنترل درنیاید، به حرکت درآوردن این اهرمها بی‌نتیجه یا کم‌نتیجه می‌ماند... تا پول توان تبدیل به ارز را نیابد طرح ایجاد شرکتهای «تولیدی مختلط» از حرف به عمل درنخواهد آمد.

درباره پیگیری این نوع طرحهای گوناگون، نظریات مختلفی وجود دارد. به گمان من باید در چارچوب اقتصاد غیربازاری عناصر حقیقی و مؤثر و مفید اقتصاد بازاری را وارد کرد تا جذابیت و کشش تولید کالایی را بالا ببرد. این اقدام در بخش تولید کشاورزی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. رمز موفقیت پرسترویکا در این بخش نهفته است. تا به حال گمان می‌کردیم که تنگنای تولید زراعی را بتوان از طریق گسترش سرمایه‌گذاری و بهبود تجهیزات تکنیکی رفع کرد، اما اکنون به این

واقعیت پی برده‌ایم که افزایش تولید کشاورزی - اگر اصلاحاتی جدی در زمینه گردش اقتصادی انجام نگیرد - تنها به عرضه مازاد محصول زراعی منجر می‌گردد... تغییر اوضاع تولید کشاورزی محتاج ایجاد تغییرات ریشه‌ای در روابط تولید کشاورزی است. کنترل بوروکراتیک را در این بخش از تولید باید از بین برد. باید شرکتهای تعاون روستایی و مستقل از اجارهای اقتصاد با نقشه گذشته ایجاد کرد. شرکتهایی که بتوانند در بازار عرضه و تولید براساس رقابت آزاد، شرکت کنند. هنوز بسیاری از کشاورزان در کشور ما از یک بازگشت احتمالی به کلکتیویسم هراس دارند. باید به آنان از نظر سیاسی و اقتصادی این اطمینان خاطر داده شود که این راه بازگشتی نیست...

نیکلای پ. شمی洛夫:

اعلام پایان کمونیسم نظریه‌ای است دور از احتیاط که واقعیت را با آرزو برابر می‌گیرد. به نظر من از جا کردن نظام کمونیستی به معنای سیاسی کلمه قابل تصور است. این امر اکنون جریان دارد. من حتی می‌توانم صورت اقتصادی این از جا کردن را مجسم کنم. این نیز تا حدودی جریان دارد. اما تغییر ساختار روانی انسانها که با سنتهای کمونیستی رشد یافته‌اند، هنوز برای من قابل تصور نیست. کافی است به نیروهایی که در داخل کشور ما مانع جدی بر سر راه پیشرفت پرسترویکا به شمار می‌روند، توجه کنید تا دریابید که تغییر وضع تا چه اندازه دشوار است... سه نسل تربیت یافته دوره استیلای فرهنگ کمونیستی بوده‌اند. دور از احتیاط است اگر گفته شود که این دوره با طرح پرسترویکا به پایان رسیده است. تغییرات مطلوب به زمان و جابه‌جا شدن نسلها نیاز دارد. بینیم در دهه آخر قرن حاضر تغییرات کیفی در ترکیب اقتصادی کشور ما حاوی چه مشکلاتی خواهد بود: موضوع اساسی بحثهای مربوط به

اقتصاد کشور، سؤال مربوط به مالکیت است. در عین حال که تدریجاً زمینه مطلوبی برای رسیدن به یک مخرج مشترک به چشم می‌خورد، جنگ و جدال روانی بر سر همین مطلب به شدت در جریان است. اگر طرح پیشنهادی دولت در تعیین حدود و نوع مالکیت - که برای تصویب در سال آینده تهیه شده است - به تصویب برسد، با پنج نوع مالکیت سروکار خواهیم داشت:

نوع اول: مالکیت دولتی و سستی بر راهها و اماکن عمومی، ارتباطات و وسایل ارتباط جمعی، راه آهن و بخش عمده‌ای از صنایع نظامی... کارشناسان امور اقتصادی معتقدند که این بخش دولتی ۲۰ درصد از تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌دهد.

نوع دوم: شامل دو بخش می‌باشد: بخش کلکتیو و بخش مالکیت ملی. مالکیت اموال کارخانجات و مالکیت بر سهام (که تقریباً همه به ضرورت وجودی آن اذعان دارند) در این قسمت تعریف شده‌اند. مالکیت بر سهام و اوراق بهادار و امتیازات فروش یا به بخش کلکتیو یا به کارکنان بخش تولیدی تعلق دارد. اگر این طرح تصویب گردد، ما به زودی در شوروی بورس اوراق بهادار و سهام خواهیم داشت.

نوع سوم: شرکتهای خصوصی و ترکیبهای مشارکتی خصوصی: در موضوع تضمین قانونی برای مالکیت این شرکتها به طور جدی مخالفتهایی وجود دارد. پیش‌بینی می‌شود که مجموع فعالیت تولیدی این بخش طی آخرین دهه قرن حاضر ۳۰ درصد از تولید ناخالص ملی باشد. مقدار کارکرد (فروش) کالایی و خدماتی این بخش در سال ۱۹۸۷ دو میلیارد روبل، در سال ۸۸ شش میلیارد روبل و در سال ۸۹ سی میلیارد روبل بوده است... عده‌ای از همکاران غربی به ما یادآوری می‌کنند که یکی از عواقب فشارها و تصفیه‌های دوره استالین فروکش کردن بصیرت تجاری و شعور مبتکرانه اقتصادی بوده است. این نتیجه‌گیری به نظر من کاملاً

درست نیست. کافی است توجه کنیم که علی‌رغم همه این فشارها اکنون سه میلیون نفر از شهروندان کشور شوروی در بخش خصوصی به کار مشغولند. اما با وجود این، اکنون جنگ و جدال سیاسی در مورد چگونگی گسترش فعالیت تولیدی و تجاری این بخش به شدت در جریان است. در کشور ما همه نوع گرایش سیاسی وجود دارد: کمونیستی، کاپیتالیستی، مونارشیتی (سلطنت طلبانه) و حتی فاشیستی.

نوع چهارم: واحدهای کوچک خانوادگی: هنوز عده‌ای در مورد به زبان آوردن کلمه مالکیت خصوصی دچار تردید می‌شوند. بحث بر سر این است که انواعی از کارگاههای تولیدی، هم در بخش صنعت و هم در بخش کشاورزی براساس مالکیت خصوصی با تعداد پنجاه الی صد کارگر و کارمند امکان حیات یابد.

نوع پنجم: مالکیت سرمایه خارجی: این طرح با مخالفت بسیار شدید بوروکراسی و بخش وسیعی از نمایندگان مجلس روبروست. آنان از درک این حقیقت غافلند که برای به دست آوردن ارز بین‌المللی نه تنها باید مالکیت سرمایه‌داران خارجی تضمین شود، بلکه این مالکیت باید به زمین نیز تعمیم یابد.

هلموت شمیت:

رابطه کاملاً نادرست میان پول رایج و عرضه کالا و خدمات در ژاپن پس از جنگ جهانی دوم هم وجود داشت. در آلمان پس از جنگ نیز این تناسب غلط در هر چهار منطقه تحت تصرف متفقین به چشم می‌خورد. در آن زمان امر اقتصاد چنان منهدم و درهم ریخته و آشفته بود که با وضع امروز حاکم بر لهستان، مجارستان، شوروی یا آلمان شرقی اصلاً قابل قیاس نیست.

اصلاح ارزی ژاپن در سال ۱۹۴۶ بدون اینکه نتیجه بخش باشد دو

سال بعد تکرار شد. سقوط سریع ارزش پول کارآیی فعالیت اقتصادی را بی اثر می ساخت. با وجود سنتهای تولیدی، تجاری و تجربیات تاریخی، اقتصاد ژاپن از حل دشواریهای آن سالها ناتوان بود. این چنین آزمایشهایی در آلمان غربی پس از جنگ به ابتکار و تحت کنترل متفقین صورت گرفت. ما نیز از زمینه های تجربی در مورد نقش ابتکار در بخش اقتصاد آزاد (با وجود محدودیتهایی که برنامه چهارساله گوبلز و اقتصاد جنگی و غیره برای آن ایجاد کرده بود) برخوردار بودیم. چه شد که رشد و تثبیت اقتصادی و مالی با توفیق همراه بود؟ قبل از هر چیز مقدار پول رایج به اندازه موجود محدود شد و از چاپ شدن پول جدید جلوگیری به عمل آمد. این اقدام برای ایجاد ثبات در چارچوب اقتصادی مورد آزمایش، فوق العاده مؤثر بود. موضوع دوم وجود مقدار زیادی کالا در بازارهای سیاه و انبارهای محتکران و سوداگران بود. یعنی وضعیتی که اکنون در شوروی و اغلب کشورهای اروپایی وجود دارد. این کالاها را محتکران و سوداگران موقعی «رد کردند» و با خروج از انبارهای مخفی به بازار عرضه داشتند که میزان اعتماد لازم به پول محدود شده به سرعت بالا رفت. یک عامل دیگر نیز به اقتصاد ما کمک کرد: هم برای کشاورزان، هم برای تولیدکنندگان و کارخانه داران این یقین حاصل بود که فایده پولی که با فعالیت خود به دست می آورند، به خود آنان خواهد رسید. زمینه ذهنی این اعتماد و نمونه های عینی این نوع فعالیت اقتصادی هم وجود داشت. این حقیقت محض نیازی به توضیح هم نداشت...

در عین حال هم در ژاپن و هم در آلمان (به سال ۱۹۴۸) ترمیم و اصلاح بودجه دولتی صورت گرفت. هزینه تأمین بودجه نظامی از سطح ۳۰ تا ۴۰ درصد (از تولید ناخالص ملی) به صفر درصد تقلیل پیدا کرد. حالا چنین آزمایشی در کشور شوروی به عقل نمی گنجد. گورباچف به من گفت که سهم هزینه نظامی از تولید ناخالص ملی ۹٫۵ درصد است.

من گمان می‌کنم بیشتر باشد. رساندن این حد به صفر، هم از نظر سیاست خارجی و هم از نظر سیاست داخلی محال است. این مطلب که گذار از «اقتصادهای نظامی توأم با اجبار» به «الگوهای اقتصاد آزاد غربی» (البته هدایت شده) در برخی از کشورها چگونه توأم با موفقیت بوده است، موضوعی است که به دقت باید مورد مطالعه قرار گیرد. به نظر من بزرگترین کمکی که اکنون می‌توان به گورباچف و پرسترویکا کرد، گذاردن قراردادهای تحدید و کاهش تسلیحات روی میز مذاکره است. البته چهار تا پنج سال طول خواهد کشید تا بتوان در شوروی از یک کارخانهٔ تانک‌سازی یک واحد تولیدی دوچرخه‌سازی ساخت. اما گورباچف به این قراردادهای شدیداً نیاز دارد. هیچ دولتی نمی‌تواند به طور یکجانبه قدرت تسلیحاتی خود را کاهش دهد و این موضوع را در داخل به دولتمردان حزبی و نظامی بقبولاند. چنین کاری از ما در غرب نیز ساخته نیست... برگردیم به موضوع تثبیت پول: اگر برای تحدید مقدار پول موجود، میزان لازم برای این تحدید را از راههای درآمدهای مالیاتی و افزایش این درآمدها به عنوان دریافت سالانه، به بودجهٔ دولت اضافه کنید، هیچ چیز حاصل شما نمی‌شود. آن مقدار پول را باید از دسترس مردم خارج و انباشت کرد و تا مدت پنجاه سال برای بررسی مجدد به حساب ویژه‌ای سپرد. ممکن است عده‌ای پس از پنجاه سال به این نتیجه برسند که حفظ آن پول در آن حساب ویژه باید به مدت پنجاه سال دیگر تمدید شود. این موضوع را بعدها می‌شود بررسی کرد.

عده‌ای نیز راه‌حلهای دیگری را توصیه می‌کنند: حذف قطعی کنترل قیمتها برای کاهش پس‌اندازهای انباشته شده، اما اینان به امکان بروز ناآرامیهای سیاسی، اجتماعی توجه ندارند. من به گورباچف پیشنهاد کردم که دولت آپارتمانهای تحت مالکیت خود را برای حق استفادهٔ ۹۹ ساله به ساکنین آپارتمانها بفروشد یا لاقل اجازه و امکان ساختمان

آپارتمان و فروش و واگذاری ۹۹ ساله آن به بخش خصوصی داده شود. اما گفته شد که تا موضوع مالکیت در ابعاد ایدئولوژیک حل نشود طرح این موضوع بی نتیجه است. مالکیت بر مستغلات با مسئله پیچیده وراثت نیز بی ارتباط نیست...

میزان تولید ناخالص ملی در شوروی چیزی است برابر با هشتصد میلیارد روبل، کسری بودجه دولت رقمی است در حدود ۱۱۵ میلیارد روبل. برای کاهش کسر بودجه ۶۰ درصد از پس اندازها را دولت از صندوق و بانکهای پس انداز برداشته و به حساب تقلیل کسر بودجه منظور می کند. برای تأمین مابقی کمبود بودجه تا حد ۴۰ درصد - یعنی رقمی در حدود پنجاه میلیارد روبل - دولت مدام اسکناس چاپ می کند. اگر اصلاح پولی به طور جدی شروع نشود، همه بحثها در مورد اشکال پنج گانه مالکیت از نظر آکادمیک شنیدنی، اما در عمل مطلقاً بی فایده است... فراموش نکنید که ما بخش عمده موفقیت خود را در اصلاح پولی سالهای پس از جنگ در آلمان مدیون ابتکارهای لودویگ ارهارد هستیم که بیشتر قیمتها را آزاد گذاشت تا قیمتی براساس مکانیسم بازار آزاد به وجود آید. این خدمت و اقدام بسیار باارزشی بود که البته با مخالفتهای شدید نه تنها حزبی که من عضو آن هستم، بلکه با مخالفت دوستان حزبی خود ارهارد نیز روبرو شد...

درباره ایجاد توان تبدیلی روبل به ارزهای بین المللی باید بگویم که به نظر من این جزو آرزوهایی است که در قرن حاضر جامعه عمل به خود نخواهد پوشید... نظام مالی کشور شوروی باید سالیان دراز پس از کاهش پول انباشته شده در پس اندازهای اجباری و به جریان انداختن این پول موقتاً با اقتصاد «ارز دولتی» بسازد. کنترل و هدایت ارزهای به دست آمده از سرمایه گذاریهای خارجی، اعم از صادرات شرکتهای روسی به خارج یا از تجارت بین المللی، باید مدتهای مدیدی توسط دولت تحقق

یابد. همه چیز را یک جا نمی شود خواست... وقتی می گوئیم اقتصاد مبنی بر نقشه و هدایت شده با بحران روبروست، نباید این نتیجه را گرفت که طرح برنامه و نقشه اقتصادی و هدایت آن علی الاصول غلط است و باید از آن پرهیز کرد. این موضوع به شرکت دولت در سرمایه گذاری هم قابل تعمیم است. به طور نمونه: در کشور ما راه آهن دولتی است و براساس «اقتصاد با نقشه» طرح ریزی می شود. برخلاف ایالات متحد امریکا. خانم تاچر اکنون فکر فروش و واگذاری آن را به بخش خصوصی دنبال می کند... ما در کشورمان شبکه ارتباطات تلفنی تحت مالکیت و کنترل بخش خصوصی نداریم، در سوئد هم همین طور. اما در ایالات متحد امریکا کاملاً برعکس است. این تصور که بازار آزاد و دینامیسم موجود در آن به تنهایی نسخه همه دردهاست، درک و تفسیر کاملاً نادرست از اوضاع است.

برنامه ریزی دولتی بیش از همه جا در مورد سیاست پولی لازم است. در کشور ما این کار پانزده سال است که از سوی بانک مرکزی صورت می گیرد. شما مسأله موازنه ارزی را بدون هدایت و نقشه به هیچ وجه نمی توانید حل کنید. البته می توان میزان سهم دولت را در مداخله در امور اقتصاد بازار آزاد در این یا آن نظام یا کشور مورد بحث و بررسی قرار داد.

چون در اینجا صحبت از خطر انحطاط سیاسی ناشی از هجوم سرمایه های غربی به شوروی و کشورهای اروپای شرقی و غارت این کشورها از سوی غرب پیش آمد اجازه بدهید آخرین اشاره من مربوط به مبادلات تجاری مابین این کشورها باشد؛ جمعیت شوروی بالغ بر ۲۸۰ تا ۲۹۰ میلیون نفر است. آلمان غربی، کشوری به مراتب کوچکتر ۶۰ میلیون جمعیت دارد. حجم تجارت خارجی میان این دو کشور برابر با یک سوم حجم تجارتی میان آلمان غربی و اتریش (با ۷ میلیون جمعیت) است.

حتی اگر حجم معاملات بین کشور ما و شوروی به دو برابر افزایش پیدا کند در سطح معاملات تجارت خارجی در جهان امروز رقم قابل ملاحظه‌ای نخواهد بود. این موضوع در روابط تجاری فرانسه و سوئد و دیگر کشورهای اروپایی با شوروی نیز صادق است. چرا چنین است؟ به علت اینکه مدتهاست که کشور شوروی توان تولید صادراتی خود را تقریباً از دست داده است. سهم شوروی از کل حجم جهانی صادرات چیزی است در حد ۴ درصد. در مورد آلمان غربی این رقم ۱۰ درصد است. از این ۴ درصد کل صادرات شوروی به بازارهای جهانی نیمی شامل صادرات نفت و گاز می‌باشد، در عین حال مقدار تولید نفت در شوروی رو به کاهش است و این کشور برای بالا بردن میزان تولید نفت به سرمایه‌های هنگفتی نیاز دارد... می‌بینید که مشکلات عظیمی بر سر راه قرار دارد.

آندره فونتن:

... من وقتی بی‌احتیاطی عده‌ای را در اعلام دوره پایانی کمونیسم می‌بینم، از اینکه به واقعیتهای موجود در کشوری مثل چین توجه نمی‌شود در تعجب فرو می‌روم، کشوری که در آن با تمام قوا و به هر قیمت و در همه زمینه‌ها برای حفظ وضع موجود تلاش می‌شود... هنوز روشن نیست که پس از سقوط نهایی نظامهای سیاسی و اقتصادی شرق چه چیزی جانشین آن خواهد شد...

آری، سال ۱۹۸۹ به عنوان پرتحول‌ترین سال در تاریخ معاصر ثبت خواهد شد. اینکه کرملین برای اولین بار به دولتمردان اروپای شرقی، به ویژه به زمامداران آلمان شرقی و چکسلواکی، فهماند که دیگر دوره تانک و توپ و تفنگ کشیدن به روی مردم بی‌سلاح پایان یافته است، از تحولات بی‌نظیر این سال به شمار می‌رود. گورباچف وقتی اعلام کرد که حاضر نیست دکترین برژنف را به مرحله اجرا درآورد، حقیقت

شگفت‌انگیز و جذابی را بیان کرد و در انتظار جهانیان راستگو شناخته شد. حالا گورباچف پا را از این مرحله فراتر گذاشته و به ملاقات پاپ هم رفته است. گورباچف با این حرکت گفته مارکس را - که می‌گفت «دین علاوه بر تریاک توده‌ها بودن، امیدی برای جهانی خالی از امید است» - مورد تردید قرار داد و در واتیکان گفت، که کمونیسم هرگز راه بهشت را نخواهد یافت.

شوروی نیروهای نظامیش را از افغانستان خارج کرد، ویتنام کامبوج را ترک کرد و کوبا آنگولا را رها ساخت. حالا دیگر افسانه برگشت‌ناپذیری انقلابهای کمونیستی پوچ از آب درآمده است. با توجه به اینکه این افسانه سالها مورد قبول و اعتقاد هم کمونیستها و هم ضد کمونیستها بوده، چنین تحولی فوق‌العاده در خور توجه است... یکی از نتایجی که از تحولات این سال حاصل شده این است که نسلهای آینده هنگامی که از انقلابهای کبیر صحبت می‌کنند اضافه خواهند کرد که منظورشان انقلاب ۱۷۸۹ است یا انقلاب ۱۹۸۹...

نسلهای بعدی شاهد شکل یافتن اروپای تازه‌ای خواهند شد. تا یک ماه پیش در کشور من هرگاه صحبت از اروپا می‌شد، منظور تشکل دوازده کشور «جامعه اروپایی» بود. اما امروز وقتی از اروپا یاد می‌شود معنای جغرافیایی و ابعاد ژئوپولیتیک آن در نظر است. اما این اروپای جغرافیایی را به زحمت می‌شود تعریف کرد. کسی که مناطق شرقی اورال را دیده باشد می‌داند که این منطقه پیش از اینکه به ناخیه مرزی شباهت داشته باشد، به قسمتهایی از اروپای غربی شبیه است. زمانی جنبشهای پان‌اروپایی، اروپایی را از «سائفرانسیسکو تا ولادی وستوک» طلب می‌کردند، که البته اغراق آمیز و غیرقابل بحث است، اما تنها خاصیت آن این بود که در امتداد اروپا به شرق نقطه‌ای را به عنوان مرز نهایی تعیین می‌کرد. هرالده تریبون در این مورد از قول یک تاجر بین‌المللی معاملات

زمین نوشته بود: «یک ماه پیش فرانسه وسط اروپا قرار داشت اما حالا به حاشیه اروپا منتقل شده است»...

اروپا هنوز پاسخ روشنی در مورد سؤالات موجود نیافته است... شادی و خوشحالی ناشی از فرو ریختن دیوارها ممکن است خطرات احتمالی را از دیدگان ما بپوشاند... اگر از بروز خطرات جلوگیری نشود، وجود نابسامانیهای اقتصادی-سیاسی در بعضی از کشورهای اروپای شرقی و ادامه این وضع بعید نیست خواست عمومی را برای پیدایش یک «بازوی آهنین» بسیج کند... با ضعیف شدن قدرتهای کنترل کننده در مرکز حکومت خطر رشد جنبشهای ناسیونالیستی محتمل به نظر می رسد و روند «بالکانیزه» شدن به این سادگیها قابل کنترل نیست. این روند در شوروی اکنون بیش از همه جا محسوس است... بعد مذهبی را نیز نباید از نظر دور داشت: نتیجه ای از شکست امیدهای دنیوی. میان آذربایجان شوروی و ارمنستان جنگ داخلی - شبه ایرلند شمالی - به شدت در جریان است. ریشه مذهبی این زد و خورد را نمی توان انکار کرد... دنیای غرب برای این مشکلات هیچ راه حلی نمی تواند نشان بدهد...

ریچارد فن وایسکر:

... به نظر من وقتی از پیچیدگی روابط شرق و غرب صحبت می شود، باید به مهمترین وسیله حفظ تعادل شرق و غرب و تنظیم و تعیین چگونگی همین روابط نیز توجه کرد، یعنی به سه بخش عمده از «قرارداد هلسینکی»:

بخش سوم، یعنی احترام به حقوق بشر همان چیزی است که شهروندان کشورهای اروپای شرقی پایه اصلی حرکت های ضد استبدادی خود قرار دادند. بخش دوم که به تبیین حدود و کیفیت همکاریهای

دوجانبه شرق و غرب در زمینه تکنولوژی و اقتصاد می‌پردازد، در حال حاضر می‌تواند کمک مؤثری در ایجاد زمینه‌های مشترک همکاریهای علمی و فرهنگی بشود. اما هر دو این بخشهای مفید و جالب توجه «قرارداد هلسینکی» را یک بخش دیگر نیز همراهی می‌کند. بخش اول: مسائل مربوط به امنیت نظامی اروپا. باید موضوع برابری قدرتهای نظامی (از طریق افزایش قدرت تسلیحاتی) و فلسفه وجودی دو پیمان شبیه به هم ورشو و ناتو را به روشنی تمام وارد بحثهای مربوط به تحولات روابط شرق و غرب کرد. محال است که بتوان نزدیکی (یا حتی اتحاد) شرق و غرب را بدون باز کردن گره کور دسته‌بندیهای تسلیحاتی، که به نام حفظ امنیت صورت می‌گیرد، از قالب حرف و آرزو به عمل درآورد... درباره ضرورت حفظ و تحکیم امنیت اروپا هیچ کس تردیدی ندارد. سالها در این گذشت که دو بلوک تسلیحاتی، امنیت اروپا را در متن رویاروییهای تسلیحاتی می‌جستند. به تدریج این رویارویی به همکاری مبدل می‌شود. شاید در آینده عناصر لازم برای تدوین یک استراتژی امنیت مشترک فراهم گردد.

با حرکت از این نقطه فکری که امنیت و ثبات باید حفظ گردد، وظیفه ما در اروپا به طور اعم و در آلمان به طور اخص عبارت از این است که دینامیسم جداسازنده دسته‌بندیهای تسلیحاتی نه تنها افزایش نیابد بلکه فروکش کند...

... آنچه مردم کشورهای اروپای شرقی را به حرکت درآورده است در جستجو به دنبال الگوهای اجتماعی سیاسی خلاصه می‌شود که به نظر من باید از دخالت دولتهای غربی به دور باشد. بعید نیست که راهی که در آن مردم آلمان (شرقی و غربی) گام نهاده‌اند منجر به اتحاد میان دو کشور گردد، اما این اولاً به خود مردم مربوط است و درثانی پیشروی در این جهت منوط بر حفظ مناسباتی است که از هدفهای اقتصادی، امنیتی و

سیاسی کلِ اروپا نتیجه می‌شود...

تنها در صورتی که مردم کشورهای اروپای شرقی در انتخاب راه خود آزاد و آگاه باشند، خواهیم توانست به مشارکت مردم در یافتن صورتهای دموکراتیک پیوندهای ملی در قالب یک اروپای متحد کمک کرده باشیم.

در خاتمه این بحث بی‌مناسبت ندیدم سه مقاله به این مجموعه بیفزایم. اول مقاله‌ای است که در سال ۱۳۴۷ در مجله «جهان نو» منتشر کرده‌ام. این مقاله نشان می‌دهد که مبتکر اصلی «پرسترویکا» دوبچک دبیر کل وقت حزب کمونیست چکوسلواکی است.^۱ مقاله مذکور با اصلاحات مختصری در اینجا نقل می‌گردد. مقاله دوم و سوم، که به نازگی نگارش یافته بحث مختصری است درباره دو کمونیست قدیمی ایران دکتر فریدون کشاورز و خلیل ملکی، که اولی با کمیته مرکزی حزب توده قطع رابطه کرد و دومی با حزب توده و کمونیسم هر دو. این دو با هم اختلافات زیادی دارند که طی همین مقاله‌ها آشکار خواهد شد.

۰.۴

۱. امروز وی به سمت ریاست مجلس ملی این کشور انتخاب شده است.

آزادی و سوسیالیسم حرمت و هتک حرمت آزادی

کلمه «سوسیالیسم» مانند کلمات «آزادی»، «انقلاب»، «دموکراسی» از کلمه‌های بدبخت قرن بیستم است. فراموش نکرده‌ایم که نام حزب هیتلر «ناسیونال سوسیالیسم» بود. کشورهای اسکاندیناوی مدعی داشتن حکومت سوسیالیستی‌اند. انگلستان، در بخشی از اصلاحات خود از سوسیالیسم دم می‌زند. اکنون نیز حکومت سوسیالیستی شوروی و چهار کشور سوسیالیست دیگر، در کشور سوسیالیستی دوست و هم‌پیمان خود نیرو پیاده کرده‌اند. به همه این دلایل و برای امکان داوری درست درباره قضیه چکوسلواکی جا دارد که درباره مفهوم سوسیالیسم بیندیشیم، و ببینیم که در این میان حق با سوسیالیسم چکوسلواکی است یا با سوسیالیسم شوروی؟

ممکن است ایراد شود که مقاله‌نویس کشوری که مشکل جاویدانش مسأله اتوبوس و تاکسی است حق ندارد درباره قضیه چکوسلواکی اظهارنظر کند. اما این مقاله برای برژنف و دوپچک (که هیچگاه آنرا نخواهند خواند) نیست. برای کسانی است که در ایران سیل اخبار و تفسیرها و دلسوزیها گیجشان کرده است. برای کسانی که می‌گویند: «در پس پرده خبرهایی بوده است، قضیه به این سادگی هم نیست.» برای

کسانی که در اتاق در بسته و پس از اینکه مطمئن شدند از جمع سه نفری هیچکس «مزاحم» نیست آهسته نجوا می کنند که: «شوروی حق داشت». و برای کسانی که تحول بیست ساله جهان کوچکترین تأثیری در حالشان نداشته است، و همچنان در انتظار «مرکز واحد قدرت» اند، و چه بسا که این مرکز قدرت را در جهت مخالف افکار پیشین خود یافته اند و چون قبل از هر چیز خزیدن در سایبان قدرت برایشان مهمترین مسأله بوده، در پناه قدرتهای تابع امپریالیسم موضع گرفته اند.

تکرار این سخن عوامانه که: «اصل قضیه چیز دیگری است» دو عیب بزرگ دارد: اول آنکه این گفته، برگردان همان حکم کهن است که در مسائل اساسی عقل بشر قد نمی دهد. و دیگر آنکه این حرف، گریزی است از حل مشکل و میدان دادن است به تبلیغات مسموم که هیچکس در غش داشتن آنها تردید ندارد.

مهمترین مسأله ای که سوسیالیسم چکوسلواکی مطرح کرده این است که آیا سوسیالیسم با آزادی قابل جمع است یا نه؟ البته این بحث، بحث تازه ای نیست، اما این بار مسأله از حدود مذاکره و مشاجره گذشته و به حد منازعه رسیده است. منازعه ای متأسفانه مسلحانه.

شورویها گاهی از آزادی به احترام سخن می گویند. اما باید واقع بین باشیم و بگذاریم تا اعمال و کردار سخن بگویند. مسأله این است که شورویها جمع آزادی را با سوسیالیسم به آینده دوری موکول می کنند. و به پیروی از این اندیشه، در داخل و خارج از کشور خود با آزادیهای بالفعل مخالفت می ورزند. این مسأله را می توان از جهات و زوایای زیر بررسی کرد:

۱- راست است که مارکس از «دیکتاتوری پرولتاریا» سخن گفته، ولی بلافاصله افزوده است که این دیکتاتوری ناچاری و موقتی است و

وسیله‌ای است برای رسیدن به آزادی واقعی و دموکراسی اجتماعی. اما چه عاملی باید موقتی بودن دیکتاتوری را تضمین کند؟ بی‌شک واگذاری این امر به عهده نسلهای آینده، شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیتی سنگین است. همان مارکس گفته است که انسانها سازنده تاریخ‌اند. پس همین انسانهای سازنده تاریخ باید دوران آن دیکتاتوری را، که بهر صورت و بهر شکل زاینده سیه‌روزی و سدی در برابر گسترش نیروهای انسانی است، کوتاه کنند. آیا پنجاه سال، پنجاه سال از قرن بیستم، برای اطلاق دوره موقت کافی نیست؟ در نظام دیکتاتوری شوروی پیش‌بینی مارکس درست درنیامد و دولت که می‌بایستی رفته‌رفته در حکومت سوسیالیسم رو به نابودی برود، رو به قدرت می‌رود! راست است. اما این گناه بعضی مارکسیست‌های امروز است که چون بر سریر قدرت نشستند حاضر به ترک مقام خود نیستند، و این کارها پیش از هر چیز ضد سوسیالیستی است. زیرا خاتمه دیکتاتوری را به تاریخ - تاریخ بی‌مداخله انسان - محول کردن، بازگشت به فاتالیسم و اعتقاد به جبر تقدیری است که با سوسیالیسم رابطه‌ای ندارد. وانگهی اگر مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته چنین می‌پنداشته است که طبقه کارگر، به سبب پیشرفت فن و صنعت، در همه جهان اکثریت مسلم بدست خواهد آورد. بر این اساس پیش‌بینی کرده است که این اکثریت، حکومت را از اقلیت جابر خواهد گرفت. بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا در فرضیه مارکس دیکتاتوری اکثریت است نه استبداد اقلیت.

۲- می‌گویند که سوسیالیسم مسلک تفوق اقتصاد است، مسلکی است که به تغییر زیربنای اجتماع عقیده دارد، و همینکه زیربنا تغییر یافت روبنا خودبخود دگرگون می‌شود، پس در این دستگاه آزادی‌ها مقامی ندارند. در این استدلال - به فرض آنکه بحث زیربنا و روبنا را معتبر بدانیم - از مقدمه‌ای درست نتیجه‌ای نادرست می‌گیرند. بی‌شک زیربنای

هر جامعه‌ای اقتصادیات آن است ولی در قرن بیستم چنان دیکتاتورهای قوی شدند که زیربنای جامعه را تحت سلطه خود درآوردند. مثلاً در چکوسلواکی (آخرین کشور اروپای شرقی که استالینسم را پشت سر می‌گذارد) استبداد دستگاه نووتنی موجب شد که اقتصاد دچار رکود و وقفه شود. بموجب خبر مطبوعات، درآمد ملی چکوسلواکی در چند سال اخیر مرتباً قوس نزولی طی کرده و در سالهای ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ در رکود کامل بوده است. در این کشور حتی از نظر اقتصادی نیز، مرکزیت سابق طبق نمونه استالینی قابل دوام نیست. نکته آنست که اکنون در کشوری سوسیالیستی زیربنای جامعه که علت‌العلل محسوب می‌شده خود معلول عامل دیگری شده است. مثال دیگر: در کشورهای امریکای لاتین و بعضی از کشورهای افریقا و آسیا دیکتاتورها مانع صنعتی شدن کشورند، یعنی مانع پی‌ریزی زیربنای جامعه. بنابراین امروز قبل از هر چیز مبارزه با دیکتاتوری نخستین وظیفه سوسیالیستهای واقعی است. کسانی که این حقایق را نمی‌بینند دچار نگرشی مکانیکی از تاریخ‌اند. اگر فرضیه‌ها را می‌دانند، واقعیت را نمی‌بینند و ناچار، به سبب جمود فکری، نمی‌توانند در مسیر درست تحول تاریخ قرار گیرند.

۳- یکی دیگر از دستاویزهای سوسیالیستهای کتابی آنست که می‌گویند مارکس از آزادی کمتر صحبت کرده است. در اینجا نیز با دیدی جامد و مکانیکی از تاریخ سروکار داریم. باید گفت که هر دوران با مبارزه بر ضد بزرگترین مانع شکفتگی آزادی بشر مشخص می‌گردد: اسپارتاکوس بر ضد برده‌داری می‌جنگد، بابک بر ضد پیداد عباسیان، گالیله بر ضد جهل، ولتر و روسو بر ضد کلیسا، و لنین بر ضد بورژوازی روس. مارکس بدین سبب از آزادی کم سخن گفته است که کارگران اروپا در قرن نوزدهم از آزادی نسبی برخوردار بوده‌اند و او کاردان‌تر از آن بوده که در پی تحصیل حاصل برآید. مارکس وانگلس هیچگاه رنگ

سیاه‌چالهای امروز را ندیده‌اند. لنین با همهٔ دریدریها به هر حال این طالع بزرگ را داشته است که فریاد خود را به گوش کارگران برساند. استالین سیزده بار از بند و زندان گریخت. سرمایه‌داری قرن نوزدهم و بیستم به مرحلهٔ فاشیسم نرسیده بود و امروز رسیده است. در سال ۱۹۶۷ چه گوارای انقلابی در نخستین باری که به چنگ زندانبانها می‌افتد، با ناجوانمردی و قساوت کشته می‌شود، آنهم بدست عمال «سیا». آیا همهٔ اینها کافی نیست تا ثابت کند که اگر در قرن نوزدهم استبداد دشمن درجه دوم جهانیان بود امروز دشمن درجه اول است؟ در دنیایی که امپریالیسم بین‌المللی جیره‌خواران بزدل خود را در امریکای لاتین جبراً به اصلاحات اقتصادی وادار می‌کند، همچنان در اهمیت اقتصاد زیارتنامه‌ها را دوباره خواندن و از خطر دیکتاتوری غافل ماندن کاری است پیش از هر چیز غیرسوسیالیستی.

۴- استالین در کتاب ماتریالیسم دیالکتیک خود نوشته است: «سوسیالیسم ایدئولوژی پرولتاریاست و آزادیخواهی ایدئولوژی بورژوازی. هر طبقه‌ای طرز تفکر خاص خود را دارد». تفسیر استالین از آزادیخواهی چنانکه می‌دانیم تفسیر نادرستی است. در کمونیسم استالینی هر گونه آزادی فردی یا اجتماعی داغ باطلهٔ بورژوازی می‌خورد و از قلمرو سوسیالیسم خارج می‌شود. استالین از تاریخ آزادی تفسیر غلطی به دست می‌دهد. یعنی به عقیدهٔ او بورژوازی آزادیخواه است و پرولتاریا، که با بورژوازی می‌جنگد، ناچار باید غیرآزادیخواه باشد. اعتقاد به آزادیخواه بودن بورژوازی از آنجاست که بورژواهای فرانسهٔ اوان انقلاب کبیر، که می‌دانستند بدون اتحاد طبقات محروم کاری از پیش نمی‌برند، مدتی نقاب آزادیخواهی بر چهره زدند. وگرنه جواب این پرسش را که بورژوازی فرانسه تا چه حد آزادیخواه است باید از جبههٔ ملی الجزایر خواست، و سراغ آزادیخواهی انگلستان را باید از هندیها گرفت، و برای

ایمان داشتن به اینکه امریکا تا چه حد آزادیخواه است باید با چشم باز ساعتی به جهان «آزاد» نگرست و چکمه پوشان مزدور اقلیم ها را سیاحت کرد. اعطای درجه آزادیخواهی به بورژوازی از خطاهای وحشتناک بلشویسم است که هنوز اثر آن باقی است. راست است، نباید آزادیهای فردی و اجتماعی را با لیبرالیسم اقتصادی اشتباه کرد. لیبرالیسم اقتصادی به هنگامی که بورژوازی اروپا بر فئودالیسم پیروزی یافت درواقع جواز غارت آسیا و افریقا و امریکا بود. این فرمان غارت که با شعار «بگذار بکنند» موشع بود با آزادی واقعی نسبتی ندارد، همچنانکه شعار امپریالیسم امروز مبنی بر اینکه مدافع آزادی است یکسر باد هواست. این نیز راست است که «دموکراسی بورژوایی» برای بسیاری از کسان در اروپا و امریکا جاذبه ای دارد. و این نیز راست است که حکومت بورژوای فرانسه و انگلستان بیش از حکومت شوروی و چین به آزادیهای داخلی احترام می گذارد. جان کلام همین جاست. در قرن بیستم دولتهای سوسیالیستی به آزادی پشت کردند و دولتهای بورژوا کاریکاتوری از آزادی را به عنوان آزادی راستین به مردم نشان دادند که هرچه بود وجودش بهتر از عدم بود. پس بزرگترین اقدام سوسیالیسم در قرن بیستم عبارتست از برداشتن گامی بزرگ در راه آزادی، آشتی سوسیالیسم با آزادی یعنی همزاد خود، رسوا کردن لیبرالیسم اقتصادی، و رسوا کردن دموکراسی بورژوایی در پرتو اعطای دموکراسی اجتماعی. تنها و تنها با این کار ممکن است دموکراسی سرمایه داری را رسوا ساخت. کاری که تا حد زیادی دویچک آغاز کرده بود و شوروی از آن ترسید.

۵- شورویها با شهادتی تحسین برانگیز بت عظیم استالین را خود پائین کشیدند، ولی بعدها از پیدایش ایدئولوژی ضد استالینی (یعنی ضد استبدادی) جلو گرفتند. دولت شوروی با فشار بر روشنفکران و با محاکمه و حبس و تبعید نویسندگان اجازه نمی دهد نهضت ضد

دیکتاتوری آن کشور نضج بگیرد و بر پایه‌های صحیح ایدئولوژی استوار شود. دولت شوروی البته در رسوا کردن استبداد سرمایه‌داری در نشریات خود کوتاهی نمی‌کند ولی آنچه از آن دم نمی‌زند علت پیدایش دیکتاتوری در اردوی سوسیالیسم است. به گفته «تولیاتی»^۱ پیدایش استالین را تنها براساس قدرت‌پرستی شخص او نمی‌توان توجیه کرد. مسأله این است که قدرت به خودی‌خود نیروی مخربی است که باید در هر جامعه‌ای از تمام جهات مورد مطالعه قرار گیرد. سخن قدیمی یونانیان که «قدرت فساد می‌آورد»، نه تنها در عالم سرمایه‌داری بلکه در دنیای سوسیالیسم نیز مصداق دارد. و این مسأله‌ای است که نه شورویها به روی خود می‌آورند و نه چینی‌ها.^۲ از قرائن متعدد پیداست که دویچک می‌خواست این مسأله را در سوسیالیسم مطرح کند (به دلایل این ادعا بازمی‌گردیم).

۶- دولت شوروی، بی‌آنکه به روی خود بیاورد، به‌رغم همه تعارفهایی که به توده‌های مردم می‌کند در مورد این توده‌ها دچار نوعی بدبینی است: بعضی از روزنامه‌های شوروی می‌نویسند که «سرمایه‌داری، چون سمندر، از خاکستر خود زاده می‌شود.» معنی این سخن آنست که توده‌ها لیاقت آن را ندارند که از سوسیالیسم دفاع کنند، آقابالاسرهایی لازمند که پیوسته و پیوسته خاکستر بورژوازی را بهم بزنند تا کاپیتالیسم در نطفه نابود شود. این سخن اساساً غیرسوسیالیستی است، و انقلاب کوبا

۱. دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا که پس از اختلاف چین و شوروی یادداشتی در این زمینه و در زمینه مسائل اساسی مارکسیسم نگاشت، اما پیش از آنکه موفق به پاک‌نویس این یادداشتها شود در گذشت. این یادداشتها که به وصیت‌نامه تولیاتی مشهور شده اصالتی خاص دارد. حزب کمونیست ایتالیا براساس این یادداشتها روش مستقلی برگزیده است.

۲. در این مقوله گفته تروتسکی جالب توجه است که می‌گوید: ارتجاع روسیه با روی کار آوردن دیکتاتوری استالین از انقلاب انتقام گرفت.

و معجزه ویتنام خلاف آن را نشان داد. فاتح واقعی «خلیج خوکها» و قهرمان راستین تپه‌های سوخته ویتنام توده مردم‌اند. مردمی که البته به دلالت رهبرانی آگاه بدین وادی رسیده‌اند. شوروی در نقطه مقابل این راه گام برمی‌دارد، و به مردم ظنین است: به اعتقاد این دولت روشنفکران شوروی می‌خواهند کاپیتالیسم را زنده کنند، نویسندگانی چون دانیل و سینیافسکی در راه بورژوازی قدم می‌زنند. و اگر مردم چکوسلواکی آزاد باشند به دامن امپریالیسم امریکا می‌افتند. در مقابل، نوشته‌های مارکس، آنجا که از ساختمان جامعه بی‌طبقات سخن می‌گوید و آنجا که آینده سوسیالیسم را تشریح می‌کند، از خوش‌بینی نسبت به توده‌های مردم سرشار است.

اگر بیست سال حکومت سوسیالیستی نتوانسته باشد آنقدر برای اکثریت مردم جاذبه ایجاد کند که با وزیدن نخستین نفس آزادی، به طرف عدالت و آزادی ساخت تکرار هجوم کنند، اگر بیست سال حکومت سوسیالیستی (آنهم در کشور صنعتی پیشرفته‌ای چون چکوسلواکی) نتوانسته باشد ماهیت زهر آگین امپریالیسم را بر مردم روشن کند، باید در سوسیالیست بودن «نووتنی» و امثال او تردید کرد و سوسیالیسمی از نو ساخت.

۷- به دنباله این طرز تفکر، روحیه دیگری در رهبران شوروی حکمفرماست که هرچند از آن دم نمی‌زنند ولی رفتارشان سخن می‌گوید (و طرفداران ایرانی اشغال چکوسلواکی این استدلال را زیاد تکرار می‌کنند): «کار با قدرت از پیش می‌رود، و قدرت زور می‌خواهد.» یکی از مفسران ایرانی در روزنامه‌ای کثیرالانتشار نوشته بود: «کمونیسم با جنبه تحکم‌آمیز آن شناخته می‌شود.» مسلکی که با جنبه تحکم‌آمیز آن شناخته می‌شود فاشیسم است و البته هنوز روشهای فاشیستی طرفداران زیادی دارد.

اما این بحث قدیمی که دیکتاتوری قدرت دارد و دموکراسی بی قدرت است، بحثی ورشکسته است. دیکتاتوری بدان سبب اعمال زور می کند که فاقد قدرت واقعی است. قدرت واقعی در وجود فرد فرد مردم جایگیر است نه در دیکتاتوری حزب یا در دیکتاتوری فرد. باز به مثال الجزایر و ویتنام برمی گردیم. دلاوریهای مردم شوروی در پشت جبهه آلمانیها ثمره قدرتمندی استالین نبود زیرا ارتش آلمان آنها را از دایره قدرت استالین جدا کرده بود. اینان مرد و مردانه از وطنشان دفاع کردند. و انگلستان در برابر هجوم وحشیانه هیتلر ایستاد، زیرا مردم این کشور صاحب قدرت بودند. نه بدان سبب که قدرت فردی یا حزبی در کار بود، بلکه بدان سبب که مردم بدان درجه از رشد رسیده بودند که نفرت از فاشیسم جزء وجودشان شود. آنجا که قدرت در دست یک فرد یا در دست عده معدودی است، خود جامعه ضعیف و زیون است و زیونی جامعه با سوسیالیسم فرسنگها فاصله دارد. راست است، همه انقلابهای تاریخ با «قهر» و خشونت پیروز شده اند اما فراموش نکنیم که در همه این موارد اساساً انقلاب بدان سبب بوقوع می پیوندد که عده ای غاصب، حقوق اکثریت را غصب می کنند. انقلاب راستین در همه جا دست غاصب را کوتاه می کند و قدرت را به صاحب اختیار واقعی آن - توده مردم - بازمی گرداند. و آلا دیکتاتوری ناپلئون (در بطن بورژوازی مرفعی انقلاب فرانسه) و دیکتاتوری استالین (در مسیر انقلاب پرولتری) و اردو کشی شوروی به چکوسلواکی (که به گفته یکی از نویسندگان چک باید به سوی هانوی هدایت شود نه به طرف پراگ) با اصول ایدئولوژیهای انقلابی ناسازگار است.

۸- بعضیها عقیده دارند که گرچه آزادی به خودی خود چیز بدی نیست اما امپریالیسم از آزادی کشورها سوءاستفاده می کند و عمال خود را در آنها به کار وامی دارد. این استدلال با همه ظواهر آراسته خود هیچ

ارزشی ندارد، بدیهی است امپریالیسم از هر فرصتی برای رخنه کردن در اردوی سوسیالیسم استفاده می‌کند. اما در این جا به دو نکته باید توجه داشت: نخست آنکه استبداد و بوروکراسی خود، بطور غیرمستقیم، بزرگترین عامل امپریالیسم است، زیرا در مسابقه میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم، سرمایه‌داری به کارگران کشورهای صنعتی می‌گوید که: مسلماً وضع مادی کارگران فرانسه و آمریکا و انگلستان از وضع مادی کارگران بلغارستان و لهستان و آلمان شرقی بدتر نیست، با این امتیاز که در کشور فرانسه و انگلیس آزادی هست و در آلمان شرقی و بلغارستان نیست.^۳ و این سخن در هر دو قسمت خود درست است. اگر کاپیتالیسم موفق شده است در بیشتر کشورهای صنعتی نیروهای بالقوه انقلابی را خاموش کند از جهتی با توسل به همین استدلال است، و جهان سوسیالیسم هنوز پادزهر این سم را ایجاد نکرده است. نکته دوم آن که باید دموکراسی اجتماعی در کشورهای سوسیالیستی چنان نیرومند باشد که همه توطئه‌های امپریالیستی را خنثی کند. تا نگویند که این آرزو خیالبافی است، یادآوری می‌کنیم که پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه هیئت حاکمه همه کشورهای اروپا، با همه نیروی خود، بر آن شد تا انقلاب را در فرانسه خفه کند و نتوانست. زیرا انقلاب در وجود اکثریت مردم ریشه دوانده بود. اگر امروز سوسیالیسم نتواند اعتماد اکثریت توده‌های کشوری را جلب کند سوسیالیسم واقعی، سوسیالیسم تاریخی نیست و باید هرچه زودتر جای خود را به سوسیالیسمی بسپارد که بتواند رسالت تاریخی خود را به انجام رساند.

۹- شوروی‌ها رهبران چکسلواکی را به خاطر «پیروی از احساسات

۳. یکی از ایرانیان آگاه که سالها در آلمان زندگی کرده حکایت می‌کرد که فرار مردم از آلمان شرقی به آلمان غربی در سالهای گذشته، در قسمت عمده به علل اقتصادی نبود، به علت خفقان بود.

ناسیونالیستی» سرزنش می کنند. اما در پیروی از احساسات ناسیونالیستی خود شوروی بزرگترین سرمشق چکسلواکی بوده است به دلایل زیر:

الف - فراموش نکرده ایم که دولت شوروی جنگ خود را بر ضد فاشیسم جنگ کبیر میهنی نامید، البته از این اسم بامسمی بهره فراوان برد. ولی بهرحال قاعده «انترناسیونالیسم پرولتری» نقض شده بود. دولت شوروی که خود از احساسات ناسیونالیستی در راه پیشبرد ترقی ملی استفاده کرده است حق ندارد دیگری را که بهمین راه می رود سرزنش کند. به عبارت بهتر، پراگ از آنجهت اشغال نشده که انترناسیونالیسم سوسیالیستی جانشین ناسیونالیسم شود بلکه بدانجهت اشغال شده که ناسیونالیسمی انحصارطلب بر ناسیونالیسمی آزادخواه غلبه کند و سوسیالیسمی جامد بر سوسیالیسمی نو.

ب - آشکارترین جنبه ناسیونالیستی سیاست شوروی تقسیم دنیا در کنفرانس یالتاست، که در نتیجه آن همه کمونیستهای طرفدار شوروی در دنیا، وطن اصلی خود را اتحاد جماهیر شوروی می دانند. تکذیب سیاستمداران از چنین تقسیمی حقایق را نمی پوشاند.

امریکا با اطمینان از این تقسیم به هنگامی که کاسیگین در ویتنام شمالی بود رسماً و علناً حق حاکمیت این کشور را نقض کرد. در سیاست همزیستی مسالمت آمیز (با همه منافع که دارد) تقسیم دنیا بار دیگر از طرف شوروی تأیید شد و این دولت دست امریکا را باز گذاشت تا اره و تیشه و رنده به دست، حکومتهای خارج از قلمرو و نفوذ شوروی را آنقدر ببرد و بتراشد و بخرشد تا بدخواه خود درآورد. با این سیاست عده ای از رزمندگان ضد امپریالیستی جهان سوم به کام اژدهای امریکا افتادند و یک مو از سر انترناسیونالیسم انقلابی شوروی کم نشد. شوروی کودتاهای متعدد عاملان سیا را در جهان سوم بی جواب گذاشت، زیرا میهن شورویها نه همه فضای انقلابی جهان، بلکه همان محدوده معین

یالتاست و این کار پیش از هر چیز ضد سوسیالیستی است.

برای احراز تفوق سوسیالیسم بر سرمایه‌داری بهیچوجه کافی نیست که اقتصادیات کشوری خاص به پای اقتصادیات امریکا برسد یا از آن درگذرد. به گفته‌ی چه‌گوارا «نقلاب کردن برای حل مسائل اقتصادی با فرمولهای آمیخته به روش سرمایه‌داری به زحمتش نمی‌ارزد. رسالت انقلاب در تغییر درکی است که انسان کنونی از خود دارد.» این کار جز با پی‌ریزی اخلاقی نو و روشی نو امکان‌پذیر نیست.

در پی‌ریزی این اخلاق نو همه‌ی نیروهای تازه‌نفس جامعه باید شرکت داشته باشند و گرنه اخلاق ایجاد شده تراوش فکری قشری اداری یا به گفته‌ی جیلاس اخلاق «طبقه‌ی جدید» است، طبقه‌ای که به مناسبت ریاست بر نیروهای مولد از آنها جدا شده است. برای اینکه چنین اخلاقی بنیاد گیرد گزیری نیست جز آن که سوسیالیسم با آزادی آشتی کند، یعنی باید همگام تاریخی خود را بازیابد.

تنها و تنها در این میدان است که سوسیالیسم می‌تواند تفوق خود را به اثبات رساند. و گرنه سوسیالیسم را به حل مشکلات اقتصادی مقصور کردن، یعنی افتادن به دامان اکونومیسم، راه به جایی نمی‌برد. جامعه‌ی امریکا (صرفنظر از جامعه‌ی سیاهان که به دلایل متعدد از آن جداست) به حد کافی از رفاه و آسایش مادی رسیده است. آیا این رفاه دورنمای رنگینی را که مارکس برای جامعه‌های صنعتی پیشرفته ترسیم کرده بود تحقق بخشیده است؟ آیا در جامعه‌ی امریکا به مناسبت رفاه مادی مشکلات معنوی و روحانی جامعه حل شده است؟ بی‌شک پاسخ منفی است. عین این دورنما را می‌توان برای جامعه‌ی شوروی ترسیم کرد. فرض کنیم در آینده‌ای نزدیک شورویها از نظر درآمد ملی به امریکا برسند، به ماه دست یابند و زهره را تسخیر کنند و برای همه‌ی کارگران خود یخچال و

کولر و اتومبیل فراهم سازند. آیا با این کار مشکلات جامعه شوروی (نمی‌گویم مشکلات جهان) حل خواهد شد؟ آیا مقصور کردن همت در این راه دنباله‌روی از روش سرمایه‌داری نیست؟
آشتی سوسیالیسم با آزادی برای اردوی سوسیالیسم ثمرات زیر را به بار خواهد آورد:

- سرمایه‌داری نمی‌تواند بیش از این کارگران کشورهای پیشرفته صنعتی را به سراب دموکراسی خود بفریبد و آنان را از رسالت تاریخی رزمندگان دور نگاهدارد. درواقع ضعف نیروی کارگری در کشورهای چون انگلستان و سوئد و نروژ از نظری بدین سبب است که سوسیالیسم تاکنون از آزادی دور بوده است و با دمیدن نسیم آزادی در سوسیالیسم نیروهای عظیم کارگری اروپا و احیاناً امریکای شمالی به خانواده خود باز خواهند گشت.

- بسیاری از افراد سوسیالیست و دموکرات سوسیالیست بدان سبب در وضع غم‌انگیزی قرار دارند که به مناسبت تنفر از سرمایه‌داری کششی به سوی غرب ندارند و به خاطر دلبستگی به آزادی از اردوی سوسیالیسم کنونی روی گردانند. تحول جدید سوسیالیسم، همه این نیروها را نیز به یک صف خواهد کشانید.

- کاپیتالیسم که با تکیه به دموکراسی بی‌رمق خود عمر خود را بسیار طولانی کرده حتی در داخل طبقه‌های حاکم دچار بحران خواهد گردید، زیرا قشرهای روشنفکر و مرفعی این طبقات با دیدن دموکراسی واقعی از دموکراسی بورژوازی روگردان خواهند شد.

- در شرایط کنونی همه کشورهای موسوم به جهان سوم از آن‌رو دچار دیکتاتورهای چکمه‌پوش‌اند که غرب در این باره تردید ندارد که دادن آزادی به مردم این کشورها موجب دردسر است و حکومت شوروی که در کشور خود و اردوی خود به آزادی حرمت نمی‌گذارد، بالطبع

برای آزادی مردم جهان سوم خون خود را کثیف نمی‌کند. آشتی سوسیالیسم با آزادی به این همکاری ننگین سوسیالیسم با کاپیتالیسم پایان خواهد داد. همزیستی مسالمت‌آمیز مفهوم دیگری خواهد یافت و از صورت توطئه‌ای بر ضد کشورهای جهان سوم بیرون خواهد آمد.

- آشتی سوسیالیسم با آزادی، اختلاف درونی جهان سوسیالیسم را کاهش خواهد داد و تدریجاً از میان خواهد برد. در شرایط کنونی شورویها عقیده دارند که «دارودسته چپ‌رو مائو تسه‌تونگ» آزادی توده‌های وسیع چین را سلب کرده و آنان را از اردوی سوسیالیستی به دور نگاهداشته‌اند و چینی‌ها معتقدند که «تزارهای جدید، بازماندگان خروشچف، گروه سازشکار کاسیگین - برژنف» پرولتاریای شوروی را از دوست خود جدا کرده و به امپریالیسم نزدیک ساخته‌اند. و این هر دو تا آن قسمت که به روشهای دیکتاتوری حمله می‌کنند حق دارند. آیا از نظرگاه سوسیالیسم پرولتاریای چین و شوروی با هم اختلاف دارند؟ و آیا برای گفتن سخن آخر در این باره داور شایسته‌تری از انبوه مردم این دو کشور وجود دارد؟

- با آشتی سوسیالیسم و آزادی «دموکراسی توده‌ای» که نام تازه کشورهای اروپای شرقی پس از دوران استالینی است اسمی بامسمی خواهد شد، اردوی سوسیالیسم دامن خود را از ننگ یا دروغ بزرگ، دروغی که فقط با قامت کاپیتالیسم سازگار است، پاک خواهد کرد.

شواهد زیاد حاکی است که رهبران جدید چکوسلواکی، به حکم ضرورتی تاریخی به همین راه می‌رفتند، یعنی به سوی آشتی سوسیالیسم با آزادی.

در اینجا قسمتهایی اساسی از مصاحبه دویچک را با نماینده مجله La nouvelle revue internationale که مجله‌ای مارکسیستی است نقل

می‌کنیم.^۴ این مجله در پاریس زیر نظر هیأت تحریریه‌ای از ملیتهای مختلف به شانزده زبان نشر می‌شود و مطالبش به «مسائل صلح و سوسیالیسم» اختصاص دارد، بنابراین در اینجا از قول خود مدعی شاهد نمی‌آوریم بلکه بخصوص مجله‌ای را انتخاب کرده‌ایم که به مسائل بین‌المللی سوسیالیسم می‌پردازد، چنانکه این نکته از اسمش نیز پیداست.

دوچک در این مصاحبه به حق از «رنسانس» سوسیالیسم دم می‌زند و می‌گوید: «الغای مالکیت خصوصی وسایل تولید، شالوده‌ای است برای تحقق برابری عملی و واقعی در میان افراد ملت، زیرا این امر به مردم امکانات مساوی می‌بخشد و بدانان فرصت می‌دهد که روابط نوی^۵ میان خود برقرار کنند.» سپس با توجه به اینکه به سال ۱۹۶۰ با تصویب قانون اساسی جدید در چکوسلواکی ختم دیکتاتوری پرولتاریا و آغاز دموکراسی توده‌ای اعلام شده است می‌گوید: «ما می‌خواهیم حقوق بشر را در قلمرو کامل خود اعلام کنیم، تحقق بخشیم و گسترش دهیم. بطوریکه به نحو کامل تفوق ارزش سوسیالیستی را به طرز عمل دموکراسی بورژوازی ثابت کنیم.» و نیز: «ما از این سیاست دست شسته‌ایم که همه مردم را بشکل دلخواه هیئت حاکم درآوریم، سیاست ما سیاست تحرک و توقع است و سیاستی شورانگیز.» وی اضافه می‌کند که درصدد نیست حزب مخالف ایجاد کند اما صریحاً اعلام می‌دارد که: «تحقق دموکراسی تلاش اصلی ماست.» و از همه مهمتر «قدرت طبقه کارگر باید رفته‌رفته به قدرت همه مردم تبدیل شود.» و «ما دستگاه رهبری را مستقیماً زیر نظر تشکیلات انتخابی قرار می‌دهیم.» و «توسعه صورتها و اشکال نوین رهبری دستگاهها و واگذاری رهبری به خود دستگاهها و مؤسسات توده‌ای،

۴. شماره ۶ (۱۱۸)، ژوئن ۱۹۶۸.

۵. مشخص کردن کلمه‌ها از نویسنده این مقاله است.

شرکت مؤثر همه مردم را در اداره امور تضمین می کند.» و «لزوم حتمی پی ریزی اقتصادی بخردانه و اعمال تغییرات شالوده ای در آن، مسائلی انسانی و اجتماعی بوجود می آورد. ما این مسائل را با روحیه «اصالت بشری سوسیالیستی» حل می کنیم اما در عین حال نمی توانیم راه کارآیی اقتصادی را متروک گذاریم.»

دوبچک در این مصاحبه از دستگاه رهبری سابق بدین گونه یاد می کند: «باید یادآوری کرد که فعالیت هزاران انسان سیاسی و شخصیت فداکار اجتماعی چگونه و تا چه حد در دست رهبران سیاسی مستبد افراطی، بیرنگ و بی ارزش شد. و با چه خشونت ابتکار و فعالیت انسانها در دهها قلمرو محدود گردید. قسمت اعظم نیروها و فعالیتها که با حسن نیت هوشیارانه ای تحقق می یافت آشکار نمی شد، بلکه به سبب بیکفایتی همه دستگاههای رهبری از میان می رفت.»

با توجه به این گفته ها و با توجه به مقاله هایی که در مجله های مترقی و واقع بین انتشار یافته می توان نتیجه گرفت که اولاً نهضت دوبچک و یاران او ضرورتی تاریخی بود، یعنی توقف اقتصاد و انحطاط فرهنگ و رواج استبداد مردم چکوسلواکی را نگران کرده بود و به فکر چاره واداشته بود. ثانیاً این نهضت نهضتی روشنفکری بود که از طرف متفکرانی سوسیالیست (و نه آنچنان که ادعا می شود خیالپرست یا طرفدار سرمایه داری) عنوان شد. کنگره نویسندگان چکوسلواکی که چندین ماه پیش تشکیل یافت، به سبب اوج یافتن مسائل حاد سیاسی و اجتماعی، مسائل ادبی را به فراموشی سپرد و سخنرانان کنگره وقت خود را به حق صرف حمله به سانسور و مسائلی اساسی چون مراحل رشد اساسی سوسیالیسم و تحول آن کردند، از سوسیالیسمی انسانی سخن گفتند و دموکراسی سوسیالیستی را مطرح ساختند و به استبداد تاختند و رابطه آن را با عقب ماندگی فرهنگی روشن کردند. (بیهوده نبود که در نخستین

ساعات اشغال پراگ این کنگره نیز اشغال شد). ثالثاً، شاید برای نخستین بار در تاریخ احزاب کمونیستی، دویچک به وسایل قانونی، یعنی با رأی کمیته مرکزی حزب، رهبران کوردل و استبدادطلب پیشین را از حکومت راند. رابعاً چنانکه وقایع نشان می‌دهد تأخیر در اعطای آزادی به گروههای مترقی بحران داخلی چکوسلواکی را تشدید می‌کرد و به راستی ادامه حکومت رهبران پیشین مقدور نبود. به همین سبب ورود سپاه اشغالگر نه تنها موجب سقوط روشنفکران حزبی نشد بلکه همه ملت را به پشتیبانی آنان درآورد. جدایی گفتار و کردار رهبران پیشین، روزبروز افراد بیشتری را از حزب مایوس می‌کرد، در نتیجه نهضت سیاسی از خود کمیته مرکزی آغاز شد و پیشرفتی شگرف یافت. رهبران جدید برعکس سوابق مشابه، برای رهبران قدیم شروع به پرونده‌سازی و نسبت دادن اتهامات ناروا نکردند و آنها را دست‌نشانده‌گان امپریالیسم خواندند، بلکه فقط حقیقت را گفتند و در نتیجه آنان را شاید برای همیشه از میان مردم راندند، بطوریکه این آزادی‌کشان حتی با سریشم تانکها هم به ریش ملت نجسبیدند. گذشته از همه اینها انبوه مردم از نخستین ساعات به روشنفکران و رهبران جدید رو کردند و نهضت را از خود دانستند.

بیگمان اصلاحاتی که رهبران جدید معمول کردند مانند اجازه دادن به سوسیالیست‌های مخالف که عقاید خود را در روزنامه‌های وابسته به حزب بنویسند، ایجاد رأی مخفی برای انتخاب رهبران و محدودیت زمان تصدی رهبران، همه و همه رفع نقایص اساسی سوسیالیسم و خروج مارکسیسم از دایره منجمد کنونی بود. دولت شوروی جدایی تیتو و در معیاری دیگر جدایی گومولگا و چائوشسکو را تحمل کرد، اما تاب تحمل پیشرفت رهبران چک را نداشت، زیرا مسئله آزادی نخست در داخله خود شوروی مطرح است. فشار دولت بر روشنفکران و زندانی کردن نویسندگان و توقف استالین‌زدایی، همه و همه دلیل آنست که خود

شوروی نیز به حکم ضرورت تاریخی با تحول سوسیالیسم روبه‌روست و این مسائل را با فشار پاسخ می‌گوید. دولت شوروی چگونه می‌توانست تحمل کند که در پراگ مطبوعات آزاد باشند و در مسکو نباشند؟ روح نهضت روشنفکران چک، تقویتی برای روشنفکران شوروی بود یعنی ایجاد خطر برای رهبران کنونی آن کشور. گذشته از آن تیتو و گومولکا و چائوشسکو هرچند تا حدی از شوروی جدا گشتند اما به آزادی نزدیک نشدند، هیچیک از آنان خواستار رفع سانسور مطبوعات و تحول سوسیالیسم به جانب آزادی نگردیدند. توجه به غرب که بزرگترین دستاویز شورویها در حمله به چکوسلواکی است، در قسمت عمده بهانه‌ای بیش نیست زیرا تیتو سالها و سالها از امریکا «کمک» گرفت، و این کمک رهبران شوروی را چنان مضطرب نکرد که مسئله آزادی در چکوسلواکی.

شورویها می‌گویند برای راندن «بعضی از عوامل امپریالیستی که در دستگاه دویچک رخنه کرده‌اند» به پراگ لشکر کشیده‌اند. صرف‌نظر از مسئله بطلان قیومت باید گفت اشتباه بزرگی است اگر تصور کنیم که خود مردم چکوسلواکی و رهبران روشنفکر آن از عهده حل این مشکل احتمالی برنمی‌آمدند، مخصوصاً که دویچک در همان مصاحبه خود از «میلیتاریسم انتقامجویان آلمانی» سخن می‌گوید.

تا روز حمله شوروی به چکوسلواکی حزب کمونیست فرانسه با پنج میلیون عضو خود همه جا از سیاست شوروی طرفداری می‌کرد. آیا وجود پنج میلیون کمونیست در فرانسه و خروج این کشور از پیمان ناتو موجب می‌شد که امریکا به نام «حفظ وحدت جهان امپریالیسم» با چند گماشته خود به فرانسه حمله کند؟ باید گفت همچنانکه بورژوازی فرانسه (پس از حکومت پنجاه ساله سوسیالیسم) می‌تواند به تنهایی از عهده کمونیستهای خود برآید چه دلیلی هست که سوسیالیسم چکوسلواکی نتواند از پس چند

لانه امپریالیستی برآید و برای این کار به ارتش خارجی نیاز داشته باشد؟ وانگهی شوروی و پیمان ورشو که ده کودتای مسلم امپریالیستی را بی جواب گذاشته اند (و با بعضی از حکومتهایی که بدین گونه تشکیل شده گرمترین روابط را دارند)، پیمان ورشو که وحشیانه ترین و عظیم ترین حملات امریکا را به کشوری صد در صد سوسیالیست تحمل کرده، چه حق دارد ناخوانده وارد چکوسلواکی شود؟ مسأله دوری و نزدیکی در انترناسیونالیسم پرولتری به چه معنی است؟ و چرا در این مورد نصف النهار مبداء مسکواست و مثلاً هانوی نیست؟

برای یک لحظه فرض کنیم که ورود سپاهیان پیمان ورشو به چکوسلواکی فقط به خاطر رفع یکی دو اشتباه دستگاه رهبری جدید، یعنی ایجاد روابط بازرگانی با دول غربی و میدان دادن به جمعیت های نامطمئن، بوده است. اکنون که رهبران چکوسلواکی این نقائص را جبران کرده اند دیگر علت باقی ماندن ارتش بیگانه در چکوسلواکی چیست؟ و چرا اول بار مسأله تجدید سانسور و محدودیت آزادیها مطرح شد؟

اگر دستگاه رهبری جدید دو اشتباه کرد بیشتر کارهای رهبران قدیم چکوسلواکی اشتباه و ضد سوسیالیستی بود. بنا به گزارش مجله های مترقی، پیش از دویچک اختیار چکوسلواکی نه کاملاً در دست حزب کمونیست چک بلکه زیر نظارت یک نفر روسی بود که ظاهراً سمت وابسته فرهنگی شوروی را داشت و باطناً مقامات حزبی بی صوابدید او آب نمی خوردند. دستگاه سابق مردم را در سطح متوسط اندیشه و فرهنگ نگاهداشته بود و مانع رشد نیروهای خلاقه آنان بود.

دستگاه سرمایه داری امروز، دستگاه سرمایه داری دیروز نیست: صدها قواعد سوسیالیستی را در خود تحلیل برده و به خدمت خود گماشته است و حتی سیاستمداری چون دوگل صریحاً می گوید که دیگر جهان را با روش سرمایه داری نمی توان اداره کرد و از «مشارکت همه مردم در

امور کشور خویش» دم می‌زند. در برابر این تحول، دستگاه «نووتنی» و پشتیبانان او همان دستگاه اختناق و فشاری هستند که از روز اول بوده‌اند. و هر گونه تحولی را به نام تجدیدنظرطلبی، می‌گویند.

پیروزی دوبچک این حربه بزرگ را از دست سرمایه‌دارانی می‌گرفت که فریاد می‌زنند: یا آزادی یا سوسیالیسم.

دوبچک می‌گفت هم آزادی و هم سوسیالیسم، یعنی آنچه دیالکتیک تاریخ و تحول درست جامعه در جهت آنست. درواقع اگر ملتی باید بماند باید ارزشها و فرهنگ و اخلاقیات خود را خود بنا نهد. شورویها که مدعی بودند با صدور انقلاب مخالفند چگونه ضدانقلاب را به پراگ بردند؟ بیگمان جلوگیری از نهضت روشنفکری چکوسلواکی جلوگیری از بارور شدن سوسیالیسم است.

آیا لشکرکشی به پراگ می‌تواند جلو آزادی را بگیرد؟ قرائن خلاف آن را نشان می‌دهد: برعکس پیش‌بینی شورویها، با ورود سپاه پیمان ورشو نه تنها دوبچک سقوط نکرد، بلکه از طرف همه مردم تقویت شد. مردم سپاه اشغالگر را «بایکوت» کرده‌اند. شوروی مجبور شد اصلاحات دوبچک را (دست کم روی کاغذ) مسائل داخلی این کشور بشناسد. بر اثر این لشکرکشی، احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا که تا دیروز در برابر شوروی دست به عصا راه می‌رفتند، امروز و فردا با آزادی بیشتری از آزادی سخن خواهند گفت. نویسندگان و شاعران و فیلسوفان نام‌آوری چون لوئی آراگون و الزاتریوله و روزه گارودی و دهها تن دیگر که فریاد خود را از این ضایعه بلند کردند، باز هم برای ما از آزادی سخن خواهند گفت تا بدانجا که به پایمردی همه مردم آگاه، ننگ استبداد و خودکامگی از دامان سوسیالیسم زدوده شود. وانگهی اشتباه است اگر همه متفکران شوروی را با این ضایعه همگام بدانیم. در داخل کمیته مرکزی حزب شوروی کسانی مخالف جدی حمله به چکوسلواکی

بوده‌اند و حتی شایع است که کاسیگین با این حمله مسلحانه مخالف بوده است. تا آنجا که ما می‌دانیم لااقل یکی از اعضای فرهنگستان علوم شوروی موافق علنی اصلاحات دوبچک است. بنا به گزارش روزنامه‌های غربی عده زیادی از نویسندگان شوروی در نامه‌ای که به روزنامه‌های غرب نوشته‌اند از کار دولت خود «احساس شرم» کرده‌اند.

در طول تاریخ هیچگاه ضربت چکمه نتوانسته است چراغ آزادی را خاموش کند، منتهی برای روشن نگاهداشتن این چراغ هوشیاری بیشتری لازم است و رنج زیادتر و همت فراوانتر. در این صورت شعله آزادی خواهد ماند و «این چراغی است کزین خانه بدان خانه برند».

دولت شوروی اصرار دارد که قوای پیمان ورشو در چکوسلواکی «اشغالگر» خوانده نشوند، بلکه مدعی است این قوا «مأموریت توضیحی» داشته‌اند. فراموش نکرده‌ایم که ژاندارمهای مسلح امریکا نیز در دنیا بقول خود مأمور حفظ «آزادی» هستند، و البته تجسم این آزادی در وجود وان‌تیو و امثال اوست. سالها پیش، پس از جنگ اخیر، که قوای شوروی برخلاف تعهد خود در ایران ماندند، بحث فضااحت آمیزی در مطبوعات ایران ایجاد شد که قوای شوروی اشغالگرند یا نه؟ یکی دو روزنامه البته چپ نوشتند که خیر اشغالگر نیستند. سالها بعد، از قضای فلک همین دو روزنامه با عقب‌گرد مختصری، از امریکا در ویتنام و کارهایی از این قبیل دفاع کردند. جیره‌خوار همیشه جیره‌خوار است: مهم نیست که جیره از کدام سو می‌آید.

اما درباره «مأموریت توضیحی» باید گفت چرا نویسندگان و روشنفکران شوروی این رسالت را بعهدہ نگرفتند؟ آیا در کشورهای پیمان ورشو در مورد بحث و توضیح، سربازها کاردان‌تر از دانشگاہیانند؟

آرتش پیمان ورشو پس از ورود به پراگ همین که مردم را با دوبچک دید - هرچند موقتی - با شرم و احتیاط بسیار در برابر مردم

واپس نشست و دوبچک همچنان بر جای ماند.^۶ اما می‌دانیم هر جا امپریالیسم رخنه کند شرف و مردمی و انسانیت ناگهان فرو می‌ریزد حتی اگر باید سבעانه‌ترین روشهای هیتلری احیا گردد (یونان)، و حتی اگر باید نسلی از بین برود و مزارع مسموم شود و در آن سرزمین دیگر گیاه نروید (ویتنام)، و اگر باید اساس فرهنگ ملی و قومی از میان برود.

این بار هم شوروی، مسئله چکوسلواکی را در پرده پوشانده است، چرا نباید اختلافات صریحاً مطرح شود؟ راه مبارزه با تبلیغات آن نیست که هر اشتباهی و هر خطایی در کشورهای سوسیالیستی پرده‌پوشی گردد و آلودگیها در زرورق پیچیده شود، تا مبادا «بهانه به دست دشمن بیفتد.» باید گفت خاموش ماندن در برابر خطاها و نارواییها بهترین حربه را بدست دشمن می‌دهد. تالیاتی در وصیت‌نامه مشهور خود می‌نویسد که شوروی و چین تا مدت‌ها شایعه اختلاف خود را «قیح‌ترین دروغها» نامیدند تا وقتی که ناگهان معلوم شد قبیح‌ترین اختلافات میان آنها وجود دارد. «چرا باید گفت در فلان امر همه چیز بر وفق مراد است و حال آنکه در این کار در واقع هیچ چیز بر وفق مراد نیست؟» رسوائی اخیر پیمان ورشو هم از این قبیل است. نخست باید این رسوائی را به همین نام شناخت تا بتوان با چهره مصمم‌تر و با اتکاء به واقعیت در برابر امپریالیسم و دست‌نشانده‌گانش قد راست کرد.

کاسترو به نهضت چکوسلواکی دو ایراد می‌گیرد: یکی آن که این دولت در معامله با کوبا ملاحظات بازرگانی را بر روابط انسانی مقدم داشته، و دیگر آن که دولت چکوسلواکی با امپریالیستها روابط بازرگانی

۶. بعدها معلوم شد که شورویها این کار را از ترس طغیان مردم کرده‌اند. همین که مهاجم جای پای خود را محکم کرد، دوبچک رانده شد و حتی شهرت داشت که او را به نگهبانی «پارکینگ» گمارده‌اند.

برقرار کرده است. اینک از کاسترو می‌پرسیم آیا پس از اشغال چکوسلواکی در جهان سوسیالیسم ملاحظات انسانی بر ملاحظات بازرگانی مقدم خواهد بود؟ و آیا روابط بازرگانی با امپریالیسم قطع خواهد شد؟ یا اینکه این کار فقط برای دولتهای کوچک ممنوع است و برای دولتهای بزرگ مجاز؟

در مورد ایجاد رابطه بازرگانی چکوسلواکی با آلمان غربی باید به نکته زیر نیز توجه داشت: بطوریکه یکی از نویسندگان چک در مجله «نول ابسرواتور» می‌نویسد، این رابطه نخست به تشویق و تأیید خود شورویها بوده (و ما اضافه می‌کنیم که باش تا صبح دولت اینگونه همزیستی مسالمت‌آمیز بیشتر بدمد) ثانیاً حجم مبادلات بازرگانی چکوسلواکی با آلمان غربی، در اوج رونق خود، کمتر از هر یک از کشورهای دیگر سوسیالیستی اروپای شرقی بوده است.

این روزها تمام ورق‌پاره‌ها درباره چکوسلواکی دل می‌سوزانند. این دوستان خلق الساعه درواقع دوستان چکوسلواکی نیستند. روزنامه‌هایی که درباره این کار صفحه‌ها سیاه کردند چرا از کشتار فجیع کرورها مردم مبارز اندونزی چیزی ننوشتند؟ چرا لشکرکشی فجیع امریکا را به گواتمالا به سکوت برگزار کردند؟ چرا جنایت نظامیان یونان ناگهان در پرده‌ای از سکوت فرو رفت؟ چرا درباره دادگاه راسل یک کلمه ننوشتند؟ اثبات حسن‌نیت در مورد چکوسلواکی با گسستن جاودانه و هر دم تجدید شونده از هر گونه امپریالیسم قابل درک است.

این واقعیت که چکوسلواکی، غربی‌ترین کشورهای اروپای شرقی، نهضت آزادی‌خواهی را پیش از کشورهای دیگر سوسیالیستی آغاز کرد و این حقیقت که احزاب کمونیست کشورهای فرانسه و ایتالیا علناً رودرروی مسکو ایستادند بهانه تازه‌ای به نگهبانان فرتوت فرهنگ

بازرگانی غرب داده است تا باز هم این دعوای باطل را تکرار کنند که فقط غرب شایسته آزادی است. اینک به عهده سایر ملت‌هاست که در عمل بطلان این فرضیه حقیقت‌نما را ثابت کنند.

بار دیگر تأکید کنم که نوشتن این مقاله بدان سبب است که آزادی را در همه جا قدر بشناسیم و همه جا از آن دفاع کنیم. اختلاف شوروی و چکوسلواکی ظاهراً مربوط به ما نیست ولی معنأ به همه دنیا مربوط است. و از آن مهم‌تر تأثیری است که در روحیات ما و اندیشه ما دارد. اگر به شکست آزادی در پراگ تن در دهیم آزادی را در فکر خود محکوم کرده‌ایم. و اگر استبداد بوروکراسی را، حتی در لباس سوسیالیستی‌اش، بگوییم خواهیم توانست با سرافرازی و پایمردی بیشتری در برابر استبدادی که از هر حیث مربوط به ماست بایستیم.^۷ اگر روشنفکران چپ‌نما گروه گروه به صفوف استبداد پیوستند بیشتر بدان سبب بود که حرمت آزادی در ذهن آنان فرو ریخته بود. و این تجربه تلخ نباید تکرار شود.

۷. آن روز دستگاه سانسور شاه این اشاره را نادیده گرفت.

آقای دکتر کشاورز

و

«سوسیالیسم علمی»

اشاره:

آقای دکتر فریدون کشاورز تنها عضو زنده گروه رهبری حزب توده است و در خارج از کشور زندگی می کند. وی در آذرماه ۱۳۵۶ طی مصاحبه مفصلی، که به صورت کتابی با عنوان من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را^۱ منتشر شد دیدگاههای خود را نسبت به مسائل مختلف مخصوصاً انحرافات کمیته مرکزی حزب توده بیان داشته است. اخیراً نیز آقای دکتر انور خامه‌ای با انتشار کتاب پاسخ به مدعی^۲ در بخش نخست کتاب خود متن مصاحبه‌ای را که در ماه آوریل ۱۹۸۶ (بهار ۱۳۶۵) با دکتر کشاورز صورت گرفته، انتشار داده و سپس به ایرادهایی که دکتر کشاورز به سه جلد خاطرات او گرفته پاسخ داده است. آنچه در زیر می آید نه ورود در این بحث که شکافتن نظریات دکتر کشاورز درباره مارکسیسم و حزب توده است.

آقای دکتر در مصاحبه «من متهم می کنم...» می گویند:

۱. آنچه در این مقاله مورد استناد قرار گرفته، چاپ دوم کتابی است که انتشارات رواق در زمستان ۱۳۵۷ انتشار داده است.

۲. انتشارات بهنگار، تهران، ۱۳۶۸.

«من به اصول سوسیالیسم علمی پس از مطالعه و تحصیل و تفکر بسیار اعتقاد عمیق دارم»^۳

و

«راهنمای من همیشه اصول سوسیالیسم علمی بوده است»^۴

اصطلاح سوسیالیسم علمی را انگلس وضع کرده و آن را در برابر سوسیالیسم پیش از مارکس که آن را «سوسیالیسم تخیلی» نامیده، قرار داده است. گذشت روزگار ثابت کرد که:

- سوسیالیسم پیش از مارکس آنقدرها هم تخیلی نبود و بسیاری از رهنمودهای آن کاملاً عملی بود، چنانکه در کشورهای دارای رژیم سوسیالدمکراسی به کار بسته شده است. برخی از این نوشته‌ها البته بر مبنای جامعه آرمانی قرار داشته است.

- سوسیالیسم «علمی» مارکس و انگلس در این معنی تخیلی‌تر از همه آنها بود و ترسیم جامعه بی طبقه، انسان که بعدها صورت‌بندی شد در وادی تخیلات صرف قرار دارد. البته مارکس و انگلس جزئیات جامعه بی طبقه را برنشموده‌اند ولی با مقدماتی که آنان تدارک دیدند منطقی بود که پروانشان از آن بهشتی زمینی بسازند و در هر صورت مارکسیسم متداول بی صورت‌بندی جامعه آرمانی آینده چیزی ناقص است. تخیلی بودن مارکسیسم منحصر به همین مورد نیست: وقوع انقلاب در کشورهای صنعتی پیشرفته، حذف شدن طبقه متوسط. بی چیز و بی چیزتر شدن «پرولتاریا»، کم‌اهمیت شمردن نیروی دهقانی، تمرکز صرف سرمایه، و موارد دیگر جزء تخیلات محض قرار می‌گیرد. بعدها معلوم شد که تقسیم نهادهای اجتماعی به زیربنا و روبنا تا چه حد عقیم و نادرست است.

۳. من متهم می‌کنم... ص ۱۲.

۴. همان کتاب، ص ۲۱.

(رجوع شود به آثار پولانتزاس^۵ متفکر سوسیالیست که به هنگام تحقیق در جنایات پول پوت از فرط ناراحتی به عمر پربار خود خاتمه داد).

- از همان آغاز متفکران متعدد یکی دانستن فلسفه و علم را نادرست خواندند و گفتند که مارکسیسم (سوسیالیسم «علمی») اگر فلسفه است، علم نیست و اگر علم است فلسفه نیست. این بحث با انتشار کارهای پوپر به صورت امری مختوم درآمد. (در ایران نیز نوشته‌های آقای عبدالکریم سروش این نکته را روشن کرد). در تارینخی که نخستین مصاحبه آقای دکتر کشاورز منتشر شد کم نبودند کسانی که مارکسیسم را نوعی «متافیزیک» قلمداد کردند.^۶ مراجعه آقای دکتر به یکی از اینها کافی بود که اگر این نکته را نادرست می‌دانند درصدد استدلال برآیند. حقیقت این است که اگر مارکس و انگلس آیین خود را علمی نامیدند از آن رو بود که خواستند آن را امری یقینی قلمداد کنند، در حالی که به گفته پرودون «مذهب» زمینی جدیدی را پی ریختند که مذهب واقعی نبود، ولی عواقب «انکیزیسیون» را در پی داشت، چنانکه دیدیم و شنیدیم. (بدیهی است مسائل اقتصادی که مارکس در کتاب سرمایه مطرح کرد از مباحث مهم علم اقتصاد است که بخش عظیم آن - چنانکه خبرگان فن گفته‌اند - کهنه شده و در هر صورت این کتاب پایه منحصر به فرد مارکسیسم نیست).

بنابراین هنگامی که آقای دکتر کشاورز این بحث را با تکیه خاص عنوان کردند بطلان «سوسیالیسم علمی» - دست کم در اروپا محل اقامت ایشان - کاملاً ثابت شده بود.

گفته‌اند:

«نظریات سیاسی مرا همه هم‌میهنانم می‌شناسند و می‌دانند که از نظر

5. N. Poulantzas

۶. در این باره در کتاب بحران مارکسیسم به ترجمه همین قلم بحث شده است.

اصول هرگز در تقریباً سی سالی که در مهاجرت هستم تغییری نکرده
است...»^۷

و در این سی سال چقدر کتاب در نقد مارکسیسم در اروپا منتشر
شده است! آیا آقای دکتر قسمتی از آنها را مطالعه کرده‌اند؟ اگر چنین
بود حق بود که خلاصه‌ای از آن را برای ما و مخصوصاً برای اعضای
حزب توده منتشر می‌کردند...

ایشان در هر حال مارکسیست‌تر از برشت نیستند که گفت: «در
هر موقعیت تازه، تصمیم تازه‌ای باید گرفت».^۸ من شخصاً عمر صد و
بیست سال برای آقای دکتر آرزو می‌کنم ولی اگر ایشان در آخر زندگی
هم از عقاید زمان بیست سالگی خود دفاع کنند، مسلماً «علمی»
نیندیشیده‌اند. پایداری در عقیده هنگامی پسندیده است که کوس رسوایی
عقیده را بر بالای بام نرده باشند. بدیهی است از ایشان توقع نیست که سه
سال پیش رویدادهای شگرف متعاقب پرسترویکا را پیش‌بینی می‌کردند،
ولی در این تاریخ در اروپا یک متفکر جدی نبود که به اصول
«سوسیالیسم علمی» آن‌طور که سی سال پیش بوده، معتقد باشد. البته
توجه دارم که من متهم می‌کنم... کار سه سال پیش ایشان نیست ولی اگر از
معتقدات آن زمان منصرف شده بودند در مصاحبه سال ۱۳۶۵ خود اشاره
می‌کردند.

می‌گویند:

«من همان‌قدر که به عضویت حزب توده ایران، که بهترین فرزندان ایران
در راه آرمانهای آن شهید شده‌اند افتخار می‌کنم، همان‌قدر از عضویت
در کمیته مرکزی فعلی که اکثریت آن به نظر من از کسانی تشکیل شده
که یا نالایق‌اند یا خطاهایی از آنان سر زده که با خیانت مویی فاصله

۷. همان کتاب، ص ۱۱.

۸. آنکه گفت آری و آنکه گفت نه.

ندارد ننگ دارم.^۹

پیش از آنکه وارد بحث اصلی شوم مقدماً به ذکر این نکته می‌پردازم که جان دادن در راه عقیده البته مستحسن است، اما نه هر عقیده‌ای. بسیار از جوانان نازی نیز در راه عقیده خطای خود جان دادند، اما گمان نمی‌کنم هیچ محقق منصفی از آنان با صفت پسندیده «فداکار» یاد کند. اینجا جای این بحث نیست که آیا افسران توده‌ای اعدام شده «بهترین فرزندان ایران» بوده‌اند یا نه. من شخصاً در شرافتمندی آنان تردید ندارم ولی در این هم تردید ندارم که آنان فدای «خامی» خود شدند^{۱۰}، گرچه اگر خام نبودند تا این حد چشم و گوش بسته عبد و عبید کمیتہ مرکزی آن‌چنانی نمی‌شدند... مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی! از نظر سنت ایرانی ادای این جمله برای کسانی که از جان خود مایه گذاشتند آسان نیست ولی چون حقیقت است ناچار می‌گویم که اینان نیز (مانند هر فرد توده‌ای دیگری) به ایران خیانت کردند، هرچند که خائن نبودند!^{۱۱} در این گفته تناقضی نیست: یکی از ارکان هر جرمی - از جمله خیانت به وطن - سوءنیت است. البته اینان بدین معنی سوءنیت نداشتند، اما خیانت کردند زیرا در عرصه سیاست - دریفا - سوءنیت و حسن‌نیت شرط نیست، مهم نتیجه کار است. آقای دکتر، شما بهتر از من می‌دانید که جهنم را با سنگهای حسن‌نیت فرش کرده‌اند. در سیاست، خامی و حتی نادانی همسنگ سوءنیت است. باز هم شما را به کارهای برشت حواله می‌دهم: دو فرزند «ننه دلاور» فدای

۹. من متهم می‌کنم... ص ۱۴

۱۰. به گروه یازده نفری افسران مصری به رهبری جمال عبدالناصر بیندیشیم و به این شعر حافظ که: «خامی و ساده‌دلی شیوه جانبازان نیست» و «در مذهب طریقت خامی نشان کفر است».

۱۱. به عنوان معترضه بگویم که آلبر کامو به مناسبت اعدام افسران توده‌ای به سختی به شاه مخلوع اعتراض کرد.

خامی و نادانی خود می‌شوند. مسائل قرن بیستم فوق‌العاده پیچیده است (و شاید همیشه چنین بوده) برای وارد گود شدن، احساسات پاک به هیچ‌رو کافی نیست. من با ناراحتی این قسمت معترضه را آوردم زیرا قضاوت کامل درباره اعدام‌شدگان محتاج به فرصتی دیگر و بحثی دیگر است، اما یک نکته مرا به گفتن این سخنان مجبور کرد. آیا جوانان با خواندن این دو مصاحبه - اگر خام باشند - در معرض این خطر نیستند که باز هم همان اشتباهات را تکرار کنند؟ اگر لازمه جوانی شور و حرارت است، لازمه پیری، آموختن و تجربه اندوختن است و اگر پیران جوانان را به جان باختن در راهی تباه تشویق کنند، وظیفه خود را به درستی انجام نداده‌اند.

یک سنت ایرانی می‌گوید: «پشت سر مرده نباید حرف زد». تا آنجا که به امور اجتماعی مربوط است، در این سنت باید به شدت تجدیدنظر کرد. باید دانست کشته‌شدگان در چه راهی کشته شدند و با چه هدفی و به چه منظوری؟ این، به هیچ‌رو تنها به خودشان مربوط نیست، به ملتی مربوط است.

ششصد افسر و درجه‌دار (آن‌چنانکه معروف است) در راهی خطا قدم نهادند. خطا بودن این راه اگر آن روز فقط بر عده معدودی مسلم بود، چرا امروز سیاستمدار پیری باید آن اشتباهات را افتخار قلمداد کند؟

گفته‌ها و نوشته‌ها مسئولیت‌آور است اما بحث اصلی چیز دیگری است. آقای دکتر در دومین مصاحبه خود اظهار داشته‌اند:

«در چنین شرایطی بود [نیمه آزادی ایران پس از شهریور ۱۳۲۰، شناختن مردم اتحاد شوروی را، تشکیل حزب توده، بی‌خبری از استالینیزم] که افراد «باتجربه» ای که سرسپرده به رژیم استالین بودند توانستند حزب را از راه صحیحی که در برنامه حزب ذکر شده بود - یعنی استقلال کامل ایران و آزادی ایرانیان و استقرار عدالت اجتماعی - منحرف کنند و بالاخره حزب توده را به روزی که می‌بینیم

بکشانند».^{۱۲}

و بلافاصله می‌افزایند:

«در شرایط آن زمان، اختناق و عدم آزادی، با مردمی ۶۵٪ بیسواد و نداشتن تمرین دموکراسی و آزادی چگونه ممکن بود حزب توده بهتر از این بوده باشد.»^{۱۳}

قبلاً باید گفت که این دو قسمت با هم معارض است. باید پرسید افتادن حزب توده به این روز، از نظر آقای دکتر نتیجه عمل آن افراد «باتجربه است» یا زاده «شرایط» یعنی اوضاع و احوال آن روز؟ اگر این کار «ضرورتی تاریخی» بود پس چرا ایشان کمیته مرکزی را متهم می‌کنند؟

قبلاً بگوییم که مدعیان رهبری جامعه را نمی‌توان به دستاویز بیسوادی مردم تبرئه کرد. رهبران حزب توده تقریباً همه تحصیل کرده خارج بودند و قاعدتاً می‌بایستی از وضع کلی جهان و مکتبهای مختلف سیاسی و اجتماعی آگاه باشند. همین که آنان حزبی برای «نجات جامعه» تشکیل دادند متضمن این ادعاست که خود از رموز کار آگاهند و بر چند و چون فائق آمدن بر محیط عقب مانده واقف. رشد اندیشه میزان دیگری جز تأثیر محیط نیز دارد. ایران در هزار سال پیش فردوسی و رازی و ابن سینا داشته است و ششصد سال پیش نابغه‌ای چون حافظ را. در همان محیط در بسته و عقب مانده عصر قاجار سیاستمداران درخشانی چون قائم مقام و امیرکبیر و مصدق ظهور کردند. پس چه شد که رهبران حزب توده به این روز افتادند؟ خواهیم دید. آقای دکتر به نبودن آزادی در شهریور ۱۳۲۰ اشاره دارند. این دیگر خیلی بی‌لطفی است. آن روزگار تشکیل هر گونه حزب و جمعیتی آزاد بود. آزادی آن روز ایران رشک

۱۲ و ۱۳. پاسخ به مدعی، ص ۱۲.

بسیاری از کشورهای اروپای غربی بود. از راست‌ترین جناحها تا چپ‌ترین آنها همه آزادی کامل داشتند...

اما در این مقوله اصل مطلب چیز دیگری است: از روح مطالب هر دو مصاحبه و مخصوصاً از عنوان مصاحبه اول برمی‌آید که آقای دکتر کشاورز در این پندارند که اگر حزب توده چنین و چنان کرد یا چنین و چنان شد، تقصیر از «اکثریت اعضای کمیته مرکزی» بود که فلان و بهمان خصوصیت ناشایست را داشتند، ولی اگر این اکثریت از مردان خوبی (نظیر دکتر کشاورز) تشکیل می‌شد، نتیجه کارها بر وفق مراد می‌بود.

در حالی که چنین نیست. بی‌آنکه بخواهیم خصوصیت اخلاقی اشخاص را منکر شویم می‌گوییم که رسوائی حزب علل مهمتری داشت که به مهمترین آنها اشاره می‌کنیم:

نخست آنکه حزب توده ملهم از کمونیسم بود و کمونیسم از آغاز مرامی بود محکوم به ورشکستگی، زیرا بر مبانی غلطی استوار بود. برنامه رسمی حزب توده نباید موجب فریب شود. استقلال کشور و آزادی مردمان در چارچوب کمونیسم کوچکترین مفهومی ندارد.

اما کمونیسم غلط بود زیرا اولاً این مرام نفی و طرد کلیه آزادیها بود. از همان اوایل کار کسی از لنین پرسید که آیا آزادی نیز باید در راه انقلاب کمونیستی فدا شود و جواب شنید، آری، حتماً. لنین آزادی را مقوله‌ای بورژوازی می‌دانست و از خصومت با آن خودداری نورزید.

ثانیاً کمونیسم در برابر «عشق» (که مایه عرفان است) کینه طبقاتی راتبلیغ می‌کرد و چنین بود که هر جا کمونیسم پا گرفت وحدت ملی متزلزل شد. آشوب و غوغا رونق گرفت و هماهنگی ملی از میان رفت. از خشونت ستایش شد و مولوتف از آن رو که پدر خود را کشته بود مورد ستایش قرار گرفت.

ثالثاً کمونیسم ضد وطن دوستی بود، زیرا به تبلیغ «انترناسیونالیسم» می پرداخت که یوششی بود برای ترویج ملیت پرستی شدید روسی. کمونیسم در سراسر جهان علاقه میلیونها جوان را از وطن برید و متوجه شوروی و حتی روسیه کرد. آقای دکتر مسلماً به یاد دارند که مطبوعات ادبی حزب توده سرشار از ادبیات روسی، یا بهتر بگوییم ادبیات کمونیستی بود.

رابعاً کمونیسم قدرت طلب و انحصارطلب بود و این به معنی بازگشت به تفکر اسکندر و بخت النصر بود. از این رو (و هم به سبب مخالفت با آزادی) کمونیسم ضد فرهنگ بود، زیرا فرهنگ فقط در محیطی آزاد می شکفت و با استبداد می میرد.

خامساً کمونیسم با ستایش بی حد از کار یدی، ارزش اندیشه را به صفر تنزل می داد.

کمونیسم در روش نیز همه احزاب برادر را تابع مسکو می خواست و کوچکترین آزادی عملی برای آنها قائل نبود.

بنابراین این مرام در اساس خود ضد آزادی، ضد هماهنگی، ضد برادری و ضد وطن دوستی و ضد استقلال (در همه معیارها) بود. آیا چنین اندیشه ای حتی در این سالها قابل دفاع است؟ پس اینکه آقای دکتر می گویند حزب توده خواهان استقلال «کامل» ایران و «آزادی ایرانیان» بود به شوخی شبیه است.

می ماند استقرار عدالت اجتماعی. البته این توهم تا سالها وجود داشت ولی آیا در این اواخر از این راز پرده برداشته نشده است؟ آیا معلوم نشده که «طبقه جدید»، هیئت حاکمه شوروی، بزرگترین تبعیضها را در داخل شوروی به وجود آورده است؟ آیا وضع مصیبت بار اروپای شرقی نفی کامل آن ادعاها نیست؟

بنابراین کمیته مرکزی احزاب کمونیست برادر جز این وظیفه

نداشته‌اند که:

۱- ریشه آزادی و آزادیخواهی را بخشکانند و شرعیات «ماتریالیسم دیالکتیک» را تبلیغ کنند.

۲- بگویند و اعلام کنند که عشق و برادری دروغ است. تنها خشونت کارساز است و سرانجام حق از دهانه توپ بیرون می‌آید.

۳- بگویند که وطن‌دوستی از بقایای آثار «بورژوازی» است و کعبه آمال بشر «طراز نوین» مسکو است.

۴- بگویند و تبلیغ کنند که رستگاری تنها در گرویدن به کمونیسم است و بیرون از آن، هرچه باشد، گمراهی است و فساد.

۵- بگویند و مکرر بگویند که افتخار بشر به کار یدی و «ابزار تولید» است (و، در نتیجه، تفکر در پیشرفت جامعه تأثیری ندارد).

می‌پرسم با این ضوابط اگر همهٔ اختیارها را به دست آقای کشاورز می‌دادند ایشان چه می‌کردند؟ تجربه اروپای شرقی پاسخ این پرسش را می‌دهد: آنان که معلوماتی و شرفی داشتند از کار بر کنار شدند و آنان که ماندند یا گورکن سابقه مانند نووتنی بودند یا نوکر چشم و گوش بسته‌ای نظیر همهٔ دست‌نشانده‌گان مسکو، یا شیادان سودطلبی نظیر یونکر.

نوکران مسکو واسطه‌هایی بودند که مردم کشور خود را تابع المپ‌نشینان کرملین درآورند. اینان در کار خود حق هیچ‌گونه فضولی و دخالتی نداشتند و اگر می‌خواستند فضولی کنند، اگر می‌خواستند مستقلاً بیندیشند، دیگر کمونیست نبودند و در رهبری جایی نداشتند (سرنوشت خلیل ملکی از این نظر عبرت‌انگیز است). واسطه بودند و دیگر هیچ!

خروج از این دایره محال بود، مگر آنکه کسی عطای واسطه‌گری را

به لقایش ببخشد البته خروج از نوکری خطرها و مصائب فاحش نیز دارد که کوچکتر از همه «متهم کردن من (آقای دکتر کشاورز) به دزدیدن ملاقه است و کمی بالاتر اتهام «دشمنی» با دیکتاتور.^{۱۴}

نوکر تا هنگامی که نوکر است جز اطاعت محض چاره‌ای ندارد.

شاید آقای دکتر در این توهم نیز باشند که در سیستم کمونیسم تأسیس حزب کمونیست «مستقل» ممکن بوده است. یک نمونه‌اش را نشان بدهند. نمونه چین مصداق این بحث نیست، زیرا مائو هنگامی از شوروی گسست که مقدمات ابرقدرت دست دوم شدن را فراهم کرده بود. حزب کمونیست ایتالیا وقتی از مسکو مستقل شد که استخوان‌بندی کمونیسم در اروپا خرد شده بود. تشکیل حزب مستقل در ایران وقتی میسر است که مؤسسين هیچ گونه وجه مشترکی با کمونیسم یا امپریالیسم سرمایه‌داری نداشته باشند. در ایران نمی‌توان هم تابع سوسیالیسم علمی بود و هم مستقل، زیرا متولی اصلی «استقلال» متولی دست دوم را برنمی‌تابد: راه چاره؟ همان کاری که انشعابیون کردند و آقای دکتر کار آنها را محکوم می‌دانند.^{۱۵}

آقای دکتر بهتر از من می‌دانند که در اقتصاد بحثی هست با این خلاصه که «پول بد پول خوب را از جریان خارج می‌کند». در سازمان دیکتاتوری هم همین است: داور «می‌بایست» خودکشی می‌کرد زیرا از «رجاله‌ها» نبود. دکتر مصدق می‌بایست در زمان آن دیکتاتور خانه‌نشین باشد. کمی دورتر را نگاه کنیم: قائم مقام و امیرکبیر از قماش

۱۴. «من صریحاً در جلسه گفتم که جرئت خوردن قهوه کمیته مرکزی را ندارم» (من متهم می‌کنم... ص ۷۱).

۱۵. «امروز نظر من این است که شاید ماندن خلیل ملکی و انشعابیون در حزب توده نتیجه بهتری می‌داشت» (پاسخ به مدعی، ص ۱۵).

هیئت حاکم وقت نبودند، سرنوشتشان را دیدیم. در حزب توده هم وضع از همین قرار بود (البته با تفاوتی که به تاریخ مربوط می شود) خلیل ملکی را، که نمی خواست نوکر گوش به فرمان باشد نکشتند ولی به اندازه شاهنامه دشنام نثارش کردند و به اندازه مثنوی به او تهمت زدند. برعکس تصور آقای دکتر ادامه عضویت خلیل ملکی و یارانش در حزب توده «امکان» نداشت، اگر او می ماند دیگر خلیل ملکی نبود... در مثل مناقشه نیست: اگر رستم دستان راضی می شد که اسفندیار دستمال کوچکی از حریر و ستبرق به دستهایش ببندد دیگر آن داستان سراسر معنی و جاودان زنده پیش نمی آمد.

آقای دکتر حتماً خبر دارند که نووتنی - گماشته استالین در چکسلواکی - قبل از منصب قدر قدرتی به شغل گورکنی اشتغال داشته بود. به راستی کسی جز گورکن «سابق» راضی نمی شد آن همه افتخار را در کشور کافکا و مازاریک و بنش به گور بسپارد.

شاهد از غیب می رسد. آقای دکتر گفته اند:

«برای برادرم جمشید کشاورز... دوسیه ای درست کرده بودند به عنوان بدگوی از استالین و قرار بود که وسیله تبعید او را به سیبری فراهم کنند و فقط دخالت رضا روستا... در آخرین دقایق از این کار جلوگیری کرد»^{۱۶}

و اگر خود آقای دکتر شخصاً خود را حفظ کرده اند سه چیز بوده: اولاً به موقع خود را از «لانه زنبور» نجات داده اند، ثانیاً با استفاده از کمیته مرکزی حزب توده به نوعی «انشعاب» دست زده اند و ثالثاً پزشکی بوده اند با شهرت زیاد و فرستادنشان به سیبری گران تمام می شده است،

۱۶. من متهم می کنم... ص ۱۵.

۱۷. و همین حرفه و استقلال اقتصادی ناشی از آن موجب شده که در میان رفتگان به شوروی تشخص خود را حفظ کنند.

«پس از خروج من از اتحاد شوروی کمیته مرکزی حزب نامه‌ای به تمام احزاب «برادر» (گیومه در اصل. م.ر.) فرستاد که مرا از کمیته مرکزی حزب اخراج کرده‌اند و بنابراین از تماس با من خودداری کنند»^{۱۸}

آن سوی سکه قدرت مطلق، اطاعت مطلق است.

گفته‌اند:

«حزبی که ما را تربیت کرد حزب چند نفر از افراد رهبری نبود، بلکه حزب صدها و هزاران کارگر و روشنفکر بود که در آن همه با هم دوشادوش علیه رژیم ارتجاعی ایران مبارزه می‌کردیم. من در حزب توده ایران تاریخ واقعی نسل بشر و اجتماعی را که در آن زندگی می‌کردم آموختم، تربیت یافته این حزبم و به آن افتخار می‌کنم».

اتفاقاً حزب توده دقیقاً حزب چند نفر از افراد رهبری بود که با موافقت دولت شوروی در شرایطی خاص (و شاید استثنایی) تشکیل شد. صدها روشنفکر فریب خوردند زیرا به گفته رمون آرون مارکسیسم تریاک روشنفکران است (در اروپا باید گفت بود) و «سوسیالیسم علمی» که امروز معلوم شده نه سوسیالیسم بود (از آن رو که سوسیالیسم جز با آرمانی «انسانی» معنی ندارد) و نه علمی، چیزی بود (و متأسفانه هست) کاملاً جزمی با استفاده ناخودآگاه و خودآگاه از تمام ظواهر مذهبی... اگر حزب توده با رژیمهای ارتجاعی جنگید افتخارش از آن شوروی است. ضمناً گویا آقای دکتر فراموش کرده‌اند که این حزب با دولت دکتر مصدق هم با تمام قوا جنگید و دشنامهایی که نثار آن مرد کرد خود رساله مستقل و پرمعنایی را تشکیل می‌دهد.

آقای دکتر در حزب توده «تاریخ واقعی نسل بشر» را دیده‌اند. من در این باره خاموش می‌مانم و داوری را به عهده خواننده واگذار می‌کنم. آیا به راستی می‌توان کل جهان را در حزب توده جای داد؟ و این جهان،

جهان واقعی است یا جهان منعکس در ضمیر یک تن؟

با خطوط درشت آورده‌اند:

«وطن پرست کسی است که روابط سیاسی خود را با خارجیها در کادر

منافع ایران و استقلال ایران و تمامیت ارضی ایران محدود کند».^{۱۹}

این درست، ولی چنین کسی نه دیگر می‌تواند به اعتقاد به مارکسیسم افتخار کند و نه به عضویت در حزب توده. زیرا مارکس گفته بود که پرولتر یک وطن دارد و آن کره زمین است. در این قلمرو فکری سخن از ایران و توران تخطی مسلم از اساسی‌ترین رکن مارکسیسم است که انترناسیونالیسم نام دارد. از آن بدتر در دوره استالین با ایجاد تغییر مختصری در کلام «پیامبر»، وطن اصلی کمونیستها اتحاد شوروی (و درواقع قسمت روسیه) معرفی شد. در این وضع و حال یک عضو حزب توده با کدام استدلال می‌تواند از منافع و استقلال و تمامیت ارضی ایران دفاع کند؟ آیا این لنین نبود که فرمان حمله به گرجستان را صادر کرد، گرجستانی که با الهام از انقلاب فوریه روسیه دارای حکومتی سوسیالیستی (ولی غیربلشویکی) بود؟

هنگامی که یک توده‌ای به منافع و استقلال و تمامیت ارضی ایران خیانت می‌کند ثابت می‌کند که کمونیستی واقعی است و گاهی در جهت انترناسیونالیسم و نفی «فکر پوسیده ناسیونالیسم بورژوایی» برداشته است: گر تو نمی‌پسندی تغییر ده «قضا» را.

آقای دکتر در مصاحبه اول خود به اتحاد شوروی ایراد گرفته‌اند که چرا «عامل و جاسوس خود را به حزب توده ایران، «حزب برادر»، تحمیل کرد».^{۲۰}

خواندن چنین عباراتی، پیش از هر چیز، شگفتی می‌آفریند. اتحاد

۱۹. من متهم می‌کنم، ص ۵۰.

۲۰. من متهم می‌کنم، ص ۸۱.

شوروی که استقلال فکری را از هموطنان خود دریغ می‌دارد چگونه ممکن است تصور کرد که به آقای دکتر کشاورز اجازه دهد تا در رهبری حزب توده به راه مستقلی بروند؟ وانگهی ظاهراً آقای دکتر از کارکرد قدرت ناآگاه‌اند. در سیستم توتالیتار - چنانکه گفته شد - گماردگان باید مجریان چشم و گوش بسته رهبر کل باشند و الا هرم قدرت فرو خواهد ریخت. در کشورهایی که در داخل وجود مخالف یا «اندیشه دیگر» را تحمل می‌کنند اگر قرار شد در کشورهای جهان سوم نماینده‌ای داشته باشند، این نماینده (یا گمارده) باید مطیع محض باشد. در کشورهای توتالیتار که جای خود دارد. همین که مائو در مقابل مسکو مقاومت کرد، شوروی تمام کارشناسان فنی خود را از چین فرا خواند و گمان نمی‌کنم این کار برای مائو امری نامنتظر بود. همیشه توسنی با کشیده شدن کمند همراه است و در هرم قدرت کسانی آسان از پله‌های قدرت بالا می‌روند که برچسب اطاعت محض را بر پیشانی خود استوار کرده باشند.

آقای دکتر در مصاحبه دوم خود در مقام تجلیل از دولت شوروی نوشته‌اند:

«... دو مرد سیاسی معروف ایران، ولی مخالف یکدیگر، یعنی زنده‌یاد مصدق و سیدضیاء، چه در مجلس و چه در جراید از اتحاد شوروی و سربازان شوروی رفتار انسانی آنان تعریف و تمجید کردند»^{۲۱}

آقای دکتر از این گفته خود نتیجه نگرفته‌اند و نتیجه‌گیری را به عهده خواننده واگذار کرده‌اند، منتها امیدوارم این تداعی من کاملاً بی‌مورد باشد: در سالهای اخیر پیش از آنکه حزب توده غیرقانونی شود

۲۱. پاسخ به مدعی، ص ۱۱.

روزنامه مردم ارگان آن حزب نوشت که اگر ما (یعنی حزب توده) در سالهای بعد از ۱۳۲۰ از شوروی تمجید کردیم بدان علت بود که دکتر مصدق از آن کشور تمجید کرده بود... زیاده عرضی نیست.
می گویند:

«من خلیل ملکی را مردی درستکار، پاکدامن و معتقد به اصول عام سوسیالیسم شناختم...»^{۲۲}

آقای دکتر در هر دو مصاحبه سوسیالیسم را معادل کمونیسم به کار می برند جز در اینجا. و این شایسته ایشان نیست. خلیل ملکی سوسیالیستی بود که به راه مصدق (وطن دوستی و آزادی) ایمان داشت این کجا و کمونیسم کجا. سالها پیش دوورژه^{۲۳} متفکر فرانسوی نوشت کمونیستها روزی می توانند معتقد به آزادی باشند که دیگر کمونیست نباشند! درباره وطن دوستی نیز همین حکم جاری است.

آقای دکتر «راه ابتدایی حزب توده» را «استقلال ایران و آزادی مردم آن و استقرار عدالت اجتماعی و از میان بردن فقر، جهل و ترس از زورگویان» دانسته اند که «همچنان باقی مانده است»^{۲۴}

نخست باید گفت آنان که حزب توده را با اجازه مقامات شوروی تشکیل دادند نخستین هدفشان رسیدن به قدرت بود (البته تحت لوای شوروی) و هر کدام می خواستند نووتنی ایران باشند. بهترین دلیل آنکه یک سر مو از فرمانهای ارباب تخطی نکردند. همین چند سال پیش یکی از اینان برای تطمیع یکی از توده ایهای سابق - که دیگر نمی خواست فریب آقایان را بخورد - به عنوان آخرین برگ برنده گفته بود: این بار «رفقا» ایران را از دست نخواهند داد!

الفاظ مهم نیست، عمل مهم است: سیدضیاء هیچ گاه نوشت که

23. Duverger

۲۲. همان کتاب، ص ۱۵.

۲۴. پاسخ به مدعی، ص ۲۴.

ایران را جزء امپراتوری انگلستان خواهد کرد ولی قلباً می‌خواست که سیاست آن دولت را درباره ایران اعمال کند.

انشعاب در حزب توده، برعکس تصور آقای دکتر، از این نظر نیز بسیار پرمعنی بود: صرف‌نظر از سایر جهات، آنان که طالب استقلال فکری بودند از حزب توده خارج شدند و آنان که مطیع بودند ماندند. چنان که خود آقای دکتر هم تاب نیاوردند و سرانجام از بخشی از آن غرقاب رستند.

اما با آقای دکتر کاملاً می‌توان موافق بود که در حزب توده، آنها که مسئولیتی نداشتند، اکثراً طالب بیشتر چیزهایی بودند که آقای دکتر کشاورز برشمرده‌اند ولی اینان چه می‌توانستند بکنند؟ آیا داشتن آرمان بلند کافی است؟

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود
«تراژدی» آنان این بود که در تشخیص «مرغ همایون»^{۲۵} فریب رهبران را خوردند و هرچه درجه معلومات رهبران بیشتر این مسئولیت سنگین‌تر.

یکی از این افراد درجه دوم را می‌شناسم که با وجود اینکه ادیبی گرانقدر است، چنان از فریب خوردن چهل سال پیش خود ناراحت است که هنوز از بحث سیاسی مثل جن از بسم‌الله می‌گریزد.

به اشاره بگویم و بگذرم که اگر توده‌ایها را طالب استقلال ایران بدانیم شوخی بیمزه‌ای کرده‌ایم. مگر مارکس معتقد نبود که پرولتاریا وطن ندارد؟ و مگر حزب توده حزبی مارکسیستی نبود؟ اما درباره آزادی: نمی‌دانم کسی که طالب دیکتاتوری پرولتاریا و به دنبال آن طالب دیکتاتوری مطلق حزب است و از همه مهمتر سایه بی‌بدیل استالین را بر

۲۵. دولت از مرغ همایون طلب و سایه او زانکه با زاغ وزغن شهر دولت نبود

سر همه چیز می بیند چگونه می تواند طالب آزادی باشد؟ مگر آنکه منظور از آزادی را «آزادی خود» بدانیم و بگوییم آن کس که گفت منظور از آزادی، آزادی کسی است که به گونه ای دیگر می اندیشد، سخت از مقوله پرت بوده است.

اما درباره عدالت، بهتر است جمله هایی را که در سال ۱۳۴۵ از کامو ترجمه کرده ام در اینجا بیاورم:

«صفت مشخص جهانی که ما در آن زندگی می کنیم منطق شومی است که بیعدالتی یک جبهه را در برابر بردگی جبهه دیگر قرار می دهد. و یکی را با دیگری تقویت می کند (...). در این مزایده نفرت انگیز فقط یک چیز تغییر نمی یابد: قربانی، همیشه همین قربانی. و پیوسته از یک ارزش هتک حیثیت می شود یا به فحشا کشانده می شود؛ و آن آزادی است. از همین جاست که می بینید در همه جا با خوار شدن آزادی، عدالت نیز خوار می شود

پس چگونه این دور باطل جهنمی را قطع کنیم؟ مسلم است که بدین منظور نمی توان رسید مگر آنکه از هم اکنون در خود و در پیرامون خود آزادی را مستقر کنیم. و هرگز راضی نشویم که حتی به طور موقت آزادی قربانی گردد، یا از عدالت خواهی جدا شود.

امروز ما همه باید این جمله را خاطرنشان کنیم: «چشم پوشی نکردن از هیچ چیز در زمینه آزادی، بی آنکه در زمینه عدالت چیزی ترک شود». (...). انتخاب آزادی انتخابی بر ضد عدالت نیست. برعکس... از این پس دیگر نخواهیم توانست یکی را بدون دیگری برگزینیم: اگر کسی نان شما را بگیرد، با همین کار آزادی شما را هم گرفته است. و اگر کسی آزادی شما را برباید، مطمئن باشید که نان شما نیز در معرض تهدید است. زیرا دیگر نان شما وابسته به خود شما و مبارزه شما نیست، بلکه وابسته به میل ارباب است (...).

در پایان باید اضافه کنیم که جدا کردن آزادی از عدالت، منجر به جدایی اندیشه از کار می شود، و این امر بزرگترین گناه اجتماعی

بعدالتحریر - یادداشتی که هیچ ارتباطی با موضوع بالا ندارد.
 به تازگی خواندن ترجمه فرانسوی کتاب اوکتاویوپاز به نام یک سیاره
 و چهار یا پنج جهان- تأملاتی درباره تاریخ معاصر را تمام کردم. نویسنده
 در مقدمه نوشته بود که کار من در قلمرو ادبیات و شاعری است. با وجود
 این کتاب در مسائل اجتماعی و سیاسی چنان عمیق و درخشان بود که
 بسیاری جاها از فرط هیجان می لرزیدم. ترجمه؟ خوشبختانه خبر شدم که
 دوست عزیزم آقای دکتر غلامعلی سیار کار ترجمه را تمام کرده و کتاب
 را به ناشر سپرده است. خوانندگان این سطور اگر تاکنون آن را
 نخوانده‌اند باید بخوانند. اما من از این کتاب یک درس اضافی هم
 گرفتم: برای دست به قلم بردن و مهمتر از آن رهبر فکری جماعتی بودن
 دست کم باید ثلث اوکتاویوپاز کتاب خواند و کسب اطلاع کرد. من که
 به سهم خود شرمندهام.

۲۶. هنرمند و زمان‌او، گردآوری و ترجمه مصطفی رحیمی، انتشارات نیل، چ اول، ۱۳۴۵،
 صفحه ۷۳ تا ۷۶.

دربارهٔ خلیل ملکی

زندگی و اندیشهٔ خلیل ملکی با چند پرسش مهم و اساسی همراه است: نخست آنکه چرا مردانی چون او، دستِ کم در اوانِ کار، به دام کمونیسم می‌افتند؟ یکی از روشنفکران شصت ساله، که در جوانی به دام حزب توده افتاده بود و هنوز هم نتوانسته است خود را نجات دهد، بی‌آنکه به خلیل ملکی ارادتی داشته باشد، می‌گفت که در حزب توده یک سیاستمدار واقعی (به معنای درک‌کنندهٔ مسایل سیاسی) بود و آن خلیل ملکی بود. به راستی، جاذبهٔ مارکسیسم در چیست؟ و جاذبهٔ انقلاب اکبر؟ و چرا ملکی از آنجا آغاز کرد؟

از حوزهٔ سیاست گذشته، حوزهٔ هنر قلمرو آگاهی و هوشیاری تبیین‌ناپذیری است. چرا صادق هدایت و فرخی و عارف تا این حد شیفتهٔ انقلاب اکبرند؟ کافی است بار دیگر قصهٔ «آب زندگی» هدایت را بخوانیم تا به عمق این شگفتی پی ببریم.

از ایران گذشته، چرا نوابغی چون آندره ژید و آرتور کستلر و ژان پل سارتر و حتی آلبر کامو (در اندک مدتی) بخشی از عمر خود را در این دام فریب می‌گذرانند؟ اهمیت مسأله وقتی روشن می‌شود که ببینیم بسیاری از تحصیل‌کرده‌های ما، بعد از شهریور ۱۳۲۰، با افتادن به دام حزب توده، بی‌آنکه خائن باشند به وطن خود خیانت کردند (مسألهٔ اینان

از مسأله رهبران جداست). و باز به یاد بیاوریم که در سال ۱۳۵۷ آن قدر گروه و گروهک کمونیستی از زمین و زمان جوشید که به دست آوردن فهرست کاملی از نام آنها برای مورخین کار دشواری است. همه اینها به دنبال چه گمشده‌ای، اسیر چنان سرابی شدند؟

در جواب این سؤال، نمی‌توان به ذکر چند کلمه یا چند جمله اکتفا کرد. گمان می‌کنم طرح سؤال گامی باشد برای حل مشکل...

مسأله دوم، مسأله خروج از دام کمونیسم است. اینجاست که فضایل خاصّ خلیل ملکی آغاز می‌شود. رمون آرون می‌گوید: برای خروج از کمونیسم سه چیز لازم است: معلومات کافی، شرافت، هوشیاری. موضوع را بیشتر بشکافیم. می‌دانیم که کمونیسم مطالعه آثار غیر کمونیستی را بر پیروان خود منع می‌کند^۱ و اصولاً وضع روشنفکر کمونیست چون کشیشی است که خواندن آثار خارج از دین را کفر می‌داند (داستان وام کمونیسم به کلیسا بحثی دراز است). البته اذهان کنجکاو، دیر یا زود، حصار این ممنوعیت را می‌شکنند. عطش دانستن حقیقت، ذهن جویا را به اینجا و آنجا می‌کشاند و به مطالعه بیشتر وامی‌دارد. شک، به تدریج، روی می‌نماید و بنای استوار ایمان را می‌لرزاند. این داستان کسانی است که از دور دستی بر آتش دارند. برای کسانی که در خود معبد، زندگی اجباری یا اختیاری دارند، شک زودتر ایجاد می‌شود: فساد که قدرت متمرکز ایجاد می‌کند، توقعی که اربابان از بندگان دارند، هر انسان شرافتمند و آگاهی را دلزده می‌کند. بدیهی است شرط رسیدن به این مرحله، یا شخصیت نافذ است یا معلومات کافی، وگرنه طبایع پست یا

۱. و حتی دیدن را. هنگامی که خلیل ملکی از حزب توده انشعاب کرد، حزب یکی از دلایل «انحراف» او را سفر به انگلستان ذکر کرد.

اذهان ناآگاه را نه با جستجوی زیاد کاری است و نه حس بویایشان از عفونت فساد و تفرعن، متأثر.

شک، نتیجه کنجکاوی و کسب معلومات کافی است و، در هر حال، این مرغی است که تنها بر درختان بلند می‌نشیند. و فرو ریختن کاخ پندار، امری ساده نیست. آگاهی به اینکه خدایی که می‌پرستیدند بُت بی‌قدری بیش نبوده، فشار سهمگین و خُردکننده‌ای بر جان آدمی وارد می‌کند که مقابله با آن کاری آسان نیست. حسّاسترین و کم‌طاقت‌ترین افراد به خودکشی رو می‌آورند. می‌دانیم که خلیل ملکی اگر تنها کسی نبود، از معدود کسانی بود که علت خودکشی صادق هدایت را سرخوردگی از حزب توده می‌دانستند. امروز برای من در این باره تردیدی نیست. اما خودکشی، طبیعی آدمیان نیست. استثناست و نمی‌توان از آن قاعده‌ای ساخت. غالب کسانی که به فریب خوردن خود پی می‌برند، باری به هر جهت به مسیر پیشین ادامه می‌دهند، مخصوصاً اگر در آن آب و نانی باشد. رهبران جهانی کمونیسم که به این امر کاملاً آگاهند از دادن هیچ رشوه‌ای خودداری نمی‌کنند. از اینجا به بعد، شخص مؤمن به انسانی‌تُهی و خودفروخته تبدیل می‌شود که تنها صورتکی از ایمان بر چهره دارد و به آسانی از این سو به آن سو می‌غلطد، بسته به اینکه باد از کدام طرف بوزد. در اینجا، از شرافت و صمیمیت نشانی نیست. قدرت‌طلبی و قدرت‌پرستی جای همه چیز را گرفته است: «روزی، روزگاری در سایه قدرت توسعه‌یابنده کشور مادر به قدرت خواهیم رسید و این مهم است. تنزه‌طلبی، ترهات بورژوازی است».

برخی از اینان، خیلی آسان، به پلیس «بورژوازی» تبدیل می‌شوند و در شکار هم‌مسلمان سابق خود کمکهای گرانمایی به دشمن دیروز می‌کنند. در اینجا، عشق تبدیل به کینه می‌شود و دوست به دشمن. و اگر کسانی تا این حد پیش نروند، لاقل در موهون ساختن وطنخواهان با

ایادی استعمار کمک می‌کنند، زیرا این وجه مشترک کمونیسم و امپریالیسم است و قهرمان ما می‌تواند وجدان خود را راضی نگه دارد که مرتکب گناه بزرگی نشده است.

اما آنجا که از شرافت نشانی هست، شخص آگاه به فریب‌خوردگی خود از هر گونه فعالیت سیاسی منصرف می‌شود (دوره کوتاه «انصراف» در زندگی ملکی). گاهی این سرخوردگی تا پایان عمر ادامه می‌یابد. و دریغ این است که جامعه از فعالیت فردی آگاه و باتجربه محروم می‌شود و راه برای گندم‌نمایان جو فروش بازمی‌گردد... فریب‌خورده دیروز، به گونه‌ای خود را تنبیه می‌کند.

ملکی جز جویایی و آگاهی و هوشیاری، چیز دیگری نیز داشت: عشق به خدمت، خدمت به مردم وطن خود. او را باید از آن عاشقانی دانست که یک عمر می‌سوزند تا محیط خود را روشنی بخشند. ملکی از این خدمت انتظار پاداشی مرسوم نداشت: رسیدن به مقامی یا رفاهی. شاید تنها توقع او این بود که به عنوان متفکر ممتاز مسائل سیاسی شناخته شود. این مقام حق او بود، ولی جامعه، به طور کلی، این حق را از او دریغ داشت. امید که روزی جبران کند.

جدایی از کمونیسم یک چیز است و یافتن راه درست خدمت به جامعه، چیز دیگر. و افتخار ملکی در این است که در مدت کوتاهی راه درست را یافت. می‌دانیم که راه تئوری، در این باره، به هیچ‌رو شسته و رفته نیست. تنها راهنمای ملکی در این وادی بی‌نشان، هوش سرشار و شتم قوی سیاسی او بود. ملکی به راه مصدق آمد. راه مصدق به دو خصوصیت شناخته است: اول وطن‌دوستی و دوم احترام به موازین دموکراسی. و این هر دو از کمونیسم سخت به دور است. مارکسیسم برای پرولتر یک وطن می‌شناسد و آن کل جهان است. ولی این به همان نسبت که زیبا، وهم‌انگیز و پُرکشش است، دور از واقعیت، دست‌نیافتنی و دروغ است. با

توجه مختصری به تاریخ متوجه می شویم که قرن نوزدهم قرن بیداری ملت‌های اروپا و قرن بیستم، قرن بیداری ملت‌های آسیا و آفریقا است. وانگهی، ادعای اینکه پرولتاریا کششی به انترناسیونالیسم دارد، توهم محض شخص مارکس است. کجاست کوچکترین نشانه این کشش؟ و کو کمترین نشانه بروز آن؟ راست است: کسانی از روشنفکران، به پیروی از مارکس، خواستند با نزدیک شدن جنگ، احساسات انترناسیونالیستی خود را نشان دهند. اما چنان با مخالفت مردم وطن خود (اعم از پرولتر و غیرپرولتر) مواجه شدند که به زودی به اشتباه خود پی بردند. درست است که ناسیونالیسم عوارض زیانبار دارد، ولی این عوارض را باید شناخت و درمان کرد، نه آنکه به دامان اوهام گریخت، اوهامی که دربردارنده هزار گناه ضد ملی و ضد بشری است.

مقصود آن که مارکسیست سابق برای آنکه به وطن دوستی برگردد، باید راهی دراز بیامید و بسی اوهام را از خود دور سازد. همین حکم درباره اعتقاد به موازین دموکراسی نیز صادق است. مارکس با پیش کشیدن نظریه دیکتاتوری پرولتاریا و لنین با آوردن مکمل (و در معیاری، ناقض آن) نظریه دیکتاتوری حزب واحد، ریشه هر گونه احترام به موازین آزادی را در پیروان خود خشکاندند^۲ با توجه به اینکه آزادی بزرگترین موهبت بشری و سرچشمه عظمت اوست، باید به گزندگی که کمونیسم به دستاوردهای بشر می‌رساند، بهتر واقف شد.

ملکی راه دراز دوم را نیز پیمود. تکرار کنم که در این راه هیچ تئوری و نظریه جامعی به کمک ملکی نیامد. البته راه سوسیال دموکراسی در اروپا راهی است که رهروان و صاحب نظران بسیاری داشته است (که ملکی به سهم خود در پراکندن بعضی از آن نظریه‌ها - همراه با همکاران

۲. و عجیب اینکه در مطبوعات توده‌ای آن زمان شوروی را «دموکراسی جهانی» می‌نامیدند.

خود - تأثیر نمایانی داشته است). اما چون سوسیال دموکراسی اروپا برای جهان سوم ره آورد جالبی نداشته است و چون اصولاً تقلید از هر گونه «الگوی» غربی برای جهان سوم مصیبت بار است، می‌گوییم راه نظریه پردازی برای سوسیالیسم ایرانی راهی شسته و هموار نبوده و نیست.

ملکی با کوله‌باری از تجربیات و نظریه‌های سوسیالیستی به سوی طرفداران مصدق آمد تا فضایی تهی را پر کند، اما دلیلی در دست نیست که طرفداران مصدق - و حتی شخص مصدق - متوجه این فضای تهی (نبودن تئوری و عمل سوسیالیستی در جبهه ملی) بودند. در جبهه ملی وطن دوستی بود، اعتقاد به موازین دموکراسی بود، اما اعتقاد به مبادی سوسیالیستی هیچ نبود. چنین بود که ملکی و یارانش فقط وصله‌ای بر جامعه جبهه ملی شدند، نه چیزی بیشتر. ولی این امر، هیچ گاه، موجب دلسردی ملکی نشد و یک دم از شور این مرد برای خدمت به جامعه نکاست: «انسان از آن‌رو که مقاومت می‌کند، انسان است».^۳

حزب توده این «گناهان» را بی‌پاداش نگذاشت. همه نیروی حزب توده برای وارد آوردن انواع تهمت و افترا به ملکی بسیج شد. تاریخ این دشنامها و تهمتها بسی عبرت آموز است. دشمن درجه اول شوروی، امپریالیسم سرمایه‌داری نیست (زیرا با امپریالیسم می‌توان به سهولت معامله کرد، خاصه از کیسه مهمان). بزرگترین دشمن شوروی نهضت‌های استقلال طلب داخل کشورهاست، از آن‌رو که نخستین هدف شوروی توسعه خارجی است (به این مطلب بازخواهیم گشت). آنچه شوروی را از افغانستان بیرون راند، مقاومت مردم بود، نه مقاومت امریکا. و گرنه غرب از دست رفتن اتیوپی و آنگولا را نه‌چندان دشوار تحمل می‌کند. نبرد ناجوانمردانه شوروی با مصدق (و دریغ داشتن طلاهای ایران از او و

۳. جمله‌ای از فاکتور که در نشریات علم و زندگی و نبرد زندگی چند بار نقل شده است.

سپس دادن آن به حکومت کودتا) از هیچ‌رو تصادفی نبود: در زمانی که هیتلر در آلمان مشغول پیشروی بود، حزب کمونیست آن کشور - با پنج میلیون رأی‌دهنده - لبه تیز حمله را نه متوجه نازیسم که متوجه حزب سوسیال‌دموکرات آلمان کرد. هرچه کشوری بدبخت‌تر و بی‌پناه‌تر، برای کمونیسم بهتر. فرزندان، مادران خود را خوب می‌شناسند.

قائل شدن به «سوسیالیسم ایرانی» بدان معنی است که «سوسیالیسم جهانی» رؤیایی بیش نیست، رؤیایی خطرناک که می‌خواهد همه ملت‌ها را تحت رقیّت یک قدرت درآورد. و این عجیب نیست: اسکندر و ناپلئون نیز توسعه‌طلبی و قدرت‌نمایی خود را تحت لوای بسط «ارزشهای جهانی» آغاز کردند. رؤیا به همان اندازه که در شعر و هنر مبارک است، در جامعه‌شناسی و فلسفه مصیبت‌زاست. فیلسوف کار خود را با رؤیاهای شیرین (انترناسیونالیسم پرولتری، جامعه بی‌طبقه، آزادی کامل) آغاز می‌کند و استالین در میان بارانی از اشک و خون می‌خواهد به آن رؤیاهای نافرجام جامه عمل بپوشاند و چون واقعیتهای در برابر رؤیاهای قرار گرفتند و به شدت مقاومت کردند، تنها کار ممکن کشتار خواهد بود و باز هم کشتار... آن گاه باید منتظر گورباچف بود که هفتاد سال پس از انقلاب اکتبر آرزو کند که کاش سوسیالیسم ساخته زور، به اندازه کاپیتالیسم کارآیی داشت: کاش شوروی، صرف‌نظر از قدرت تسلیحاتی، به پای امریکا می‌رسید.

دهها سال طول کشید تا شوروی - پس از اختلاف با چین و استقلال‌طلبی احزاب کمونیست اروپایی (خاصه ایتالیا) - مجبور شد (دست کم روی کاغذ) اعتراف کند که راههای مختلف به سوی سوسیالیسم از مقوله کفر و زنداقه نیست.

اما اگر سوسیالیسم جهانی وجود ندارد، یک چیز وجود دارد که

جهانی است و باید با سوسیالیسم پیوند یابد و آن، ارزشهای معنوی است. در این باره، راه تئوری از همه موارد دیگر ناشسته تر و نکاویده تر است. در سایه اخلاق و ارزشهای معنوی است که می توان از لغزشهای ناسیونالیسم جلوگیری کرد. می دانیم که در پاره ای از جنبشهای ملی ایران لغزشهایی وجود داشت که خط وطن خواهی را از اعتبار لازم تهی می کرد. از دوران مشروطیت به بعد همواره دو خطر ایران را تهدید کرده است: نادانی توده و رویگردانی تحصیل کرده ها از ارزشهای معنوی و اخلاقی. مارکسیسم - لنینیسم در ایران هر دو خطر را تشدید کرد. چون تئوری قدرت بود، به جای علاج نادانی توده ها، با دادن رشوه های لفظی فراوان و با نثار کردن تملقهای بی پایان، خواست نادانی توده ها را نردبان ترقی خود سازد، چنین بود که آن را تقویت کرد. از طرفی، چون تئوری قدرت بذاته ضد اخلاق است («من به هر قیمت که شده، یعنی علی رغم همه وسوسه های اخلاقی - که چیزی جز ترهات بورژوازی نیست - باید به قدرت برسیم»)، کمونیستها، در تئوری و عمل، به بحران اخلاقی ایران دامن زدند و آن را تشدید کردند.

از ملکی آن توقع نیست که در این راه نرفته به تدوین تئوری بپردازد (هرچند که نشریات نیروی سوم تنها نشریات چپ در ایران است که جای جای ترجمه هایی در این باره دارد)، اما شخص خلیل ملکی در زندگی خود - صرف نظر از جزئیات - تجسم زنده اخلاق بود. غلو در این باره، نقض غرض است و درباره اخلاق خصوصی او - که اطلاعی ندارم - بالطبع قضاوتی هم نمی کنم. سخن از زود خشمی و نظایر آن نیست، سخن از اخلاق عمومی و سیاسی است. اگر این بحران در زندگی تحصیل کرده های ما نبود، نه رضاشاه به آن مقام «قَدَرُودرتی» می رسید و نه راه دیکتاتوری پسرش تا این حد شسته و رفته بود. ملکی حتی در برابر مصدق حرف خود را زد و آنجا که رهبر خطا کرد، خطای او را فاش

گفت (انحلال مجلس هفدهم).

دکتر همایون کاتوزیان در مقدمه خاطرات سیاسی خلیل ملکی می‌نویسد که وی به طور غریزی ضد استالینی بود. این درست است. اگر بتوان چیزی بر این جمله افزود، این است که توجه ملکی به دموکراسی نیز چنین بود. زیرا درصدد برنیامد تا در بسط تئوری دموکراسی بکوشد و این، ضعف اساسی کار اوست. می‌دانیم که دموکراسی تنها یک نظریه سیاسی نیست: یک جهان‌بینی کلی است. اگر من در خانواده خود و در مباحث دوستانه، دموکرات نباشم، یعنی حق دیگران را منظور ندارم، ادعای دموکرات بودنم در مسائل سیاسی دروغی بیش نیست. اما ملکی در یک چیز، بسیار به موقع و زودتر از هر سیاستمدار چپ دیگری و پیشتر از هر روشنفکری، با ششم سیاسی قوی خود به یک نکته بسیار مهم پی بُرد و آن کشف قدرت‌طلبی شوروی - به مثابه جوهر اساسی رژیم کمونیستی - بود. (شاید ملکی این اصطلاح را به کار نبرد، ولی همه آثار مخرب آن را برملا کرد).

تا مسأله قدرت در سوسیالیسم حل نشود، هیچ مسأله‌ای حل نخواهد شد. چون ورود تفصیلی به مطلب مخّل بحث اصلی است، در اینجا فهرست‌وار به رئوس مطالب اشاره می‌شود:

۱- مارکس معتقد است که تاریخ، تاریخ تنازع طبقاتی است. باید گفت که این فقط نیمی از حقیقت است، زیرا در کنار تنازع، تعاون هم هست و از آن گذشته، تا جایی که به تاریخ تخصّم مربوط است، این تخصّم بیش از آنکه ریشه مالی داشته باشد، جنبه قدرت‌طلبی دارد (عقیده راسل). پیدایش رئیس قبیله مقدّم بر برده‌دار قبیله و مالدار قبیله است. تاریخ پهلوانی (که جنبه قدرت‌طلبی دارد) قدیمتر از تاریخ مال‌اندوزی است.

۲- از خودبیگانگی ناشی از قدرت به مراتب وسیعتر و وحشتناکتر

از خودبیگانگی ناشی از ثروت است. کافی است ببینیم در طول تاریخ شاهان و فرمانروایان بیشتر از انسانیت دور بوده‌اند یا صاحبان مکت و ثروت. فرعون مهیب‌تر بوده است یا قارون؟ - تراژدی مارکسیسم در این است که اگر دومی را دیده، اولی را اصولاً ندیده و نخواسته است ببیند.

۳- آنچه امروز باید اثبات کرد، در گذشته جزء بدیهیات بوده است. مثلاً در ادبیات کهن ایران، همه جا از جاه و مال به دنبال هم و بدون تفکیک یکی از دیگری یاد می‌شود و هر دو - دست کم به یک نسبت - مانع وصول به ارزشهای معنوی معرفی می‌گردد.

۴- مطالعه‌ای مختصر در روحیات افراد نشان می‌دهد که در زندگی روزانه، حُب مقام (که خود جنبه‌ای از قدرت طلبی است) کمتر از حُب مال نیست.

۵- بسیاری از جنگهای تاریخ بر مبنای تخاصم طبقاتی قابل توجیه نیست. جهان‌گشایی اسکندر و تیمور و ناپلئون و امثال آنان بیشتر جنبه قدرت طلبی دارد. وانگهی، در قرن بیستم، جنگ داخلی لبنان و کشمکش اعراب و اسرائیل و مخصوصاً نزاع ویتنام و کامبوجیا (دو کشور مدعی داشتن مرام سوسیالیستی) را نمی‌توان بر مبنای تخاصم طبقاتی تحلیل کرد.

۶- قدرت فرع بر حقانیت است. مارکسیسم با حقانیت بنخشدن به پرولتاریا تبدیل به تئوری قدرت می‌شود. لنین با وام گرفتن از نچایف - که رسیدن به قدرت را به هر وسیله مجاز می‌دانست - این جنبه کار را تحکیم می‌بخشد و به وسواسهای اخلاقی خاتمه می‌دهد.

۷- به همان دلیل که سرمایه‌داری متجاوز است، قدرت طلبی هم چنین است: نه سودطلبی مرزی می‌شناسد نه قدرت طلبی. هم را کف‌لر می‌خواهد بانکش در همه جا شعبه داشته باشد و هم هیتلر و استالین (بی آنکه چیزی در حساب بانکی داشته باشند) به چیزی کمتر از تسلط بر جهان قانع نیستند.

۸- (در نتیجه)، اگر کمونیسم حتی کاپیتالیسم دولتی نباشد (که هست)، به صرف قدرت طلبی خود دشمن آزادی و استقلال و پا گرفتن ملت‌های دیگر است. از نظر شوروی، مسأله این نیست که امپریالیسم امریکا از جهان سوم بیرون برود. مسأله اصلی از نظر آن دولت این است که قدرت شوروی جانشین قدرت امریکا شود. پس فقر و تیره‌بختی و جهالت - به عنوان ابزار کار - باید حفظ شود. و این مسأله‌ای است که صدی نود و نه «چپ‌ها» متوجه آن نیستند. دوا بر قدرت برای مسلح کردن جهان سوم روی دست هم بلند می‌شوند و متحمل هزینه‌ها می‌گردند، اما هیچ کدام یک گام برای چاره کردن دردهای متراکم این بخش از جهان برنمی‌دارد. به گفته بومدین: کاش به جای این همه آهن قراضه، کمی تکنولوژی به جهان سوم صادر می‌شد!

و ملکی - بی آنکه مقدمات نظری امر را چنین مطرح کند - نتیجه را به طور وسیع و پیگیری مطرح کرد و اساس کار خود را بر آن نهاد. پرستش قدرت در بدترین صورت خود تسلیم و زیبونی و حتی احترام به دوا بر قدرت است و نخستین کسی که در جناح چپ، در مقام صاحب‌نظر، از این سد گذشت، خلیل ملکی بود. و این مجموعه از یاد رفتنی نیست.

